فهرست این مجلد

۱- شرح قصیدهٔ تائیهٔ ابن فارض

۲- مناظرات خمس هروی از صائن الدین علی بن محمد بن محمد ترکه متوفی ۸۳۶ دانشمند بزرگ صاحب تالیفات بفارسی و عربی که در شرح حالش در ریحانة الادب ۱/۱۴۱ م ذکر کرده و از جمله کتاب تمهید مطبوع ۱۳۱۵ است که در کتاب دوم از آن نقل میکند و هیچیک از این دو کتاب تفنن چاپ نشده اند.

و کتاب اول را صاحب ریحانة الادب ذکر کرده و این نسخه از آن نشان نداده و در جای دیگر از آن سراغ ندارم شاید منحصر بفرد باشد.

و کتاب دوم در کشف الظنون ۲/م۱۸۳۲ ذکر شده است و این مؤلف را نشناخته و نام او را نبرده است. یک نسخه از آن در کتابخانهٔ دانشگاه تهران موجود [illegible]

۳- حاشیه [illegible] ۴۸۴ ذکر [illegible] مؤلف فهرست [illegible] مؤلف [illegible] صائن الدین ترکه است نشناخته و [illegible] اشاره [illegible] که از مؤلفات قطعی مطبوع مؤلف است در آن [illegible] تالیف آن ۸۳۶ است [illegible]

سعید نفیسی
۲۲/۹/۱۵



ومخالفت نکرده تو هم بود و هیچ دشمنی و عداوه نبود بلکه آنها همه مستدعی توفیه مقام شکر بوده و مستجلب مزید موهبت
وعطیه که بدان ماسبق شایان محبت شود و برهان صدق دعوی مودت گردد ✿ اگر عاشق نامی در جدای

بنودی عشق را سر گرده ای · ور معشوق آسان دست دادی · کجا این لذت پیوسته دادی

✿ هر آینه عاشق را از تقدیم مراسم شکر بلکه از بذل روح تقدم نمودن و بقربان بنزد نفس مراتب غزا و را با هیچ علیمن
رسانیدن واجب باشد ✿

فان نفس ببذل النفس فیها اخا الهوی · فان قبلتها منک یا حبذا البذل

✿ و شک نیست که وقتی بعز قبول تلقی گردد و بذل نفس که طمع مجازات و امید مثابات او بال اخلاص آن را آلوده باشد ✿ که این معامله با اهل از توان کرد ✿ هر آینه مستحق نیل مراتب قربت و مشاهل فوز بمراتب وصلت شود ✿

تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن · که دوست خود روش بنده پروری داند

وقد ثبت مالی فی کل عاجلا · و ما ان عساها ان تکون مبلغی
و حلت خلقی رؤیتی ذاک مخلصا · ولست براض ان تکون مطیتی

✿ و سایر ذخایر و اموال از علوم و اعمال و مقامات و احوال که دفینه خزینه بندگی من خواهد بود حالیا پیشکش حضرت معشوق کردم خواه بحسب وداشت اعمال بالضروره حاصل باشد آنها یا بحسب عطیه دادن شان باید که حاصل شود [illegible] اقرضه انا ساختم در این قمارخانه بر انداختم ✿

چون دست بسی قمار بازم · یک داو دو کون در ابازم

✿ و در پشت اعتبار را گذاشتم رؤیت و ملاحظه ایثار را نفس و اموال عاجل و آجل را نیز از جهت دعوت برا گشته در سلک مخلصان منخرط باشم و حال آنکه راضی نیستم که این رؤیت اخلاص نیز بر آن همت کرده [illegible] نوردم اگر منظر پر همت خلاده توقف گردد ✿

عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده · بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست

[illegible] بالفوز لکن بوصله · غنیت فالیت افتقاری و ثروتی
[illegible] ثبت لی الا اقترن و الغنی · فضیلة قصدی فاطرحت فضیلتی
فلاح فلاحی فی اطراحی فاصبحت · ثوابی لا شیئا سواها مثبتی

✿ چون سرمایه مقاصد عاجل و آجل و مآرب و مطالب دنیوی

واخروی در قمارخانهٔ عشق بداو اول درباخت لاجرم بر سر بضاعت اصل خویش که فقرست بر
مقتضای بنده بضاعتنا ردت الینا رفت و آنرا وجه مقاصد و مآرب حقیقی ساخت
بیا یا که زمانی ز می خراب شویم مگر رسیم بگنجی درین خراب آباد ولکن این فقر که اینجا موطن تحقق عاشق
شده نه آن فقرست که در مقابله غنی باشد بلکه معنی فقر درین موطن بحکم احاطت ذاتی وحضرت غنای اطلاق
غنا لازم او بود بالضروره و او نسبت احاطت داشته باشد بغنا و فقری که متقابلانند و بعبارت
متعارف ازان افتقار و ثروة تعبیر کنند ولهذا چون بدو متحقق گشت که مطلق و کلیت سرآینه
جزئیات در حکم طرح افتد نی فقر صورتی که بود همعنان کفر بل فقر معنوی که بدان فخر انبیاست
ولکن چون ترک فقر و غنا کردن و بمقام جامعیت متحقق گشتن فضیلتی بخشید چنانکه عاشق را و
کمالی وجودی اثبات کرد و براکه مرافق قصد او آمیخت این معنی سرآینه بحکم بر لیغ وقت واجب
کرد و ترک این معنی نیز کردن و رقم افنا و اطراح برین هم کشیدن چو بر ولایت دل دست یافت لشکر عشق
بدست باش که سر باد او بغارت پس چون رقم افنا و اطراح بر فقر مطلق که سرمایهٔ اصلی عاشق است
کشید سرآینه بر وی روشن گشت این زمان که مراح فلاح و نجاح بحکم الطرح و افرح در اطراح خودی خود و
انخلاع از احکام خویشتن بوده مطلقا چه چون بمرتبهٔ ترک و فنا مطلق رسید و متحقق باوصاف عدمی
که مسلک عاشقیست تمام سپرد بحکم فرموده الصوفی و انا اجزی به بغیر از حضرهٔ معشوقی چیزی دیگر را
صلاحیت آنکه جزا و ثواب آن کرد و باشد کشتهٔ خونبهای کشته منم همه را عشق خونبها کند آیت
جزا دوام که عاشق در مقام مقابل اوصاف هر وصفی که متروک او کرده البته در مقابله آن وصفی جزای
آن تواند شد ولکن چون در مقام احاطت درآمد و متروک بکامیت او در افتاد بلی فقت که صلوح
جزائیت داشته باشد سرآینه جز او جستن کرده چنانچه فحوای حدیث صوم بدان مشرست
هر باشی چو هیچ گردی تو هیچ باشی چو جنت فردی تو وظلت بها لا الی الیها اذل من

بعض من بقبل المهدی و هی ذلت چون باشارة دو لغشق و دلالة قامه توفیق بر مهابط و مصاعد
این طریق اطلاع یافت چنانچه اجمالا و تفصیلا بدان تعبیر کرد و درین وقت منکو بد دونکار من این
دولت عشق بدان انجامید که بواسطهٔ اتصال بحضرت معشوقی و تحقق بجامعیت آنحضرت را بمقام
وارثی و مسکن الکمالی را که در عین فقر بود را که گشته اند از راه راست بخویشتن
هر که بخویشتن بود دو ره بتر و بتوی رست و حال انکه این بدایه و دلالة از آن حضرت نشان من
ره روانرا شب تاریک و دلیلی باید مابوی خوش آن زلف بیا آمده ایم فحل لها خلقی مراوک سطیا
فیا دک من نفس بها مطمئنه و امس خلیا من حظوظک و اسم عن حضیضک واثبت بعد ذلک تثبت
چون در ابیات گذشته بر مقتضای حکم وقت التزام آن نموده که هیچ معنی را در تعبیر آن بکلیه
و اجمال اکتفا ننماید بلکه به تبیین جزئیات و تفاصیل آن کوشیده سائر اقسام و احکام آنرا از
پردهٔ ابهام اخراج کند و در معرض اظهار آورده و درین بیت سابق بر مقتضای حکم عشق نسبت
خویشتن بارشاد و هدایه کرد و شک نیست که تفصیل آن معنی اقتضا آن کند که سائر مسالک و مناهج
را بمصاعد آن بطالبان مسترشد روشن کرده اند تا فهم تا او بعوث معاینهٔ صاحب دلان
و تعیین اشارات ایشان چراغ بصیرتش از مشکوة هدایه افروخته کرده و بضلالات اوهام از
طریق مستقیم و مناهج قویم نگردد یا جانب تو رود ز تمثیل و تخیل یا از زبان فحوای صدق باور کند
ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید ولهذا از حکایت حال خویشتن عدول کرده
خطاب میکند بکسی که او را فطنتی خلقت و محبت با ارباب قلوب مستحکم شده و از مهواه طبیعت رسته
اغوار و انجاد اودیهٔ هیولانی و بوادی نفسانی را بر براق برق بیر عشق سپری کرده شده باشد
پس حاجت تنزیل این ابیات بر جزئیات مقامات ارباب بدایات کردن و التزام
تفصیلات نمودن نباشد و مخلص این خطاب انکه بر مقتضای جرد فوادک من سوی الاحباب

خلوتخانهٔ خاطر را از خاشاک اهویهٔ مختلف و مقاصد متنوع پاک گردان و سایر مطالب و مآرب
را مقصور و محصور در سواد محبوب دان و تبتل الیه تبتیلا و عنان اختیار و اراده را از سر اطمینان نفس
و سکون قلب بدو سپار ❊ غواصی کن گرت گهر می باید   غواص را چند هنر می باید
سر رشته بدست یار و جان بر کف دست   دم نا زدن و قدم زدن می باید   مالک خود را سپرده عقبه که از د
هلک پس ای هیکلی بشتابیم و بربستیم   و خالی شو از سایر حظوظ نفسانی و بالاراده از بستی مستی و بحر موج
تا محل اشراق آفتاب حقائق فایض گردی و جوب محبت و اخلاص ابرار اصفی باطن خویش تا تاب
و رایح وارثار ریاض طلب از نبات حقائق و معارف برومند و شاداب گرده و تو از ین عالم
فانی جسمانی رسته بپیامن نضارت این ریاض بعالم باقی روحانی رسته شوی ❊ جائی که جهان جان کیستی آیار
چیزی که وجود مطلق از سایهٔ اوست   بانث عجب که می نگیرد دل تو   زین پرده که چار مرده بسایهٔ تو
وسدّه وغارت اعتصم واستمسك لها   مجيبا اليها عن انابة ومحبة   وعد من قريب واستجب واجتنب غدا
اشمر عن ساق اجتهاد بنهضة   وكن صارما كالوقت فالمقت في عسى   واياك علّي فهي اخطر علة
در ین دو بیت که گذشت اشارهٔ بمقام تجرید و تفرید و تعیین شرایط آن بود که از مبادی مقامات محبتست
و منطوی بر اکثر کلیات احوال و اطوار ابرار و اخیارست از توبه و زهد و توکل و صبر و اخلاص
و غیره و الحال بهذه شروع در بیان طرق اقوال و افعال و ابانت سایر احوال سالک مرشد
میکند که بعد ذلک بدان متحقق و متحلّی گردد اما اقوال می باید که سهام کلام تو که مسرّی بر
وفق اصابه باشد و منحرف از هدف سداد و صواب نباشد و افعال تو می باید که از طریق سنن مستقیم
شریعت و نهج قویم عدالت که السنهٔ شرایع و حکم بدان ناطقست متجاوز نباشد و باید که در التزام این
معانی نفس خویش اعتقاد تمامی عملکه تمسک و اعتصام بعروهٔ وثقی واعتصموا بحبل الله جمیعا واجب
دانی و سلوک این طریق بمواثیق ثبات و لزوم مستحکم گردانی در حالتی که بکوشش جان اجابهٔ دعوت

اجیبوا

اجيبوا داعي الله نموده متوجه حضرة معشوق گشته باشی و رجوع از نفس و مقتضیات نزغهٔ آن کرده
خاشعا خاضعا متوجه کعبهٔ وحدت حقیقی شوی ❊ کسی که پرتو نور چراغ مجلس انس   زرنگ تفرقه آیینهٔ دلش بزدود
بروی هر که نظر کرد روی دوست بدید   سخن ز هر که شنود از دهان دوست شنود   و هر چند در بوادی تفرقه و مقتضای
اهویهٔ مختلفه قطع منازل کرده باشی پیشتر از انکه غول غوایت و ضلالت ترا مسخر خود کند حدیث العود
احمد را شعار وقت سازی و مرجع زود تر با منشأ اول فرمودهٔ استجیبوا لله و للرسول را مستعد شوی اجتناب
از شوائب نفس و تعلقات طبیعت که فحوای ❊ غدا اشمر عن ساق جهاد بنهضة   از ان خبر میکند
لازم و متحتم شمری چه ❊ هر دم منه از انکه سر اکند   کار کار امروز فردا کند   نصیب از عمر دنیا نقد وقتست
بباش ای هوشمند از بی نصیبان   و می باید که در رندگی احوال و اوضاع و عدم توقف در آن مانند حدت
وقت باشی که الوقت سیف یعنی هیچ نوع تعلل و توقف جایز نشمری که نزد اهل طریق و ارباب
تحقیق مقت کبیره و عار عظیم تضییع وقتست که تضییع الوقت مقت و دور باشی از طمع انکه گویی فردا اگر چنین
شود که تعلل بلعل کردن خطرناک علتیست ❊ از امروز کاری بفردا ممان   چه دانی که فردا چه آرد زمان
ای پسر و مردی امروز تو برخوردی   وی زاهد فردای فردات مبارک باد   وقم في رضاها واسع غير محاول
نشاطا ولا تخلد لعجز مفوت   وسر زمنا وانهض كسيرا فحظك   البطالة ما اخرت عزما لصحة
واقدم وقدم ما قعدت مع   الخوالف واخرج عن قيود التلفت   از جای غفلت و خوابگاه
بطالت بپای جدّ و اجتهاد برخیز و شاه راه عشق را بخطوات سعی و کوشش بپای نه بلکه طالب
نشاط باشی و موقوف نشوی درین طلب بنشینی و بهانهٔ عجزی که مفوّت مقاصد و مضیع مطالبست
قاعد نمانی ❊ فمن يبي الى شيء ذا التواني   تغتنم فرصة الزمان المعاند   و اگر در آلات سیر و اسباب
حرکت ضعفی و شکستی شده آن خستگی درین راه عین صحت ابدان متوقف نباید بود و بر مقتضای
سیروا الی الله عرجا و مکاسیر یکنفس از پای طلب منشین که قدر دانان که در تاخیر سداری عزیمت خود را از

برای صحت قوی حظ تو از سرمایهٔ عمر طالت خواهد بود بالضروره و فایده اش خسران ۞
آرام بگیر تا توانی ای دل   منمای درین راه توانائی دل   کز بادهٔ شکر سیاه پرده او   خوش باش بخور غم که توانائی دل
و از مقام تعین و هستی خود بیرون آی و قدمی در قمارخانهٔ نیستی و فنا نه و با خود بیاور بباز آن رسوم و عادات
که با آن در خانه موافقت زنان بر مقتضای فرموده رضوا بان یکونوا مع الخوالف مجاور گشته و قلادهٔ
تقلید در گردن جان تو کرده و بعلایق و علاقات باطنی تر از سالکان سالک حقیقی مساعد کرده اینده
پس مرد از بیرون آی ازین خانه بنوده که التفات با حوال و اوضاع متنوع از نزد مجوس مطوره
وهم و خیال کرده اینده ۞ چند و چند ای دل ملامت کش   بنشین مرد ما و زن عماره و نقش
رو خانه ما و برانکن برخویش بیگانه   ولکن با با عثمان بخانه ما بگذار تو   وجذ بسیف العزم سوف فان تجد
تجد نفسا فالنفس ان جدت جدت   و ان تبل الیها و انخها تعطف فقد   وصیت لنفسی ان قبلت وصیتی
فلم یدن منها مواتر با خنیاده   و عنها به لم یاتموا عشرة   نتیجه حد و وغربت بوده بصوارم
عزة الرجال علایق و عوایق ناپیل و تسویل نفس که ناشی از تسویب جبلی و اعمال ذاتی او شده قطع
کن که اگر درین ره جهت روی و هیچ چیز باز نمانی و هیچ خاری دامن همت تر انگیرد همراه آن
دم دم استراحت بیابی و نفس آسایش زنی که ۞ عند الصباح یحمد القوم السری   و زاد راه روان جز دلی کباب
پس اگر نفس خویش باز نمانی او عاشق غربت تو نتواند گشت همراه بختیار رود و لشکر نفس مانع ۞
دل اسیر عشق شد اقبال وقت من نگر   جان فدای تیغ شد بخت بلند او ببین   روی توجه سوی حضرت
معشوق آر و در حالت اخلاص قصد بارگاه کبریائی کن که ۞ حل الزاد انح کل شیء   اذا کان الورود علی الکریم
و این نکته را بگوش جان تلقی نمای که مجموع نصایح من درین درجت اگر گوش نصیحت شنو و هوش پند پذیری
بی بجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید ۞ که سالک بیخبر بود ز راه و رسم منزلها   چه توانگران باز اعمال
مرکز بوسیلهٔ اجتهاد در تعمیر ظاهر و باطن سعادت قرب گشته اند ۞ بطواف کعبه تم بحرم رهم ندادند

که برو تو خود که باشی که در درون کعبه آیی   و که ایمان خرابات فقر و نیستی مرکز بواسطهٔ اجتهاد در انبار رنگ
و وسایط و اختیار بی چیزی دور نشده اند ۞ در دیر بزدم من ز درون در شنودم   که در اعوانی که تو تم که
دل تنگ پسند نما فقدان صبر ۞ در ست قلب بخواستند روی اندوده   بذا که جری شرط الهوی بین اهلهم
و طائفه بالعهد و فت فا وفت   منی عصمت ریح الوا لضعف اخا   عنا ولو بالنفس مبت لربت
و اغنی بین بالیسار حبراده   مدی القطع بالوصل فی الحب مدت   بهرین جمله فقر است شرط عشق
میانهٔ اهل او بینی پاک بازان قمارخانهٔ بنجره و سرمستان خرابات فقر بدو که کلاه رنگ ایشان طمع
از رنگ وجود و عدمست و مرتفع از عدم آن یعنی تو فیه مقام ترک از ترک ترک هم کرده اند و متخلق بصفات
ثبوتی گشته چنانچه در مقدمه اشارتی بدان رفته و قدم حقیقت خویش را بر مقتضای الفقر سواد الوجه فی الدارین
نه در کفهٔ وجود و رنی نهاده و نه در کفهٔ عدم عدم اعتباری هر آینه شرائط اتمام عهد محبوب را بتقدیم
رسانیده و وفا کرده اند و مستحق وفای او گشته اوفوا بعهدی اوف بعهدکم که هر گاه که از مشرق اقبال
عشق صبا بقبول وزیدن گیرد کشتی اعمال و احوال توانگران ابر هم شکند و لی مخموران خرابات فقر و فنی
را انتعاش و چه و ترشح کند ۞ زبادی که کلاه از سر کند دور   گیاه آسوده باشد ور رنجور
چه توانگران زین دستی که دستگاه اعمال و احوال دارند که اینها را وسیلهٔ تقرب بارگاه وصال سازد و جزای
آن جز بلا رنگ قطع و صوارم تیغ تیز و تبعید نباشد حکایهٔ نمک فروش و بارگاه محمود مشهورست ۞
در نگیرد و به بتان گریه گرم و دم سرد   کس خیال بخشش آب و هوا بر ندمند   و اخلص لها و اخلص بها من رعونة
افتقارک من اعمال بر ترکت   و عاد دواعی القیل والقال و انح   عوادی دعاوی صدقها قصد سمعة
فالسن من یدعی بالسن عارف   و قد عبرت کل العبارات کلت   تراث حبوه دیت حضرت محبوب
را جیبا قل اخلاص از نمودن غیر او ز دوده گردانیده بیان فرموده کمال الاخلاص نفی الصفات
عنه تنگرا اتحاد را بمذاق جان چشیده از خطل رعونة افتقار که از انجمله توسل با اعمال است که موجب تکبر

وتخلیه کرد و خلاص یابی   بباید عشق را سالوس و طامات   بیان بند در کوی خرابات   شراب از ساقیان لب بنگیر
خدنگ غمزهاشان در جگر گیر   و چون در مقام قرب و بساط انبساط بار یافتی بحکم اقعد علی البساط
وایاک والانبساط می باید که از دو اعیه کشف و کوکه مقتضای آن مقامست دور باشی و دشمنی ورزی
تا بخانه یابی از دعاوی تمویهات و طامات ظلم دعویهای که راستی آن قصد سمعه و ریاست
اگر جویای عشقی درد باید   زکشتن هیچ کاری بر نیاید   چه زبانهای الکنانی که صلاحیت دعوة خطاب
دارند بفصیحترین عارفان و حال آنکه بهیچ عبارات تمکن تعبیر نماید آخر الا رحمت الکنی و کنگی را دوای مقصود
موسوم کردند از برای آنکه فسحت عالم عشق اولا و احاطه کلیات او نسبت با عالم معانی و مدرکات
عقل نسبت محیطست بمحاط که   عقل بازاری بدید و ماجری آغاز کرد   عشق کشافست بیرون زین همه بازارها
عقل کفاش جهت و بیرون راه   عشق کشا راهست و رفتم زین بارها   و همچنین فسحت عالم معانی نسبت
با عالم الفاظ آن درغایه سعت و آن در نهایه ضیق لاجرم تطابق میانه ایشان متصور کرد
درعبارت می نگنجد عشق   عشق از عالم عبارت نیست   عشق ابوحنیفه درس نگفت   شافعی را درو روایه نیست
وما عنه لم تفصح فانک ابله   وان غیب عنه ما فقت فانما   وفی الصمت سمت عنده جاه مسلک   غدا عبده من ظنه خیر مسلک
فکن بصرا وانظر وسمعا وعه وکن   لسانا وقل فالجمع اهدی طریقه   حال آنکه سری که در خلوتخانه ضمیر ثبت تا
نوبت ناطقه آنرا بلباس بیان بپوشانیده و بر سر بازار اظهار و ایضاح نیاورده رقم تعین و اختصاص
نکشیده او در مرتبه اتحاد دست با تو و ترا اصلیت تملک و احاطت بتعین او ثابت و مقرر و لیکن چون
در مجالی حروف و اصوات بخصوصیات متمیزه متعین گشت هر آینه در صحابت وجود بر قم استقلال
موسوم گردد و روابط اتحاد و قرب به نسبت بعد و غربت متبدل شود پس مختار مستر شد آنست که
طریق باید که سکوت باشد نه سکوتی که مقابل کلمت که در آن سکوت هم شوایب رعونات نفس که قصد
تعظیم و جاه که عبارت از نسبه تعین است یافت جهر که بکمان آنکه جاه تمکن و وقار بهتر میگفت

از انواع مجاهدات و ریاضات بر او نهاده شد ثبوت قبول بر گرفته از من تحمل نمود چنانچه اگر ونی
از آن احمال ثقیل تجنب یا بد و از آن بارهای سنگین او چیزی سبک گردد آن سبکباری بر وگران آمد
و تنافی کردد   اشتر ما جوعف کند جمله علف تلف کند   صنعی غرام لو تحمل بعض
کل الانام لکان عنهم ینفصل   تتنقل الهضبات من جرعانها   وصبابتی تعلو ولا تتنقل
وکلفتها لا بل کنت فیا بها   بتکلیفها حتی کلفت بکلفتی   واذهبت فی تهذیبها کل لذة
باب عادها عن عادها فاطمأنت   فی الجمله بلا تکلیف و از نه التزام عبادات و طاعات کردن نفس
آیه را در جنبر او حال کشیدم نه از سر کلفت و مشقت بلکه در عهده قیام او بتکالیف شدم و بر ذمه همت
خویش مواظبت این لازم شمردم تا بجایی که عاشق شدم برشته خویش   ما عاشق دم ندانیم دوا
ما تشنه دردیم چه دانیم صفا را   و چون در پاک گردانیدن نفس نقش لذات جسمانی و ملائمات هیولانی
از لوح اراده او ببردم بدان که او را و رد گردانیدم از عادات مقبوله و بتناول اغذیه روحانی در
نظام از مألوفات طبیعی متسلی گشت و استحقاق بلوغ مرتبه قلبیت یافته رجوع بر تبه قابلیت اصلی
خویش بر مقتضای ارجعی الی ربک نمود و از تفرقه میل باطراف انحراف رسته در جمعیت آباد عدالت
پشت بر متکای اطلاق داده آرام گرفت و آسوده   سایه طوبی و دلجوئی حور و لب حوض
در هوای سر کوی تو برفت از یادم   دلم چون حول و دونها مارکبته   واشهد نفسی فیه غیر زکیة
وکل مقام عن سلوک قطعته   عبودیة حققتها بعبودة   در راه عشق هیچ امر حاصل و بار گیر
سهمناک نماند که من نه بر نشستم و مسخر کردم آنرا و در آن حالت نفس خود را دیدم که هنوز از شوائب
آلایش تمام پاک نشده   بسیار سفر باید تا پخته شود خامی   و هر مقامی از مقامات کلی چون
توبه و زهد و غیره و جزوی چون محاسبه و مراقبه که از سر سلوک قطع آن کرده بودم در مرتبه اول از
مراتب عشق و در بادیه اول از بوادی این طریق که بر بار دیگر عبودیه که بلجام کلفت ملجم و بزین مشقت

سده و بودی پیرم و متوجه مرتبهٔ تخلق بودم سلوک عین آن مقامات را درست کرده ایندم ثبوت بران
عبودیهٔ طواعیت طبیعت و بذاتها متحقق گشتم ٭ هرچند بکوی او درست پی بردم بسیار بگردیدم تا راه بکوی او بردم
وکنت بها صباً فلما ترکت ما اریدُ ارادتنی لها و احبتِ فصرتُ حبیباً بل محباً لنفسه ولیس کقول مرّ نفسی حبیبتی
حاصل انکه بکجندی که در اطوار تنزل عشق بودم و در مقامات عاشقی آنحضرت نسبت بمباعدت و مجانبت
را بوثائق مرادات خویش و مقترحات خاصه مستحکم میکردم پس چون آفتاب جمعیت اشراق تفرقه
زدای معشوقی تابیدن گرفت و ترک مرادات و مقترحات کرده جمله یکسو شد عین مراد محبوب گشتم
بلکه محبوب گشتم ٭ مدتی بار یار میکردم خود به تحمل بار خود بودم ٭ پس چون غیم تفرقه نسبت
آثار از میان گشوده گشت چشمهٔ خورشید اتحاد افاضت پرتو مقارنت بر اقاصی اراضی حست
من انداخت و تارةً بلباس عاشقی ملتفی گشت و بواسطهٔ تقرب او بارتکاب نوافل غذای وشنید
و آوازه گشت سمع و بصر در انداخت و تارةً بصورة معشوقی بر آمده در مقام قرب فرائض باقامة
صلوة سمع الله لمن حمده قیام نمود و حضرت حبیبا اشارت بدین مرتبه میجانکه بل محبا اشارت
بمرتبهٔ اول و این مرتبه اتحاد که متحقق گشته و اشارة بدان کرده غیر ازانست که پیشتر گفت که
انی التی احببتها لا محالة ٭ چه آن هنوز در مقام تخلق بوده و در حیطهٔ تقابل اوصاف و شهود آن
مرتبه از ورای حجب می باشد چنانچه در بیت سابقش که وشاهدت نفسی بدین اشعار باشد و این
مرتبه در عبارت شریفهٔ معبر باحسانست که اعبد ربک کانک تراه و این از خصوصیت اطوار
عشقست و هویت تقابل شعار او که در عین اتحاد فقد و حضور میشود ٭ این طرفه که او من شده من او دو که بار
یکبارنه چنان شد که سر خویش دارد ٭ خرجتُ بها عنی الیها فلم اعد الی ومثلی لا یقول برجعة
وافردتُ نفسی عن خروجی تکرما فلم ارضها من بعد ذاک لصحبتی وغیبتُ عن افراد نفسی بحیث لا
یزاحمنی ابداءُ وصف بحضرتی ٭ بیرون آمدم از مطمورهٔ تعین و حصار جزئیت شعار خویش بپایان

الفت

موطن تقابل کثرت بالا تر افتاده باید که او نیز یکی از جزئیات مظاهر او باشد هرگاه که این مقدمه بلوح
حافظه تصویر پذیرفت باید دانست که چون کثرت در مدارک عامه کامل و قوت صورت معاینه دارد
هرآینه او در میان جزئیات مظاهر متنوعه وحدت مخصوص بزیادتی ابانت و اظهار کرده که ٭
بضدها تتبین الاشیاء ٭ کثرت نفسی برای آن شد تا وحدت از تو شود پدیدار ٭ و فحوای کل
شیء در آیهٔ کریمه بهمین معنی افصاح نموده ٭ هرکرا فهم بانجا رسد ٭ چون این سخن بر این بیان
هویدا گشت پوشیده نخواهد بود بر هوشمند که عقل صاحب نظر بسرحد این یگانگی بی استعانهٔ سواد
و بیاض نفی و اثبات نتواند رسید ٭ آنرا که جای نیست همه شهر جای اوست بر دو زلفک حرفه و آورده که عین دوم
غرض که به بسیاری تقابل نفی و اثبات و استعمال این مقدمتین عقل نظر پرورده را اراءهٔ آن
شد که پرده حجاب از رخسار انتکال یگانگی حقیقی بر دارد و بچشم درنگی نهاد جمال بارگاه او را دریابد
این دو کلمهٔ توحید را حکیم علیم در لباس نفی و اثبات پیچیده فرو فرستاده ٭ طبیب عشق مسیح مشربست شفابخش
کسی بود که خمیده و کسی نکرده بر بخت ٭ این بود بیان کونه اول از دو جهه حکمی ٭ و اما بیان کونه دوم
را اصلاح از دو بیت کرده اند تصدیق برسالة محمدیه صلی الله علیه وسلم با تصدیق بتوحید حق
تا کلمهٔ توحید تمام باشد همانا از طی مقدمه این معنی روشن گشته باشد هوشمند را که سوید ازین صورت
از برای وحدة حقیقی و یگانگی اصلی صورة کثرتست و چندانچه سواد زلف کثرت نشان بر بیاض
وحدت وجه آیین پیشتر منتشر و متفرق میگردد حسن آن یگانگی بهتر و زودتر مینماید ٭
زلف آشفتهٔ او موجب جمعیت ماست ٭ چون چنین است پس آشفته ترش باید کرد ٭ و ازینجاست که انبیاء
در وضع کثرت صور کوشیده اند و با وجود آنکه درین نشاة عنصری که تنگنای ایشانست ملاطم امواج
کثرتست بوجهیت که اهل عقل نظری و ریاضات بدنی بهیچ وجه رشتهٔ کشتی بسر خود در این بحر
بکناری انداخته آن بزرگان از برای رهنمای امه خود و خود جنود آن کثرت را بوضع صور شرعیه

مصالحت میکرد اند بتخصیص حضرت رسالت پناه ختمی که مهر تمامی بر خزانهٔ خصوصیت نبوت او نهاد
صلوات الله وسلامه علیه چه در طی اقوال و افعال و اوضاع امر خود چندان احکام متنوعه درج فرمود
از واجبات و محرمات و مسنونات و مباحات که زبان بیان از عد و حد آن عاجز است و بار هر
یک را آثار و خواص جدا در معاد موعود فرموده و حکمه در تکثیر صور بیانات که و استی
از خلاف آمد عادت بطلب کام کردن ~ کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم ~ هرگاه که این معنی از
گشت باید که پوشیده نماند که یگانگی حقیقی که تصدیق بآن ایمانست و روح این عبادات واقع
گشته که ام ختمی را بسبب ترقی بمدارج کمال مشهود آن یگانگی است که منطوی بر تمام کثرت مبدئی
و معادی باشد و این معنی در ضمن صورت بغیر یابد که تصدیق برسالت محمد رسول کلمه توحید کرام
جز از روی وجود وحدت است که مبدء احمد شده و از روی شهود بیان تفاصیل امر معاد هم از و ظاهر
گشته چنانچه تحقیق آن خواهی دانست انشاء الله بر زنهار که چشم دل از خواب غفلت بیدار کنند
و تامل درین کلمه کنند تا مثل این حقایق و بهتر ازین فهم در آید و قناعت بمجرد ظاهر معانی آن نکنند
و چشم همت بران مقصور ندارند ~ الکش غرض ز بارهٔ بیت الحرام بود ~ کی چشم دل بجانب جای برافکند
الکس که یافت طوبی و طرف ریاض خلد ~ طرفه بود که چشم بطرف قابر افکند ~ این بود وجه حکمی و چون این
کلمه توحید فاتحهٔ ابواب اسلام واقع گشته و اصل قواعد و بنیان آن واجب نمود آنرا بوجه کتابی
که لطایف مخدرات خانوادهٔ نبوت بجلوه گری حروف کتابی مشتبه اند شد منضم کرده اند و آن وجهت
که گویا در اوایل السنه صورت ثلثه حرف است چنانچه مولای فرموده و جعل لکم السمع والابصار والافئدة
قلیلا ما تشکرون اشارتی بوجوه تفهیم آنها فرموده ولکن چیزیک بباید دانست که لطایف
معانی شریف و دقایق حکم گرامی که عقل مهوز بذوق بعد از سلوک مناهج مجاهدات و ریاضات
چیزی از آنها علی الاجمال در می یابد و بنوای اشعاری در می یابد حروف منزلهٔ قدسی که حضرت

درخت گز

رسالت پناه ختمی بجهان فرستاده شد که برسانند باتمامان ارجمند خود تمام آن معانی و حکم روشن
و جهی علی سبیل التفصیل بر صحاف بیان هویدا کرده اند ~ هر که را چشم خرده بین باشد
قد جاءکم بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسه ومن عمی فعلیها وما انا علیکم بحفیظ بر هر کس که دیدهٔ بصیرت بعداد
صفا تربیت برا وضاع و اشکال این حروف قدیم که بهر رهنمایی ما از آسمان قدس و سمای مستغنی
فرود فرستاده اند بگمارد و از سر کمال تدبر و تیقظ نگاه کند هر آینه درهای معانی و حکم بر روی دل
او گشاده گردد ~ هر حکمت که بر صحرا نهادیم ~ برای دیدهٔ بینا نهادیم ~ از برای همین معنی
واجب نمود که صورتی چند از آن حکم که در طی این کلمه توحید بوده شد آشکار کرده اند و بندی
چند از وطایف این مخدرات خانوادهٔ قدم که قدم در سراچهٔ حدثان نهاده اند گشاده شود
تا نو خاستگان زمان که بمرتبهٔ بلوغ مردی رسیده باشند از زلال جمال ایشان بهره ور توانند شد
و از وبال کمال ثقل و استدلال خلاص توانند یافت ~ عنان توسن انگذاشت تا غلغلین شوم کیدم
هوای نور انگذاشت تا من آب و گل باشم ~ صباح نور انگذاشت تا شمس از و ~ عیان نمی انگذاشت تا من مستغنی
وجه دوم از وجوه این کلمه گر به آنست که گویا که در آن زبان اصول حسابی و قواعد کتابی
این حرف خواهد بود که کلمه از آن مترکبست اولا آنچه این حکم تعلق بنفس کلمه توحید دارد
آنست که این جملات مشتمل بر دوازده حرف که بروج منطقهٔ ناطقهٔ انسانی دوازده وسط
معدل النهار اعتدال ختمی اند و در اوی حکم کمالی را درین بروج جواهر درج ببیاحث تسبیح تهی
در جولان آورده تا گوش هوش کدام هوشمند را قوت ادراک چندی از آن خواهد بود حالیا انچه
بر منصهٔ ظهور مشاطهٔ زمان آنرا جلوه گری کرده اینهاست ~ دیباچه پرت کرده ام آهنگ قول خود
تا بو که لذتش بمذاق تو در شود ~ باید دانست که اصل حروف این کلمه پیش از ترکیب
الف (۱۱۱) و لام (۷۱) و ها (۶) ۱۸۸ که بواسطهٔ تون امتزاجات و ترکیبی غیر از نوای وحدت

میکند و دانستی که وحدت حقیقی را در وحدت یکی طرف کثرت که اسما عبارت از آنست و دیگر وحدت
که سماست و این حروف مذکوره هر دو را ابواجی سودی کرد اینده اما اول بباید دانست که اگر
چه جانب کثرت اسمای از روی صور کونی و جزئیات عدمی نهایت ندارد ولکن از روی اصول وجودی
منحصر در اسما احصائیست و آن نود و نه است چنانچه فوای فرموده ان لله تعالی تسعه و تسعین اسما من احصاها
دخل الجنة از آن بغیر نود و نه و یک طرف این کلمه کافل بیان آن گشته بوجه اتم چه سا را اصناف تکثره
اسما کلها یعنی تسبیحات و تحمیدات و اضافات علی التفصیل بیان کرده چنانچه از رقوم مرتسم
مشاهدست زیرک را واو دوم یعنی جانب سمی که عبارت از ذات واحدیت بوحدت حقیقی پوشیده
نخواهد بود و بعد از تجنیس سخنان گذشته که هیچ مظهری جهت ابانت وحدت حقیقی برابر کثرت عددی
نیست و در بیان مراتب آن وحدت عزیزیست که صلاحیت اشعار آن حیثیت که بعینی دارد که اوست
که وحدت در عین کثرت نود و چنانچه بر دانایان اصول احصایی پوشیده نباشد در وحدت که اول
قدمی که این وحدت بسوی جلوه گاه اظهار و اشعار می نهد مرتبه یازده است و از جهای همینست که
اول صورتی که در صدد اظهار و اشعار آن ذات واحده می آید یعنی ۱۱ هو معرب از همین مرتبه خواهد
بود هر گاه که این سخن روشن گشت بباید دانست که مسلک خفی در ابانت هر چیزی نمودن مرتبه تمامی
اوست نه مرتبه دیگر و پوشیده نخواهد بود که مرتبه تمامی یازده شصت و شش است چنانچه بر آشنایان
زبان عدد پوشیده نیست و یک طرف دیگر این کلمه اعراب از آن مرتبه نوده همچنانچه طرف اول
اعراب از تمام اسما نوده و هر که درین رقوم حقائق مفهوم کلمه نگاهی کند از طرفین همین مشاهده
نماید چنانچه از هیئة مجموعی هر دو طرف برا و روشن شود که مفهوم مقصود همین است و بس
ل ١١ ال ام ال لیه ال لی این دقیقت که نظر تنگ بر شکل لیالی این حروف افتد که دیده تدبر
و تامل اگر بر صورت کتابی و کلامی این اوضاع حرفی کار رند هر یک بزبان خود از این وحدت

حقیقی

حقیقی وجهی مناسب مسلک خویش نمایند وجه سوم از وجوه جمال این کلمه کریمه آنست که گویا در
زبان صورت حرفی کتابی باشد که عبارت از رقوم قلمی ظلمت نشانست که بر بیاض ورقی نور آیین
صورت قنطری یا به تا سواد انجمه بر حقیقی بیاض رسانیده در مشعر الحرام عین انسانی که انسان العین
عالم غایبش و ناظره دیوان جمع و تفصیل در آنجا می باشد بسیار روا و چنین بیان میکند که نقطه
وحدت حقیقی را سه نوع تنزل از تطورات مراتب وجودی حرف لازمست تا بدرجه تمامی ظهور رسد
اولا تنزل از علو اطلاق ذاتی و لطافت اصلی بسوی دو تعینت اسمی و کثافت زعمی بوجهی
که بر اسقاطه اطلاق خود باقی تواند بود و دوم همین تنزل بجهه و لیکن بتفصیل بسطی که بعرض عرض
این کثافت باشد و سوم تنزلی مخصوص بظرفین یعنی متصل بسط عرضی بوجهی که منتهی بهمان نقطه
بدی شود و صورت تمامی شکل رقمی نماید چه صورت تمامی شکل همه و این است که هیچ نقطه دیگر را
راه گنجایش در نظم جمعیت او نیست و هر چه فرض کنند خارج واقع شود و بس این سه نوع تنزلست
یعنی صورت اصل کثرت که تا تمام مراتب کثرت را بصورت تشخصات متنوعه سبز نکنند معرب از
توحید نتوانند شد و آن دوازده است که تمام مراتب کثرت عددی عبارت از آن خواهد بود
حاصل آنکه تا صورت اجمالی کثرت با رتبه سه مرتبه تحقق نگردد و تمام مراتب کثرت را محیط نشود منهم
علوم واحد حقیقی نتوانند شد تاملی کن و آنکه تدبری پیش آر بود که فهم کنی نقطه که مقصود است
وجه چهارم از وجوه جمال این کلمه کریمه آنست که گویا در آن زبان صور کلامی حروف آن باشد
که عبارت از نمونات صوتیت که هیاکل هویدا شان بر بیرون نامون بر هوا سوار شده اند
تا تمکین تحقات همه مهیا کرده اند و دو روز دیگر را از کاهی حالها خبر کنند چنین تقریر میکنند که سوخته
نفسی که هر جهت نفسی از نفوس نمایش وحدت چون از مرحد باطن متوجه بخارج ظهور میگردد
تا بکمال مرتبه عالی نرسد و مآل آن بنوبت تمامی که عبارت از صورت وحدت و رجوع بهمان مرحله

کر از بجا بنیاد حرکت نموده بود نشکند ابنا آن یگانگی مذکور را قابل نخواهد بود و تمام ملخص این سخن آنست
که این سه صورت مشار الیها که یکی عبارت از هویت غیبت که از سر حد بطون متوجه شده و دوم مآل
آن و صورت کمال عالیش و سوم هویت تمامی که در طی مآل عالی نموده میشود تا بر وجه مذکور احاطت
تمام مراتب کثرت نموده با خصوصیت وحدت جمعی این مرتبه منهم علوم واحد نتوانستند شد و لیکن
چون مرتبه کلام را اختصاصی بدین طرف بوده و احکام تفصیل نشان اوست مر آینه مشعر نکته
نازک شده و تفصیلی چنانچه مقتضای مرتبه اوست بزبان مخارج بیانش نموده و توضیح این نکته
آنست که اگر چه هویت تمامی در طی این مآل عالی واقع گشته چنانچه معلوم کردی و لیکن اجمالی
لطیف است و ناگزیر وقت خاص و عامست که بمذاق فهم ایشان رسانند و بیانش اینست
که مآل عالی را دو روی روشن است یکی روی نمایش جیبست که یک لحظه پایندگی ندارد و بر
همان عدم اصلی خود است و این طرف ظاهرش آنست که در زبان مخارج تشبیه صورت آن واقع
شده و چشم حس بر آن می افتد و یکی دیگر روی بود و حاجتست که زندگان واصل و ذوق در طی ادراک
روی اول آنرا فهم توانند کرد و این زمان بباید دانست که زبان تفصیل نمای حروف کلامی که این
کلمه واقع گشته بیان آن کرده که هویت تمامی مذکور که در طی مآل عالی واقع شده از روی بودش خواهد
بود نه از روی نمودش چه اگر در مخرج لسانی هویت تمامی باز گشت بی آنکه تخریج شده بسه که حقیقت
وحدت و وجود بدین مثبت میکرده و بخلاف طرف علم و شهود که مقتضای آن طرف کثرت و نمایش
می باشد و گویا از برای اینست که در ظاهر کتاب اشعاری الم واقع شده در صورت منقطع و در کلمه توحید
اله در صورت موصل نهاده که غافل نشوی درین بیت این گفتم از اسرار آن حروف باقی بروزگار رسد خود خبر شود
دو سخن دیگر مانده است در بیان کلمه توحید که تحقیق آن ناگزیر است تا بیان معنی کلمه سرانجام پذیر
گردد یکی وجه انضمام تصدیق رسالت محمد صلوات الله و سلامه علیه بکلمه در زبان تفصیل بیان حروف کرده

جلیس

حکمیش جانا مفهوم گشته باشد و دوم بیان معنی شهادت و تکرار آن در کلمتین اما اول باید دانست که
روی معارف جوی وحدت حقیقی از دو گونه بر خواص خلص بنی آدم نموده شده چنانچه تحقیق آن
بهمین خواهد گشت یکی آنست که سایر انبیاء مرسل سلام الله علیهم اجمعین بوسیله وحی و انزال کتب بر ایشان
دریافته اند و با متان خود رسانیده و یکی دیگر آنکه مخصوص حضرت رسالت پناه ختمی محمد است صلوات
الله و سلامه علیه و با متان گرامی خود رسانیده پس این روی دلجوی خانه هوی وحدت حقیقی
بهر دو گونه پیش ایشان هویدا گشته باشد هرگاه که این سخن بر لوح حافظه تصویر پذیرفت باید دانست
که کلمه دوم مشتمل بر نه حرف هجا چنانچه کلمه اول بر سه حرف بود سه از آن مشترک واقع شده و شش
دیگر آنست که هر یکی را از آن سه گانه که مبنای بیان توحید بر ایشان بوده دو حرف مبین آن شده
یکی کاشف از وجه عام و دیگری کاشف از وجه خاص هم از روی کتابی و هم از روی کلامی
که هر یک بزبان خاصه خود تحقیق جهت این هر دو گونه مذکوره کرده اند و بیان تفصیل هر یک از این
حروف و تبیین آنچه زبان کتابی و کلامی هر یک بعبارات لطائف اشارات خود ادا کرده در
کتاب مناصص روشن گشته است اگر ذائقه ادراک طالبی اشتهای تحقیق آن داشته باشد از آنجا
طلب کند پس پوشیده نخواهد بود که واجب باشد این کلمه توحید را چون از گنجخانه اوتیت
بجوامع الکلم بیرون آمده که مشعر بر چنین کمالی باشد تا خصوصیت ختمی را بهمین توان دانست
بر وجه اتم که اگر اشعار بر وجه سابق نباشد خصوصیت کمالی لاحق در دیده ادراک نیاید و کمال
خاصه ختمی در میان گزیدگان انبیا معلوم نگردد و بلندی قدر او محقق نشود و ملکه مجسمه تقلید باشد
اعجاز بیان ببین که طائفه که زبان نمکی نمای حرف فهم توانند کرد از همین کلمه شهادت با وجود
کمال اختصار و وجازت خصوصیت کمالی خاتم عربی صلوات الله و سلامه علیه از روی تبیین
معلوم میکنند و بزرگی مرتبه انبیاء سابق نیز و تفاوت میانه ایشان بوجه حیثیت او

خوبان ما روی بهی هست در جهان   لیکن نگار ما رخ مهربان کجست   اما سخن دوم که بیان معنی شهادت
و درج کردن لفظ اشهد در سر دو طرف کلمه و اختیار این لفظ در اینجا میان اعلم و اعرف و اقر و احق
و غیره و آن از وجهی حکمی هست که خالی از تلویحات حرفی هست بجان اکتفا بنماید و بیانش آنست
که جماعتی که گرویدگان بمحمد اند و ایمان بهر آنچه او آورده است آورده اند و طایفه منسوب اند بکلی اهل
عناد و آن گروهی می باشند که دانستن ایشان چیزها را بهمین نقش بستن صورت آن چیز باشد
در اندرون ایشان و آن آرام‌افتست در مراتب دانشگی که هر چه نقش بست در اندرون گاه هست
که بوجهی فرود آمده که خلاف آن بخاطرش نمیگذرد و گاه هست که خلاف آن بخاطرش راه می یابد
ولکن در بستن آن نقش اثر نمی‌تواند کرد و گاه هست که اثر میکند و این نیز چند مرتبه میشود گاه
که طرف مقابل که درون آمده در میزان اعتبار دانند راجح می آید و آن را وهم خوانند و گاه هست
که برابر بود و آن را شک خوانند و گاه هست که اول برقرار خود راجح است و آن را گمان خوانند هرگاه که
این تقسیم روشن گشت باید دانست که باید دانستن کلمه توحید و نقش بستن او در درون گونه (?)
آن دو قسمی اعتبار دارد و در دار الاعتبار اسلام که خلاف آن بخاطرش در نیاید و اگر در آید اثری نتواند
کرد در آن نقش بستن و طایفه دیگر اصحاب علم اند و شرح صدر و آن گروهی باشند که دانستن ایشان
چیزها را بفرود آمدن بهمگی جهت آن چیز باشد با چگونگی او و مخالفش و بی شک چنین دانستنی
با دلیل چگونگی دانسته صورت بندد و این را نیز مراتبست و از مراتب او چند بیش آنست که آن را شهود
میخوانند هرگاه که این مقدمه معلوم شد باید دانست که طایفه اول را در ادای مرتبه از دانستن
که در دار الاعتبار بسنده باشد هیچ عبارتی که باز از گواهی دادن نیست جز هر چیزی که نقش
بستن او نه بر این گونه باشد که اگر خلاف او بخاطر در آید اثر در آن نقش بستن نتواند کرد و گواهی نتواند داد
و همچنین طایفه دوم را نیز در ادای کمال مرتبه خود لفظ شهادت بجای خود گزیده وار چند نیست بس از برای حجت

واین

طرفین و ادای مقصود مر دو بدین یک لفظ از فصل الخطاب ختمی و بیان ممکن نیست که در لطفی و چیز تمام
لمعی که بشر درج می باشد لفظ شهادت آمد لطافت بیاز انگاه کند تا که با خاک در شرح دمی این گرفت
همه لعل و گهر از چشم شهادت ما را   این بود وجه تخصیص رکن قولی عبادت که اقدس و اعلا همه ارکانست
و بنیاد و اساس همه برآنست که اگر اندک فسادی در او ضایع بیند کل کالی او واقع شود چنین که در
بنای همه ارکان سرایت کند و خلل ظاهر گردد و بخرابی انجامد و منهدم گردد نعوذ بالله من ذلک
ولکن می باید که تخصیص دانند که این وجه حکمی و حرفی که نموده شد از بن مخدره خانواده ختمی
یک نمونه از جا در عرش کشوده گشته و رنگ و بوی از ملابس جلالش پیش نموده باشی تا دست
زمان هر گونه حجابها و پردها از پیش بردارد و روی دلجوی آن نازنین عذرا از منصه عیان
در جلوه آرد تا نو خاستگان هر کوی مردی و فتوت بپای دردمندی و طلب بر خیزند و بار او
دلربای ایشان در آیند باشد که خریداری جواهر جمال و نفایس غنج و دلال هر یک بحرکه او از
نقد استعداد که همراه شان باشد توانند کرد   باشد که آن صبا بوزد که نسیم او
گرد و شمامه گرش کار ساز من   آنچه دست زمان انگاز اتوانست کرد همین پیش نمود
عروس حسن تر ابا شانه بیارآید که خود زنسبت بپا روی این زمان آموخت   **باب دوم** در بیان حکمت
رکن دوم از ارکان اسلام یعنی نماز و معنی ارکان و شرائط آن بزبان آشنایان جهان
دانش و بینش و این رکن از تخصیص عبادت ختمی بمنزله روی واقع شده چنانچه وجه مناسبت
خواهی دانستن و چون روی شخص ظهوری در وقت نمایش محتاج شست و شوییست که از
قاذورات نظرات زمان پاک کند اورا تا در مجالی ظهور از وصمت عیب و عار عاری
و سالم ماند هر آینه نماز که عبارتست از روی شخص اطهار بست و وجه عبادت ختمی لازم شود که پیشتر
اندرون بیکل غرتش بر مجالی الطهارت وشویی بواجبی قیام نمایند چه پیشتر معلوم شده باشد

که هر رکنی از ارکان این شخص طهاری که عبارت از عبادت خمسست بمنزلهٔ عضویست از اعضاء آن
شخص ظهوری بشری که هر دو صورت تمامی جمعیت کامله واقع گشته‌اند پس مطابقت لازم خواهد بود
میانهٔ ایشان و چون رکن اول یعنی شهادتین از روی خفای اصل و ظهور آثار وی و آنکه بنیاد و بنیان
عمل همه بر اوست بمنزلهٔ روح حیوانی شد این رکن نماز از روی کمال جمعیت و اظهار تمام شمایل
و اندراج همگی در میان هیکل جسمی او و آنکه مصدر حروف اشعاری آنجاست بمثابهٔ روی واقع شده
است مرآینه همچنانکه روی شخص ظهوری به صدد نمایش و صفهٔ قبول قلوب و معنی جلوهٔ تمام سودا
تواند نمود که از دو ساخ آلایش طبیعت شسته گردد و فضلاتی که از منافذ مسام و مشام او بیرون
آمده پاک کند همچنین روی شخصی عبادت اشعاری نیز و معنی در حیز قبول آنگه که محل و از احداث الائس
حدوث شسته گردانند ازین رو واجب شد که اولاً تعیین معنی طهارت و اقسام او کرده شود
بعد از آن شروع در معنی نماز و ارکان او نماید پس این سخن مشتمل بر چند وصل آمد

وصل اول

در معنی طهارت و آن عبارت از پاک کردن ظاهر شخص از آنچه مانع گزاردن عبادت جمعی
وجهی شود که نام آن نماز است و این مانع از دو گونه است یکی آنست که در خارج عینی محسوس دارد
و آن خبث و پلیدیست و دوم آنکه عینی محسوس در خارج ندارد که حس آنرا دریابد بلکه بنور نبوت
دریافته میشود و آنرا حدث و ناپاکی خوانند و چنانچه اول آلودگی بدنست دوم آلودگی روح
خواهد بود و بر نحس آن دانست خواهی شدن انشاء الله و این قسم دوم که دور کردن حدث
باشد دو قسم میشود یکی حدث بزرگ که در زایل کردن آن شستن همه اعضا واجب شود و دوم حدث
کوچک که شستن بعضی از اطراف بدن و مسح بعضی در دور کردن آن پسنده میباشد چون سیاق
بیان سخن ره نورد بیان را بدین سرحد رسانید واجب آمد تعیین انواع معانی خبث و حدث
نمودن و تحقیق اسباب هر یک روشن گردانیدن و آن مبنی بر یک اصلست از اصول حکمی که

همانا

همانا شمه از وجوه تحقیق آن نموده شده باشد و بیانش اینست که چون راه پوییدن شاه راه کمال
بندگی دو گونه سیر لازمست تا بسرحد مقصد و شهرستان مراد تواند رسید یکی از روی ظهور وجودی
که بر بارگیر اعتدال مزاجی نشسته طی منازل ابتدائی و استقرای سلکند تا بملک جمعیت نشاء انسانی
و همه کائنات درین راه رفیق آدمی اند و درین بندگی شریک و انباز چنانچه خدای فرموده ان
کل من فی السموات والارض الا آتی الرحمن عبدا بدان و لا لا سلکند و قائمند او بر شان این
راه حقیقت آدمیت و سیر دوم این ملکیست که از روی شعور و شهود بر بارگیر جمعیت بیا کمال همگی
مدارک تنگ حد و اجعاد و بسیط طی مراحل نسبی و حدی سلکند تا بسرحد مراد و این راه مخصوص بنی نوع انسان
چنانچه خدای فرموده یا ایها الناس اعبدوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة بدان و لا لا سلکند و قائم
و راه برین راه جنت حسنی محمدیست و موضوع بحث درین کتاب همین نوع عبادتست و این
گونه سیر که خاتم نبی صلوات الله علیه راه بران نشان و تحقیق حقیقه آن عبادت فرموده و تفصیل
شخص او نموده و تفرقهٔ بدن جسمانی او از روح حیوانیش کرده و تمام اجزا شخصی او همین سبیل همگی هم
بر وجه نمایش نموده چون این معنی مقرر شد پوشیده نخواهد بود که صورت احدیت جمعی کمالی که
بساط قرب عبد با حق همانست درین مملکت انسانی دو جا واقع گشته یکی از روی بود و وجود
و آن قلبست و دیگر از روی نمود و ظهور و آن وجهست و چون در بدن این شخص شهودی عبادت
رو نماز واقع شده مرآینه آن صورت بساط قرب شود چنانچه فرموده المصلی یناجی ربه شایسته
بر آن و فرموده ان الله فی قبلة المصلی شاهدی دیگر و پوشیده نماند که آنچه شایبهٔ آلایش و اثر پیش
داشته باشد لایق بساط قرب نخواهد بود و مانع از آن نوع بندگی گردد پس چون سبب مانعیت
خبث و حدث مر ادای نماز را روشن گشت مانده بیان تشخص این اسباب یعنی چونست که حرکتی خبث
خاص و فعلی چند معین سبب این حدث و خبث میشود و این موقوف یک مقدمه است از اصول

توحید که طالب مستفیظ منند کز آن گروه اولا پیشتر ازین تماما موید اکثیه باشد که صورتی با آن وحدت
جنسی در صدد موید ای آید و بدان در جنگل ادراک شاعره و جوارح در آید همین وحدت شخصی احاطیت
چنانچه موای آن دو حرف تثنیه که در صدد و آیه کریمه فرود آمده بفصیحترین عباراتی بدان منادی میکند و
گواهی میدهد ~ هر کرا گوش هوشمندی است . بنجابت باشد اکنه ~ هر گاه که این مقدمه بر لوح
حافظه نقش بست باید دانست که هرچه خارج ازین وحده احاطی بماند چنانچه آن وحده او را افرا
گرفته باشد اثبات شریک کند و شرکت که بهداهه پلید بهاست و آن هم این وحدت شخصی بیرون
می آید ~ حدث از تست و بحشش از تخ همه روی زمین غاری بود ~ ز نمی باید کو پوشیده نشود که این خارج
که اثبات چیزی میکند بزبان اشاره فعلی که صفت از تکلف عباره حرفی از دو گونه واقع شده یکی آنکه
اثبات چیزی میکند که صلاحیت مثلیت دارد در این وحده شخصی یاد دوم آنکه صلاحیت مثلیت ندارد
بلکه مجرد و غیر ثبت و بس و اول آنست که موجب حدث بزرگ میشود و جهة آنکه اثبات شریک کرده و شرک
جلی حدث بزرگست در اصول توحید چنانچه بر فضله گران قواعد آن پوشیده نخواهد ماند و دوم که اثبات
چیزی میکند که صلاحیت مثلیت ندارد و سبب طریان حدث کوچک میکرد و هم آن وحدت شخصی را
چراکه فطرت اصلی از آلایش شرک جلی سالم مانده است و از برای همین است که بیرون آمدن منی
با وجود آنکه در نجاست آن بحث بیان اثر سبب حدث بزرگ میشود بیرون آمدن او و بول
با وجود اتفاق هر دو بر نجاست آن موجب حدث کوچک است چه منی صلاحیت آن دارد که مثل این وحدت
شخصی ازو پیدا شود و همچنین هر صورتی که در شرع حدث بزرگ را واجب کرده این همه را همین معنی لازمست
که خارجی این صورة شخصی در آن صور پیدا میشود که صلاحیت مثلیت دارد مانند ولادت و حیض
و نفاس و موت و لیکن اینجا نکته نازکیست که تمامی این سخن تحقیق آن مربوطست باید دانست که
این وحدت شخصی احاطی را طرف علویست که آن بشابه حضرات قدس و عوالم روحانی واقع گشته

که

که موطن علو وجود یافتست و طرف سفلی که آن بمنزله عالم هیولانی و جهان آمیزش و آلایش میشود که
کائنات آنجاست چون این تقسیم روشن گشت پوشیده نماند که ازانجهة که وحدت شخصی صورة قابلیت
اولی و مظهر جمعیت کل واقع گشته باید که طرف اعلای شخص که موطن وجود دست منطوی بر فتوح احل
و مخارج باشد و مشتمل بر اصناف قوای شاعره و جوارح مدرکه و طرف سفلی او که کائنات مجمعی
بر کثائف اجرام و صور کونی و از لطائف روحانی و مشاعر مدرکه خالی و عاطل بود بلکه از نوع مداخل
مطلقا خالی مانده مشتمل بر همین مخارج باشد که مرضی خاص ازاد و آن شخص که بخصوص نظر بت قابل
ایشانند یعنی اناث که ایشان راضرورتست که در اسافل از برای مقدمات تولید و تیسیر ایران مثل
مدخل باشد و جهت کمال سفلی و بلندی گرفتن او بر اعالی این مدخلست چنانچه فحوای کلمه فاتحه
الرحم فاخذت بحقوی الرحمن بدان دلالت میکند و تمام تبیین این سخن آنست که هر فیضی وجودی که
از آسمان قدس و علو استغنا فرود می آید و ترتیب فروه یکان پست پایه را که در ظلمت آباد وقائت
افتاده اند بر حسب قیام منشا بدانه دو گونه واقع شده است یکی آنکه بواسطه کمال لطافت و فوت
مناسبت بمرتبه قوابل غذا توام او بیکرده و سبب امتداد و حیات میشود و دوم آنکه بواسطه غلبه
کثافت که مزید مناسبت صلاحیت کمال امتزاج و غذائیت ندارد و هر آینه بجانب اسافل کوبات
روانه کرده و در کثافت و ثقل می افزاید تا دافعه قمر او را از حیطه وحدت شخصی بیرون انداز دو تخص
بواسطه اخراج او ثبت چیز کرده وحدت کوچک جهة این معنی طریان یابد بر او اما قسم اول در
تغذیه و تنمیه و امداد و حیات منتج کوشد تا وقتی که قابل در مقابل در آید و بمحذورات عدا این قابلیت را تجلی
جمال و زیور تشخیص دو لال پیدا آید تا قوت محرکه فاعلی یاد در مقابله منبعث کرداند و جواذب فاعلیت و کائنات
فاعلیت از طرفین در کار آید باشد که ازان لطیفه وجودی که عمده حیوة منتج بود چیزی به رحم که محل تولید
مثلیت در رون آید و چون این خارج که مثبت مثلیت از طرفین حاصل شده هر آینه طریان حدث

بزرگ مرده را شامل شود و این اثبات مثل اگرچه از وجهی غایت بعد واقع گشته از بساط قرب که عبارت
از صورة جمعیت وجهی عبادت یعنی نماز و لکن عین آن بعدست که متصل بغایة قرب میشود
چنانکه بارها مشهور و اشعار این کارخانه تولید مثل پیدا شده و احادیث صحاح که در تعظیم شان
رحم آمده بهمین معنی مشعرست چه این از اعجاب خصایص جنبیت که در عین بعد بغایة قرب صورة
بندد ✱ بکشد در دو صدان کلاه از شب جدا که من این صباح روشن ز شب سیاه دارم ✱ غافل نباید
شد که درین بحث چند دقیقه از لطائف افکار حکمت جلوه نموده است تا دریابد یکی انکه مخرج فرم که در عالم
اعالی تخص واقع شده مصدر وجود ذات حروف قدسیست و اگرچه از آن رو که حاجب از وحدت
شخصی اثبات غیر کند و لکن چون وجودیست مشاهده مسکی که هم دلالت قطعی او اثبات توحید
و نفی شریک بلکه غیر مطلق شده و ثانی انکه همو بعینه مدخل واقع شده و اداخال او هم باید که وجودی
باشد و لهذا در کلام منزل امر بخواندن مکرر فرموده آمده که کلوا واشربوا و ثالث انکه در مقابله فرم در اسافل
فرج واقع شده که هم مدخلست و هم مخرج و لکن مرده بنابران اصل است که در تکذیب کشته باشد
و ازین جهه مستتبع حدث میشود در اخراج و در ادخال و هم ازینجاست که حلیة ادخال وقتی صورت
می بندد که توسل بکلمات وجودی کند اولا و لفظ ایجاب و قبول از طرفین گفته شود یا بصورة مراد
و بطریقه مبایعت عوض کری و ساطت کلمات وجودی که از طرف اعالی صادر گشته باشد تصرف در
موارد ادخال نمودن رخصت حلیت نداده شرع محکمی نامی و اگر بی وساطت مذکور مباشر آن امر
خطر گردد جای آن بعد از ظهور بضرب موت بعد و حدث اقداری امی چون مبدا گناه فعل بوده
بهمین قدر و نفی اکتفا نماید که هیچ نوبة توسل بکلمات وجودی نموده باشد و در مهاده بعد جوانی باشد
که اگر یک نوبة راه بهمین جمعیت خانه برده باشد و از فیضان کلمات وجودی بهره مند گشته و بازگردن
او عاز از فرمان حکمش پیچد مرآینه حکم ارتداد داشته باشد و لکن چون این ارتداد بصورة فعلی و نفرقه

اوضاع او رو نموده مرآینه قتل او نیز هم بصورة تفرقه رمی و اجمار واقع گشته و تمام تحقیق این بحث را
بمحالی دیگر ادبار نهفت و لکن درینجا حکم کتاب الحدیث بحوث این بحث را گنجایش نه ✱ و منوره چنان بسی تخدث
مردم از دست من عثمان بجهد ✱ چون دانستی سبب بزرگی حدث و کوچکی او پوشیده نماند که طریان حدث
بزرگ چون بواسطه اثبات مثل شده یعنی وحدتی دیگر احاطی پس رفع آن صورة نه بندد الا بشستن تمام
آن واحد و چون سبب حدث کوچک اثبات غیر مثل بوده یعنی فاعلی غیر از واحد حقیقی چنانچه مودای
شرک خفیست پس همین شستن اطراف که مصادر افعال واقع گشته پیش حاجت نهند و چون در حدث
بزرگ موجب آلایش وحدة احاطی تخبیث و این وحدت مذکوره را ظاهریست و باطنی از این رو
شافعی رکن این طهارة همین دو چیز گرفته یکی نیة که تطهیر باطن حدث است و دوم رسانیدن آب بهمه
اعضا که تطهیر ظاهر از آن حاصل میشود و چون ابوحنیفه رضی اظهاری یعنی بجاری بود اشتر که عامل
کتاب الطهارتست و آن عبارة از دهانست و اندرون بینی مرآینه آن مرده نیز داخل اعضا ظاهر شمرده
و مضمضه و استنشاق رکن گرفته و چون امر پاکی بغایة مهتم بود تخمیس مواقع نظر هر کس از انامه دین داران
بوده هیچ کاری بزرگتر از پاک شدن از آلایش و آلوده گشتن از برای نماز نخواهد بود که روی مخلص
عبادت واقع شده که موضع بود سبب نجات ابدیست ✱ زنهار بجان بکوش تا در باب
این زندگیت رهاند از چنگال مرگ ✱ و اما حدث کوچک یعنی وضو چون سبب طریان این حدث شرک
خفی بود یعنی اثبات فاعلی خارج از آن واحد حقیقی مرآینه شستن اعضایی که مصدر فعل تواند بود کافی
شود در رفع آن و چون اطراف این هیکل انسانی انچه مصدر فعل میتواند شد چهار بیش نیستند ابوحنیفه همین
شستن چهار عضو کافی دانسته و ارکان او چهار گرفته یعنی رو و دو دست و پای و سر اگرچه صدور
قوای فعلی واقع شده و لکن بر صحایف شکل او هیچ صدور آن ظاهر نیست مسح در آن کافی دانسته
و لکن امام شافعی چون نظر تامل او بر دل افتاده قوی که مصادر افعال اند همه خادمان بارگاه حضرت الهیه

او بنده و نا از بارگاه جلالش امری بحجاب اندرونی نرسد و ایشان بتربیتی که منقدر حکم تقدیر فرموده
این امر آشکارا نکرده‌اند آن محل از مصدر او صورت صدور پذیرد هر آینه دور کن دیگر او اجب شمرده
یکی بمنزلهٔ قلب واقع شده و یکی دیگر ترتیب تا اینجا ها موقع نظر اهل ظاهر پیش نشوانده بوده و چون
در اصول توجیهی محقق و مقرر است که مطابقت میانهٔ اعالی و اسافل ضرورتست تا بینهٔ دوری که
صورتهٔ تمامی هر چیز آنست متحقق گردد و هر کثرتی وجودی که هست تا صورتی دوری وحدانی نیابد
تمام نشد این رو و در عضو اسافل نیز آنچه در اعالی کافی دانسته اکتفا نموده اند چندی اهل دانش
و از برای همین است که دلالت ظاهر تنزیل در آیهٔ طهارت بر همین واقع شده و غرض که طایفه‌ٔ را
نظر ادراک درین بارگاه ابهت پناه بر طرفی افتاده و محقق همه را در مقام خود معذور میدارد که هر
که نظر نور بینش بسبل تعصبات بی حاصل و تقلیدات لاطائل مبتلا نگشته باشد و از پرتو نور آفتاب
حقیقت بهره ور شده و اند که هر یکی از نهار راه نمایان شاه راه دین محمدی اند صلوات الله علیه و علی آله
و رضوان الله علیهم اجمعین و این راهها ایشان همه بسر حد هدایت میرود و یکی میشود

این همه نقشهای پر نیرنگ ‌ خم وحدت کند همه یکرنگ

و لیکن در تحقیق معنی طهارت اصلی مانده که
ناگزیرست بیان آن کردن و آن سبب پاک کنندگی و طهوریت آبست و قائم مقامی خاک او را
در وقت تعذر آن و بیانش آنست که حدث چنانچه مفهوم شده باشد که سبب پیدا شدن آن لا جرم
و آمیزش است که درین عالم ترکیب عناصر و امتزاج ایشان از آن ناگزیر خواهد بود و پوشیده نماند
که زائل کردن این نوع حدث بی توسل پاکان عالم قدس وجودی و طهارت اصلی که کرد این بیش کونی
و تیرگیهات عرضی بر دامن بساطت و قدس ایشان نشسته باشد میسر نگردد اکنون باید گفت پاکی بموجب
آنکه پاکی نتوان گفت مگر از پاکان ‌ ونشک نیست که در مرتبه جسم و عالم شهادهٔ حسی از جنس نمیسان
عالم طهارت و بساطت بغیر این عناصر اربعه چیزی دیگر نیست که در پاکی بهیکل بشری دست توسل

بدانی

بدامن استعانت ایشان توان زد و آن دو نوعند لطیف و کثیف هر چه لطیفست مخصوص بعالم معاد
شود که هیاکل بشری از او منافس و ارجاس ذنوب و آثام پاک کرد اندچه بواسطهٔ آنکه قوت نفوذ
لطیف در سیران مسالک مسام ضیقه بشری باشد و سریان پلیدی ذنوب در آن هیاکل قوی تر است
هر آینه ایشان از مقتضای حکمت علیم حکیم بدان کار مخصوص گشتند چنانچه از فحوای آیات قرآنی معلوم
گشته باشد و آنچه کثیف دو نوع است آب و خاک و پوشیده نماند که آب بواسطهٔ لطافت بمرتبهٔ
که دارد قوت نفوذ و شستن در وی بیشتر خواهد بود هر آینه بدفع آن حدث او مخصوص شد مگر وقتی که متعذر
باشد توسل بدو یا از جهت نایابی او یا از جهت مضرت هر آینه خاک متعین باشد بدانکه قائم مقام
او گردد و چون او از مرتبهٔ لطافت دور افتاده صلاحیت آن ندارد که بنفسه
متصدی این امر گردد و ملابس اعضای که محتاج طهارت باشند شود هر آینه او درین کار قائم مقام آب
شده و باید که مستبصر هوشمند ازین نکته غافل نشود که خاک با وجود آنکه از اسباب دور گردانیدن
حدث و پاک کردن چیزی عادی افتاده و لیکن چون افتادگی و فروتنی پیشه دارد چگونه سبب روا
بودن نماز نشود توسل بدو

چنان آب تیمم کند بر مردم چشم ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بدان غبار که از خاک آستان برخاست

این زمان وجه کمالی مانع است که جمیع این وجه حکمی گردد و تا صورتهٔ سیاق کتاب از نظم حسی
خود نگسسته باشد حال آنکه نزد هوشمندان کوی پیداری هویدا و روشن خواهد بود که طهارت از جمله
در کتاب ظهوری کونی صورتهٔ نیست در کلمهٔ اشعاری وجودی و معنا دانسته شده باشد که نفی راه
صورتهٔ هست در کلمهٔ توحید یکی آنکه سایر انبیا بدان دعوت امتهٔ خود کرده اند و دیگر آنکه خاصهٔ اند کمالی
جمعیت و دعوهٔ محمد عربی صلوات الله و سلامه علیه بدان بوده چنانچه در باب اول بیان کرده‌ایم
است اول بمنزلهٔ خاک واقع شده است اندوهی نفرقه و تقابل از برای تیمم و ثانی بمنزلهٔ آب از
روی آمیزش و جمعیت از برای حدث و وضو پس بر کسان کوی در دمندی باید که لوح ضمیر را اولا از

نقوش نقره قلیدی پاک کند وآنگاه متوجه ادراک کلمه توحید گردد؛ بر لوح دل نقش هستی کشیده‌ام
ساقی بیا که محو کنم این نقوش را

وصل دوم در بیان حکمت نماز و معنی ارکان و ابعاض
و هیئات آن چون معلوم شد که آنچه بمنزله روی می‌شود این شخص عبادة ختمی نمازست پس همچنانکه
روی شخص بشری ظهوری مشتمل بر انواع کائنات و اجناس موجودات واقع گشته هر آینه نماز نیز
که روی شخص شرعی اظهاری ختمیست و مطابقت میانه صورة اظهاری ختمی و صورة ظهوری خارجی
بر اتم وجهی واجب و لازمست باید که مشتمل باشد بر انواع کائنات و اجناس موجودات و همچنانچه
ملاقات شخص بشری بی ادراک روی او در نظر شعوری صورة نتوانند بست همچنین وصول شخص
عبادت ختمی بی آنکه ادراک نماز کرده باشد صورة نبندد و همچنانچه سایر اعضاء بشری بملابس
پوشش مستور و پنهان می‌باشد بغیر از روی همچنین همه ارکان عبادت در صدد اختفاء و انکتام
می‌باشد بغیر از نماز که بهیچ وجه اخفاء آن روا نیست و اما بیان اشتمال نماز بر اجناس موجودات
و انواع کائنات آنست که مشتمل بر کیفیات متعدد است و بر اوضاع شخصی و منقولات فعلی
و هر یک جنسی از اجناس موجودانند و اما انواع کائنات از برای آنکه مشتمل بر رکن قیام است
و قعود و سجود و هر یک نوعی از انواع و صنفند پس بیان هر یک از اینها واجب آمد که کرده شود
تا بچنین وجهی از معنی نماز شده باشد اما بیان کیفیت منزلی نماز موقوف مقدمه‌ایست
که هویدا گردد و باید دانست که هرچه در جهان آفرینش صورة تکون می‌پذیرد او را در کارگاه
آلات آلایش و اسباب ترکیب چیزی چند هست که بی آن ظاهر نتواند شد پس هویت شخص
را لابدست از سببی چند که با آن میتواند بر صحائف ظهور پیدا گشتن و بر مجالی اظهار در جلوه
نمایش در آمدن و آن هرچند بسیار است ولکن امهات همه زمان و مکانست و معنی مقدار یعنی
کم متصل در بچنین جنبه آن هر دو دخل بسیار داده و این دو جماعت حکماشان بیان نماز ابتداء از

وکن

حرکت اولی توقیف کند و مکان از ابسطح باطن جسم حاوی چون این سخن بر لوح حافظه صورة
پذیرفت باید دانست که شخص عبادت ختمی حقیقی اظهاریست که هر چه هست او آنرا بر منصهٔ
هویدائی چنانچه هست آشکارا میکند در لباس اوضاع شرعیه و طی اقوال و حروف منزله
قدسیه بس نماز عبارت از روی آن شخص واقع گشته هر آینه در کارگاه نمایش باید که صاحب
قصب السبق تواند بود چرا که در میان اعضاء شخص خصوصیت نمایش روی راست بتخصیص
تشخص اظهاری را و این رو نماز این دو جنبه را که امهات اسباب کارخانه ظهور اشخاص
بدینسان مرتبطات اولا در صدد هویدائی آورده و هر یکی را بصورتی که فی نفس الامر بدان
موجودند بر جلوه گاه نمایش هویدا میکند اولا مکان را که طرف کثافت کونی و تشبیه واقع
شده در صورة وحدت صرف مینماید که همه نمازها را قبلهٔ توجه در عالم بر یک مکانست و زمان را
که طرف لطافت وجودی و تنزیه واقع گشته در صورة نهایة کثرت مینماید یعنی پنج که صورت
زمانی نماز همین پنج واقع شده و چون دانستی که اسباب هویة شخصی را اصلش همین هر دو آن
و از برای نمودن همان معنی صورت تشخص نمازها همه در میان این هر دو صورت واقع شده
یعنی چهار و سه و دو و تمام تلخیص این سخنان آنست که همانا مشترک معلوم شده باشد که در میان
مراتب وحدت و مجالی او اجلی و این در مظهریت وحدت حقیقی و نمایش جمال کمالش همین
وحدت تشخصیست؛ در وحدت را صدف جز آدمی — در زمین و آسمان جستیم و نیست
زاین وحدة تشخصی در عالم نمایش گونی بدو گونه ظاهر گشته یکی از روی ظهور و پیدائی در طی
اعیان و موجودات خارجی که نهایت جمعیت آن بانسان منحصر میشود و یکی دیگر از روی
اظهار و پیدا کنندگی در طی افعال و اقوال اهل عقل و تمیز و نهایت کمالش باحسان منحصر
کنند در پوشیدن نخواهد بود که مرتبه دوم را در پیدا کنندگی و اظهار آن حیثیت باید که زبده کمالی

باشد و در اباتت دقایق جمالش و عرض مواکب جلالش بزیادتی نمایش مخصوص باشد پس معلوم شد
که شخص عبادت شرعی اظهاری اشعاری باید که در سویدا کرد ایندن آن جنبه بکمال پیدا کند که نعت
بود خصوصا که این عبادت خاص ختمی باشد و چون دانستی که نماز درین شخص روی واقع گشته
باید که در میدان نمایش صاحب قصب السبق او باشد چون این سخنان روشن گشت آن یکی دیگر
می باید که بر خاطر باشد که وحدت جنبی مذکور را تا تمام ظرفین وحدت و کثرت در او نبوده نشود
در حوصله مدارک شعوری و اشعاری در نیاید و ابشار از جای کجای او نخواهد بود و چون این معنی
معلوم شده است که بنای بنیان قصر وحدت شخصی بر این دو رکن زمان و مکان نهاده سبحانه
پس پوشیده نماند و چه نبود که نماز طرفین وحدت و کثرت را در زمان و مکان چه غایت نمایش
وحدت همین وحدت عددی است این رو آن را در رکن مکان که نهایت کثافت و کثرت کونی
آنجاست نبود و غایت کثرت مرتبه است چنانچه بروانقان زمان عدد پوشیده نخواهد بود
ازین دو آنرا در رکن زمان که غایت لطافت وجودی همانجا صورت می بندد نبوده بود مخصوص کرد
هر طرفی بر کسی که مناسب او بود بزبان توجیه خفی چنانچه آنه توجیه تخمین آن نموده باشند
او لا از فحوای گفته ظاهر لا یکاد یبدو : و باطن لا یکاد یخفی : و ثانیا از مود ای
بدت بانجناب و اختفت بنطاهر جمالش در سویدائی نهانست چنان کاندر نهانی آشکار است
زیبا بود است که در این دقیقه اجمالی لطیفه تفصیلی در جنب چه بنای قصر تشخصات چون بر این
دو رکن منصوص است این دو صورت تشخص افراد نماز را منحصر کردانید همان صور که در میان این
دو صورت رکنین واقع است و این هر دو صورت محیطند به انها احاطة الاصل بفرعه این و
که اجمال اجمال صورت عددی نماز بدان سویدا اسکردد و اما بیان اصول تفاصیل آن چون عددی
که در میان صورت اصلین مذکورین واقع شده سه عدد پیش نشد دو و سه و چهار رو پوشیده نخواهد بود

که درین میان یکی مخصوص بصورت جمعی وحدانی گشت یعنی چهار که اول صورتیست از وحدت جمعی وجودی و
آن دو دیگر بهمان تفرقه کونی خود و ندازین رو دو نماز که در طرفین شب و روز واقع شده بدان دو
عدد مخصوص شدند که صورت تفرقه نور و ظلمت در طرفین واقع است عدد اول که دو است بمبدا طلوع
نور و عدد دوم که سه است بنهایت ظهورش و آنچه در میان جمعیت نشان روز با شب واقع شده بعدد
چهار که صورت وحدت جمعیت مخصوص گشت از این سخن تخمین اعداد نماز منقطن زیرک را روشن
شکر دو دیگر آنرا از زیادت ازین خامه نمیکند : چون نخواهی فهم کردن آن چو دو گرنه مشروح گوییم بانفر
نه این سخن چگونگی تمام اعداد نماز بر هنده گشت معلوم میشود چه هرگاه که روشن گشت که صورت
زمانی نماز همین پنج هیئت دو و از آن زمان تفرقه است و سه زمان جمعیت و اعدادی که
صورت تشخص زمان واقع میشوند همین سه پیش نتوانند بود دو که تفرقه دارند بزمان تفرقه مخصوص
گشتند یعنی صبح و شام و یکی ماند که صورت جمعیت وجودی او راست هر آینه او مخصوص شود به
وقت دیگر که در آن تفرقه نیست یعنی پیشین و پسین و خفتن پس صورت تشخص این سه وقت چهار
تواند بود و مجموع آن هفده است درین عدد هفده حکم بسیار درج است منصور بجین دانند از انجمله
آنچه روشن تر گشت بدان تنبیه کرده میشود : تا کدامین زیرک و ابا فهم در تواند یافت معنی سخن
اولا باید دانست که عالم شهادت که روی جنبش وجودی او واقع گشته هرگاه که مراتب کلی او را تعداد
کنند همین مرتبه از عددی آید نه فلک و چهار ارکان و سه موالید و یکی انسان و ثانیا آنکه درجات
مراتب ارکان اربعه یعنی اسطقسات و عناصر که بنای امزجه کاینات بر انست تا بصورت هفده
ظاهر نگردد و چنین اعتدال در بطون امهات زین کمال نتوانند شد در هیچ مولودی خواه معدن و خواه
نبات و خواه حیوان و تجنیس اصول این سخن مسی علوم محتاج است در بیان آن مولفات از الملاء الامام
صدق علی آبائه الکرام و علیه تمام السلام مر بوز گشته و در بیانست درین کتاب بیش این نمیگنجد

اگر سعادتمندی را توفیق دریافتن آن خدا داده باشد هم از اینجا طلبد بشرط آنکه اولا تمهید مقدمات
فراغ محل و کمال تیقظ و تدبر و امعان حسب الامکان بجای آورده باشد و لیکن درین بحث تفصیلی
مانده است که بیان آن ناگزیر رو نمود چه صورت عددی رکعات نماز سه مرتبه دارد اول آن
ادنای مراتب واقع شده یازده است و آن عدد در حضرت سفری اوست دوم و آن اعلای مراتب
باشد هفده است که نزانه تحقیق درین پیشگاه نماز بگوش هوشمندان رسانیده سوم و آن وسط این
مراتب که صورت جمعیت داشته باشد و آن پانزده است یعنی عدد نماز روز جمعه که روز خاصه
ختمی در هفته همان واقع شده و ازینجاست که صورت اختصاص ختم ولایت هم برین منصور شده چنانچه گذشت
فلتحاصاً خمس وخمس وخمسة   علیهم تحیات الوجود ویوم   از زمانی که برفاقت توفیق ربانی در مصر
جمعیت و سرزمین آن ولایت عصای تسیار انداخته ملازمان آستان ولایت آشیان سیدی این خاکسار را
ازین مدت و زمانه بر داشته بوده از جمله ملح لطایف که از جناب حقایق مآب سعد الملک که سعد مجمران
و والهان آن آستان او بود شنیده شد یکی این بود که روزی در مجلس مجد و رفعت آیه کریمه حافظوا علی
الصلوات والصلوة الوسطی خوانده شد آن سعد که باوج کمال خود رسیده و بسعادت منزل سرافرازی نموده
گفته باشد که در خاطر این شکسته چنین می آید که صلوة وسطی نماز روز جمعه باشد بیان عرفان بیان همگی
بیان آنحضرت بصورت تبسم و انبساط نموده شده غرض این حکایت که رابطه مناسبت آنرا در سلک بیان
در آورد واجبست که تمکنان معلوم شود که این نوع حقایق که صورت چنین می یابد بکبیر ... از بوستان
کمال آنحضرت و قطره از بحر بزرگی و جلالش که بزبان خاکساران کوی استان آشکارا می گردد
ما خاک رهیم هم چو خسرو   ور گوی کسی پیاده کاریم   ازین بیان وجه اجمالی نماز و اوضاع و هیآت
معلوم شد و اگر طالبی را ذائقه ذوق اشتیاق و فائق تفاصیل آن داشته باشد در کتاب اسرار الصلوة
چندی از آن مبین گشته از آنجا طلبد

باب سوم در بیان حکمت رکن سوم از ارکان اسلام و آن

زکوتست

زکوتست تمام روشن گشته باشد از بیان سابق که زکوة رکنیت در تشخص عبادت ختمی که آن عبارت
از صورتی اظهاری وجودیست که بر صحائف شعائر شرعیه انعکاس کرده ابتدا است خاتم الرسل
صلوات الله وسلامه علیه و علی آله اجمعین تا منتهی اشعار صورت خارجی و تشخص ظهوری کونی باشد
بهمان وجه که او بر آنست و این معنی وقتی صورت بندد که مطابقت میانه مرد و تشخص متحقق باشد و بازاء
هر جزوی از تشخص وجودی کونی که بهیکل انسانی از است رکنی مطابق او در تشخص عبادت ختمی باشد تا منتهی اشعار
تحقیقا و تو انده بود و معلوم شد که آنچه بازاء آن دی تشخص ظهوری واقع شده ازین ارکان رکن نمازست چنانچه
وجه مطابقت روشن گشت این زمان بباید دانست که این رکن زکوة صورتیست واقع شده
تشخص اظهاری عبادت ختمی را ازین دو که منبع نفع متعدی در تشخص ظهوری هستند و ازینجاست
که این نیز درین تشخص دو صورت دارد یکی زکوة فطر که همین روح نفسانی تعلق دارد و یکی دیگر زکوة
مال که بشمال اموال و نفائس خارجی متعلقست و اینجا مقدمه ایست که تذکر آن واجبست اولا تمهید
در تحقیق حکمت نماز روشن شده باشد که وحدت حقیقی را همین دو روست که در مجلای عقول و مدارک
نموده میتوانند شد یکی وحدت عددی که طرف مبدا و اصل واقع شده و یکی دیگر تمام کثرت عددی که صورت
غایت و طرف انحصار ثمار آثار باشد و چنانچه اول بصورت یگانگی هویدا میگردد دوم بصورت نوع هویدا می
تواند گشت و تحقیق لب این معنی در دائره طهوریه مبین گشته هرگاه اشتیاق شوقش غالب گردد همانجا
طلبد چون این مقدمه بر لوح حافظه صورت تعیین و تذکر پذیرفت بباید دانست که جارحه دست در میان
جوارح و مشاعر انسانی بخصوصیت مصدر آثار کرامی انسانها که پیکر نمایش آثارش بر صحائف اظهار و
اشعار باید و تواند بود چه جارحه زبان اگرچه مصدر آثار کریمه واقع گشته ولیکن پیکر آثارش بر صحائف
اظهار و اشعار ثبوت پایندگی ندارد و ازینجاست که صورت کتابی حروف قدیم که مرغ بلند پرواز
فضاء لاهوت و ناسوت اشانند بدستیاری اصابع و انامل او در قفس حدوث برساختن رکون صبر

اظهار و اشعار مترنم گشته و هزار دستان دقایق حقایق و لطایف آن را آشکار امکند ۞

بلبل ز شاخ سرو بگلبانگ پهلوی   می‌خواند دوش درس مقامات معنوی   و هم از اینجاست آنکه پیشوایان این درگاه
نبوت که سرو چمن عرفان و گلبن بوستان ولایت‌اند و ایشان را تند عبارت قرآنی ایشان را با هم اولوا الایدی
والابصار نام برده که این هر دو عبارت در همین مجلای حرفی مشاهده و مشاهدون بیکدیگر واقع گشته‌اند و چون
این سخن روشن گشت پوشیده نماند بر هوشمندان زیرک که یکی از روابط مناسبت میان رکن زکوة
و میانه دست شخص اینست که دو طرف در او متحقق گشته یکی که طرف مبدا است و آن بصورت وحدت
متلبس است که در شب عهد نظر که هنگام عود و فطرت اصلیت بصورت جمعیت خویش بعد از آنکه مدت
و مدت روز بیاسی روز که عبارت از شعشعات طلوع آفتاب اظهار و اشعار خواهد بود که اگر بنای مفردات
تفصیلش بر این دو حرف نهند یعنی سبع المثانی و قرآن عظیم است و نه باشد و اگر حرف جمعیت هر دو
داخل کرده اندسی کرده نگذارند که خارجی داخل وحدت شخصی کرده و صورت وحدت احاطی او را از نظم
اصلی خود متحقق کرده‌اند و چون این ضبط در این عقد مذکور تمام شود هر آینه حکم وحدت احاطی و اصل
حملی او آن اقتضا کند که همان خدا ممنوع را بسیار افراد آن وحدت شخصی منتشر و منبسط کرده تا صورت
جمعیت عود و فطرت اصلی در روز عهد نظر هویدا توانند شد و این شعر است از بوی بستان این ارکان
که بشام طالب می‌رساند هر که دریابد ۞ ز باغ او اگر بوی دماغت تازه گردد هوای باغ نگذارد که در گلشن نشینی
و این وجه رابطه مناسبت میانه رکن زکوة و دست شخص از حیثیت وحدت اصلیت که طرف مبدا او جوئی
باشد و اما از حیثیت کثرت فرعی که طرف غایت گوئیست وجهی این روشن تر بر مجالی اشعار هویدا گشته
چه غایت آن کثرت در دست صورت پنج است چنانچه شرع اصابع بدان اشارت کرده و در رکن زکوة
بطرف کثرت خارجی تعلق گرفته هم پنج نوع مالست که زکوة در آنجا لازم گشته چون وجه مطابقت میانه
هر دو طرف این رکن مذکور و دست شخص روشن گشت پس جمال اجمال این رکن شرعی بر مجالی

اشعار

اشعار در جلوه آمد و وجه تفاصیل هر یک محتاج بسی مقدماتست از اصول احصائی که در مثل این مجال
درج آن صورت نمی‌بندد چه این رکن چه باز از دست واقع گشته که مبدا افعال است و متعلق قدرت
مانند متعلق علم متنوع و متکثر واقع گشته و آن مشتمل بر طرفی تصرفاتست که در امزجه قوابل و پیان
مواد این امزجه هر یک خواهد بود و از اینجاست که از حیوان همین سه نوع که صورت متنوعات قابل
شده اند مجمل اجرا حکم این رکن شده یکی اشتر که صورت کمال قوت قابلیت و طرف علو او واقع گشته
که مهمات مشقت با احمال گران اعمال بر مقتضای فرموده و علی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق قطع
میکند و دوم گوسفند که صورت بلوغ قابلیت اوست استوای مزاج او بر عرش این وحدت احاطی کمالی
بصورت تغذیه اتحادی و سوم گاو که صورت قرب قابلیتست چه او برزخ واقع گشته میانه عالی و نازل
و این جمعیت او موجب قربت و سبب سرایت کمالات علی اوست بهاء در مرتبه حیوانست و دو
نوع دیگر یکی نباتست و دیگر معدن و تفصیل بیان هر یک و تخمین مواد این امزجه و مبدا تصرفات
افعالی ایشان محتاج بسی مقدمات غریب و اصول احصائیست که اینجا مجال بیان آن نخواهد بود
بدین اکتفا نمودن بنهج صواب اقرب می‌دانند ۞ که بوی یک ورق زین گلستان هر کتابی خار بالین آن
فلکن اینجا نکته نازک مانده که بیان آن ناگزیر و نغز است باید دانست که امهات خصایص حضرت
ختمی کمال علم است و تمام قدرت چنانچه بیان آن در جایش روشن گشته باشد و هر چه اوست در
دو وجه صورت تخصیص می‌پذیرد یکی که مجلای جمال اجمال او باشد دوم که محل تفصیل تفصیلش تواند شد
و رکن شهادت و صلوة بدان هر دو دلالت کرد چنانچه رکن زکوة بر قدرت و این [illegible] لفظ زکوة در جلی صلوة
واقع گشته در بیشتر عبارات شرعی که یکی صورت جمعیت علمی واقع گشته دوم صورت تفاصیل افعالی
و همین دو خصیصه است که روی مرتبه ختمی در تمامی نمایش ایشان هویدا شده ۞
برای روی تو نرگس گرای نکشت   بر ابروان دو جهان و بر رویدانه ز هر پشت

باب چهارم

دربیان حکمت رکن چهارم از ارکان اسلام و آن رکن روزه است و چون بیین گشت که تعلق جان باین
شخص عبادة جنبی بارکانه و بیانه شخص کالی انسانی باعضائه متحقق است پس این رکن از روی خفای
حقیقتش و آنکه پوشیده مدارک بر بیگرنا محسوس او واقع نشوند شد بنزد اعضاء باطن شخص است که
رؤسا اعضاء واقع گشته اند بمقتضای فرموده الصوم لی و انا اجزی به از آن علوم نه نشان میدهد
و بیان حقیقه این رکن بزبان اشارت بیان حکمت آنست که وحدة شخصی احاطی را نگذارند که خارج
در حریم عزاو درون آید و جمعیت احاطی او را بتفرقه آلوده کرده اند و نظم عقد کمالیش را بگسلانند
چه همچنانکه خروج داخل این وحدة موجب انخرام نظمش میشود و مشتت جمعیت و ازین رو ابطال
طهارت میکند همچنین دخول خارج نیز همین سبیل دارد و لیکن اینجا تفصیلی هست که اگر از مدخل
علوی وجوهی درون آید رفع طهارت نکند همین رکن روزه را باطل کرده اند و اگر از مدخل سفلی
کونی در آید هم رفع طهارت کند و هم ابطال روزه و هر کس که بر اصول گذشته اطلاع یافته باشد
وجه چگونگی این بر او روشن باشد و چون اعضاء نسبت باطنی سه اند یا چهار یکی در طرف خفا واقع
گشته و ازین رو مختلف فیه شده درین رکن سه جزء را منع شرع که سمت ظهور یابد از شخص یکی تناول
غذاء کثیف است که کارخانه جگر بترتیب آن مشغول می باشد و دوم تناول آب لطیف که
برونده او موجب ترویج دل میکرده و سوم مباشرت که حواس و اعیان قوای دماغی بر آن
ملتذ می باشند و آن یکی که طرف خفا دارد خروج و اخلینا ز مخارج سفلی یا علوی و اگرچه مستلزم
لذتی نشود و مانند استفات و استمنا و احتلام و پوشیده نماند که اینها نادر مذهبست بمطابق این
رو طرف خفا داشته باشد و چون این رکن را نسبت بطرف بطون بیشترست و علوم نیز او برد بگر ارکان
ازین رو ثابت و متحقق است سر آنکه وجهی دیگر از مدارج بطونش نموده میشود هم بزبان مناسبت
حکمی و بیانش آنست که وحدة شخصی احاطی که ابا مسکنه حقیقه او از خروج داخل و دخول خارج نگه

تحقیق آن همین شرع و فتی بکمال ذاتی خود رسد و وحدت حقیقی کرده که کثافت کونیات و بخار را
غذا است خود نگرداند و نگذارد که در حیطه قصد و نیة او در آید و همچنین لطایف وجودیات عنصری هیچ
سبیل نگذارد که بحریم حضرت او درون آیند و غذا مقوم حقیقه او گردند سر آنکه چون این دو طایفه که ارا
پشت پای همت زد در جنت و نه روزهای روزه که بر تطبیق فرموده شهر رمضان الذی انزل
فیه القرآن درین مرتبه از کثرت صورة وحدة شخصی استعداد آن پیدا میشود که محل نزول جمعیت
آید و لیکن اگر صورة وحدة خود را از انخرام نگاه دارد و هرچه سبب پراگندگی این نظم کمالی باشد
دور کرده اند سر آنکه باز بلند پرواز آن وحدة شخصی را توانائی آن پیدا شود که سوی نشیمن اصلی
خود رود و جمعیت خانه وحدة حقیقی خود را دریابد ۹ دل ز دنیا و آخرت بر دار همچنین جمع روزه که عطش

باب پنجم دربیان حکمت رکن پنجم از ارکان اسلام و آن حجست و این رکن در شخص عبادت
جمعی صورتهای واقع شده که وقوف در عرفات عرفان و طواف حریم حرم کرم و امثال آن و سعی
بیان صفا صفوت و مروه فضل و مروت مخصوص اوست و اینها جز از جوارحه اقدام از آن
افعال صورت نتوانند یافت و ازین رو او نیز مانند زکوة درین شخص اطهاری دو صورة دارد و یکی
حج و یکی عمره و دیگر آنکه در حج رکن این ارکان شرعی تعیین مکان دخل دارد بغیر از این رکن
ولی شک عضوی که لزوم مکان خاصه او میشود در میان اعضا شخص همین جارحه پا است اما بیان
تحقیق حکمت این رکن و معنی فرایض و سنن که در او معتبر شده پوشیده نماند بر اشنایان حق
حقیقی و محرمان پرده سرای رازش که چون بیان تحلیه مذکوره اتمام نظم صوم به یکی از دو صورت
مذکوره عابد را فوت عود بجا عتخانه فطرت اصلی و وصول بعید فطر پیدا شد سر آنکه او را زمان آن
شد که از ملابس عادی منخلع گشته احرام حرم مراد در بندد و متوجه جناب مبادی گردد چه این رکن در میان
ارکان اسلام بواسطه آنکه آخر مراتب واقع گشته و ازین رو در تمام عمر یکبار واجبست اگر استطاع

شرائط آن دست دهد اجمع و اکمل ارکانست و از برای همین است که هم زمان و هم مکان در تحقق
او دخل دارد اما زمانش و آن از ابتداء عهد فطرتست بوجهی که معلوم گردید هشاد و زنکند رو
چنانچه فحوای حدیث سوداء این حدیث بدان اشاره فرموده که ان للتوبه بابا عرض مسیره
سبعین سنه لن یغلق حتی تطلع الشمس من مغربها و اما مکانش حوالی حرمست که بمقتضای فرموده
و اذ یرفع ابرهیم القواعد من البیت و اسمعیل مواقف و مقامات حج حقیقی و مشاعر انجار حقیقتش گلها
بذه الانات بانات الحمی جیها یا بیت الاشواق حی ه تمام تبیین این سخن آنست که حضرة
خلت پناه ابرهیمی سلام الله علیه که موسس بنیان حرم سرای حقیقی اوست وصول بمرتبه فطرت او را
اول میسر گشت چنانچه فحوای انا اول المسلمین و سوداء و ابرهیم الذی وفی بدان دلالت
میکند چون از مدارج الهیه مجعوله کونی که صورة تفرقه دارد بحکم فرموده رای کوکبا ترقی نموده
بمرتبه وحدت رسیده و در آنجا بوجه امکان که علم عبارة از ظاهر گشت دعوة بسوی او فرو نیامد
چنانچه فحوای ان لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین بدان دلالت میکند و بوجه وجوبش نیز
که وجود ظاهر آنست و مستقر مدارک نظر عقلی حجابات غلظه نمود چنانچه سوداء یا قوم انی
بری مما تشرکون بدان دلالت میکند بلکه از علم بسیار را جز فطرتش فطرت اولی که برطرف
علو وجوب و ارض امکان محیطست نشناخت چنانچه سوداء فرموده انی وجهت وجهی
للذی فطر السموات و الارض حنیفا و ما انا من المشرکین بدان مشعر گویا است ه
بالا روم بالا روم بالا تر از بالا روم ه مرآینه عابد را چون جواد خوش خرام سیرش چنین بمرحله
رسانید مستعد آن شد که در میقات لی مع الله وقت اولا سر را که موطن شعور سر است از ملابس
عادی عقول نظری منخلع کرده اند و بعد از ان حرچه سوزن تمن فکری آن از ابریسمان مناسبات
برهم دوخته و شعار و دثار خود کرده اند از خود دور کرده اند و شمه از شام بوستان گویان خارجی

باید که گرد و مدارک او نگردد و این از خصائص این موطنست که قوت شامه در هیچ جا ممنوع از فعل
خود نیست بغیر از اینجا و این صورة از لا اد شارتست بنوع صور کونی مرغوبه و مدارک شعاری طلقا
و نا پاید آن نکته نازکیست که بزبان آشنایان کوی محبت بیان آن روشنتر چه حاصل بوی
خوش که بشام بهره ساند هواست و پوشیده نخواهد بود که هر کس که احرام حرم محبت و غربت بسته باشد
چگونه سودای مخالط بچیزی که ملائم نماید بشام او رسیدن حلال داند بلکه همه لذتها در بوی او منحصر داند
مشکم ز زلف عنبرچه آسمای صبا در کوی آن نگار چرا خاک کو نبود سودای مشک خالص گرد از ای صبا
مکن ز چین زلفش و فکر خطا مکن ه و دیگر باید که یک سر مو این جمعیت احاطی و حدت شخصی کم نکند
چنانچه پیشتر معلوم شده باشد که اخراج داخل درین حیطه جمعیت و اگرچه فضله باید موجب لوث میشود
گر آوارد
بس محرمان حرم قرب را چگونه شاید ه ای همنشین مجلس جم سینه پاک دار کاینه ایست جام جهان بین
و دیگر آنکه دست تصرف از وارد این حریم حرم کوتاه کند و اگرچه شرع رخصت بصید آن داده
باشد و اخذ آن روا داشته خواه نبات و خواه حیوان هر چه در ان زمین راه گذار یافت
و در ان حریم محرم آمده بچشم احترام چیند ه روزی اگر بپایی در کوی او مجالی با ذرهای خاکش جانی بیدل کجا
نهین بیانات متوجه معنای مناکرد و از جمله باید که ذکری که شعار قوت اشعاری زبان باشد
مطرز و محشی بقول لبیک باشد تا تنبیه شود بر ان که قدمی را قوت اقدام بحریم این حرم
صورة نبندد که آواز طبل باذ ارجعوا ارجعوا بگوش هوش او رسیده بسوی فطرت اصلی باز گشته
باشد هر گاه که بدین شیوه این منازل مبارک قطع نموده باشد و در اراده آن باز شود که در روز
عرفه بر عرفات عرفان داخل اهل حضور گردد و یک مرتبه از مدارج قرب زده بکمال حرم حقیقی را
محرم شود و چون این مرتبه یافت نور حضور مذکور بوده احکم کند که باید که نسبت وجود از خود و اسقاط
در سه مرتبه بکند یعنی در فعل و صفت و ذات و در می اشاره با سقاط مرتبه ثلث و چون این

مرتبه علوی دارد ازین رو بعد دکامل مخصوص شده و رکن حلق اشاره بدوست یعنی نفی وجود
وصفی از خود و اسقاط اضافه آن ازان رو که شعر اثریست که از باطن بیرون می آید و لازم
صورة تحققی می باشد لزوم الوصف له و تقصیر اشاره بمرتبه سومست از توحید یعنی نفی وجود از ذات
و اسقاط آن اضافت و وجه دلالت آن نیز روشنست که رابطه آن اضافه جهات جوانبست
و نفی آن مستتبع نفی اضافت خواهد بود و لیکن چون مرتبه اول که توحید فعلیست در منازل سابق
کسب آن نموده و عابد بدان متحقق گشته فعل رمی اینجا رکن نگرفته شرع و اما نحر که اصل نسک
از حج او را واجب میشود ٭ صبر تا عبد دگر چون بتوانست کمال گرد عبد دگر بر در تو قربان شد
بعد از آنکه عابد درین سه مرتبه متحقق گشت او را الفت آن پیدا شد که قصد طواف حریم حرم حقیقی
تواند نمود و بیان سخن درین مقام محتاج مقدمه است که مذکور گردد تا متفطن واقف بر مقصود تواند
شد همانا چنین که روشن شده باشد که از خصایص ظاهر این مرتبه حقیقی که محل نظر آنجا صورة می بندد
جمعیت طرفین است و این جمعیت مذکوره درین موطن مبارک روی دلجوی خود را بدو گونه جلوه داده
اولا آنکه از شأن مقاصد آن می باشد که چون برسند حرکتی که در مراحل ضروری می باشد
بسکون مبدل گردد تا صورة آنکه آنجا مقصد بوده روشن شود و درینجا آن سکون مذکور در
عین حرکة روی نموده دوم آنکه از شأن حرکة مکانی یعنی نقل آنست که بهر قدم که متجدد میشود
سالک از مکان سابق دور گردد و بمکانی دیگر نزدیک شود و لا یزال مکان حرکة متجدد گردد
و حرکة طواف چنانچه واقع گشته چه از هر قدم که دور میشود باز بهمان نزدیک میشود و مکان حرکة
بقرار خودست و هیچ بعد مختلف و متجدد نمیگردد و این غایة جمعیتست که در مرتبه فعل رو نموده که
قرب در صورة بعد ظاهر میشود و حرکة در عین سکون واقع است و این نوع جمعیت فعلی صورة آن
حرم حقیقی و مقام ابراهیمیست و ازینجاست که چون این حرکة را بعد دکامل رسانید و استفاده کمال

از

التفات اتحاد آثار حضرت معشوقی بسوی حمای کلیت فضای او این زمان مقر جزئیت خویش باز نکرده
٭ تماشاگه زلفش دل حافظ روزی شد که باز آید و جاوید گرفتار بماند ٭ چه امثال من که پرورده خرابات
اطلاق باشند و ابا فته نیکده کم شده کی در جمع بنظاره صور جزئی و مجالس احکام آن کنند ٭
ما بدان شرط در کوی مغان آمده ایم که دگر در خود بسجده نبرم ٭ و فسحت صحرای اطلاق و مد بصر آن نخجان
ذات مرا فرو گرفته که این صفت بیرون آمدن من در نظر همتم آید چه آن صفت با وجود آنکه محمودست
و واسطه وصول من بمراتب کمال او بوده نخواهم که با من مصاحب باشد ٭ شب وصال نخواهم که تب بود با من
که شرط خست که سوی میان ما باشد ٭ و همچنانکه حرج پیش درون من حاجز نگردد همچنین از افراد حس
ازانرو که مقابل آنست نیز دور شدم بی تحیثی که اظهار هیچ وصفی از اوصاف مقابله دامن
همت مرا نتواند گرفت و مزاحم وقتم نمیشود چه مادام که شخص در حیطه تقابل اوصاف باشد
او را از حکم جزئیت و تعین چاره نخواهد بود ٭ بشستم تخته هستی ز عالم ندارم دریدم پرده چون سر ادم ندارم
وما انا ابدی فی اتحادی مبدئی ٭ وانی انهای فی تواضع رفعتی ٭ جلت فی تجلیها الوجود لناظری
ففی کل مرئی اراها برؤیة ٭ چون رحال ذوق و طلب را در سواد اعظم اطلاق کالی حقیقی
فرو گرفت و در سفر از مطموره حصار تعینات به هیچ مرحله باز نماند و هیچ مرتبه دامن همت او
نگرفت سر آینه او را می سزد که در عین اتحاد از نزله مبدا و معاد خبر کند کاشانه رندان دا
رندی باید شهر ما ساخته ٭ بنیاد وجود خود بر انداخته ٭ زین گرم روی سوخته ساخته
از دل سرد و جهان باخته ٭ و لهذا مسکوانیک بحکم فرموده و اما شیوه رنگ تحدث اظهار مبدا
خویش در عین اتحاد و اخبار از انتها خود مسکن درین شأن که با نهایت تنزل و تذلل غایت علو و
عظمت دارد ٭ سر ما و در میخانه که طرف بامش ٭ بفلک بر شد و دیوار بدین کوتاهی ٭ پیدا کردن
تجلی خویش حضرت ابانت شعار عشق فی آفتاب انارت آیات وجود بر ناظرین با من بدیده خود

درهر چه نظر کردم پیدا رخ او دیدم   و کیف یصبح عن الطرف محتجبا   و حسنها فی جمیع الخلق یبدا لی
حاصل آنکه چون خورشید حضرت عشق بخیمه طلوع را بر صحرای وجود زدن گرفت و بصیاقل اشعه
اظهار زنگ ظلمت عدم را از مرایای مربیات بزدود و در هر ذره خود را بجلوه نمود تا در همه مربیات
بروئیت خود مرئی شود و چون مجلای این ظهور و اظهار دیده عاشق بود مرآینه هم دیده او و دیده
کاول جو بجود نموده خود را   انسان شد و نام خود بشر کرد   و اشهدت عینی اذ بدت وجه حسنها فکانت بها لی ما بجلوة
و طالع وجودی فی شهودی و بنت عن   وجود شهودی ماحیا غیر مثبت   و عانقت ما شاهدت فی محو شاهدی
بمشهده للصحو من بعد سکرتی   چون باطن عاشق و غیب هویت او عین ظاهر معشوق بالظهور
چون معشوق پرده حجب نورانی و ظلمانی که در نظر اطوار اکتساب نموده از پیش بردارد و بر دیده
شود عاشق جلوه کند مرآینه او آنجا خود را همه معشوق یابد   آنجا چو رسیدم من آنجا همه او دیدم
که در آنجا جلوه عین خلوتست   چون وصل نگنجد هجران چه کاره   یعنی چون در جلوه گاه
اطلاق معشوقی که عین خلوتست بر من کشوده گشت از قید وجود ظلمانی که مستتبع سویة امتیاز و نسبت
رسم و ان قید از نظر همت من بیفتاد و دران جهت آباد اطلاق شهودی و جدا گشتم از ملاحظه این
مقامات و وجود اعتباری که از این شهود پیدا شده و از ملاحظه آن ملاحظه در حالتی که بر لوح
اعتبار و تخته هستی خویش هیچ رنگی باشد نکنم   چون منصور شود ننماید خبر   همچو تبش نکنم هرچه منصور شود
پس درین خلوتخانه محو شاهد مشهود خود را در کنار گرفتم در جلوه گاه این موطن اطلاقی که حاضر کننده
مشهودست از برای صحو بعد السکر گر لا نم و بث   پرده بردار تا ببینی خوش   دست یاد و دست کرده در آغوش
خود هرچند شاهد محو العین است درین مشهد که صحو بود وحدة حقیقی از پس سکر نمود اعتباری پیدا شود و لکن
مشهود بکمالاته در جلوه است   چو آمده ای مهر دریم که باشم که من باشم   فی الصحو بعد المحو لم اک غیرها
و ذاتی بذاتی اذ تحلت تجلت   فوصفی اذ لم تدع باثنین وصفها   و هیئتها اذ واحد نحن هیئتی

چه درین صحوی که بعد از محو تعینات کونی و سکر اطوار او بوده که حجب نسب اعتباری از پیش وحدة حقیقی بازشد
مرآینه من که عاشقم غیر معشوق نباشم   رشته که هزار تو کرده   چون سر رشته یافتی یک توست
و ذات من در هنگام تجلی حضرة معشوقی چون احکام خارجی اعتباری که عبارت از گرد حدوث و امکانست
از دامن چهره خویش افشانده بذات خویش متجلی و متحقق گشت و هم بدان وحدت حقیقی مترتب و دارا
خواهد بود   چو ممکن گرد امکان برفشاند   بجز واجب دگر چیزی نماند   پس در سایر اوصاف
خودی که مضاف بمنست بر مقتضای حکم الاصول یسری فی الفروع حکم اثنینیت و ما به الامتیاز مرتفع
گشته ببعضیت وحدت متصف گردند و همچنین حیثیات وجودی و احکام خارجی که منسوب بوحدت
چون ذات و وصف یکی شده همه یکی باشد   بزیر لب سلامی کرده در پیش   همه منزل سلام اندر سلام است
فان دعیت کنت المجیب و ان اکن   منادی اجابت من دعانی و لبت   و ان نطقت کنت المناجی کذاک ان
قصصت حدیثا انها هی قصت   فقد رفعت تاء المخاطب بیننا   و فی رفعها عن فرقة الفرق رفعتی
سلطان اتحاد بوجهی رفع حکم مغایرت و قلع مادة اثنینیت کرده که از اوصاف و حیثیات بافعال و آثار
سرایت نموده و ازان نیز در وجوه کلامی که این نیز از آثارست اثر کرده بمثابتی که اگر حضرت معشوق خوانده
شود من با جابت دعوت قیام نمایم و اگر من منادی کردم و مخاطب با جلال آنحضرة از بنا
دعوت به لبیک اجابت مخصوص شود و اگر او سخنی گوید آن گوینده من بوده باشم و همچنین اگر
من قصه خوانم او باشد که قصه خواند   خود گفت حکایت و خود او شنید   پس بحقیقت تاء خطاب
از میان ما رفع شده بهم جمعیت جنان احاطه کرده طرفین این نسبت را که در عین آن رفع نصب
رایات رتبه من شد از میان طائفه که بفرق جزم کرده اند و توقف بر مرتبه جمعیت نیافته
فنیت الوصل الاعن فتی نعت   معناه فی الحب ان یصبوا الی اثنی   فان لم یجوز رؤیة اثنین واحدا
حجاک و لم یثبت لبعد تثبت   سأجلو اشارات علیک خفیة   بها کعبارات لدیک جلیة

واعرب عنها هو باحث لاث   حین لبس ثیابا فی سماع ورؤیة   اگر جاز نشر دعقل تو که شهربند
محروسه کون ومحبوس مطموره جهانست ومغلوب احکام موروثه آبا وامهات ویدن وه وانکی نواسطه
قربان نمود برپود وانها را وتحت احکام المرتبة الکونیة واندماج الاحکام الجنیة الخفیة فیه وساکن نشوی این
اضطراب تشویش انساب بواسطه بعدی بعید که میان مقتضای نشاه اوست ومیان ایشاد کی
بودن در طلب این معنی هم اکنون جلوه خواهم دادن برتو مخدرات اشاراتی که بذاق روبه توا
وثبت آنست وبر تو پوشیده ومختفی مانده مانجمان کرده آن اشارات خفیه که عبارات جلیه ازو
باشارة حدیث خواهم کفت که غریم زبان نمیدانم   ور نشعه پیان این بنت البنت عذرا را
جلوه خواهم کرد بس عجیب غریب که اکاه عقل را هیچ پوششی نماند دران باب بدو که نزدیکی از جهت نقل
ثقات که از مر سماعست دوم از طریق عقل بواسطه رؤیه صورة مثالی بصر تا بزین دو طریق که سلک
عقول مجوبه ستر شدانست قلع ماده شبهه ایشان کرده شود   عشقت که از لاولت برده
وز دور سر علت برمانده   یک منع بتوجیه یکن غلت را   نا از لم ولا اسلمت برمانده
واثبت بالبرهان تولی صاربا   مثال مجنی والجنیه عمدی   بشوعه نیک فی الصبح عیرها
علی فنانی سمها حیث حنت   اول بدلیل عقلی وبرهان نظری اثبات مدعای خویش میکنم که اتحاد
بر تو درحالتی که از برای توضیح آن بعض الحیل توسل میجویم نه از امثله مشهوره که منقولات عامه باشد
واز قبیل مظنونات نیست وصاحب خطابت وجدل بدان استدلال کند بلکه امثال این معنی که تعیان طرب
براهین ومتحققان کوی یقین را شاید وآن محسوسات وبدیهیاتست چنانچه خواهد آمد وحکمه غیر ازان
نتواند بود وحال آن که حقیقت که عمده عقیده منست وتیقنست که اس آن طرفیست بمظنونات
ومسلمات کی توسل توان کرد وشعر وخطابه را چه اثر باشد   کارت بدو چنی وغزل برنامه
زر باید زر که ضرب شامی دارد   وآن صورة مثالی متنوعه است که بواسطه انحراف از جهة موضوعات

مشاع شاعره او از اعتدال انسانی وتجرد قوای مدرکه او فی الجمله از مواد هیولانی مستعد اتصال
بعضی از روحانیات کرده ودر وقتی که مصروع شود وسایر قوی از اعمال بدنی معزول کردد خبر
او از اشخاص روحانی بوقت او از زبان او سخنانی که از حوصله ادراک او دورست خبر
میکنند در وقت پیوستن آن روحانی ومجنون شدن او   کویم بهر زبان وبهر کوش بشنوم
وین طرفه تر که کوش وزبانم پدید نیست   ومن لفظه بدء وبغیر لسانها   علیه براهین الاده اصحت
وفی العلم حقا انه بدی غرابا   سمعت سواها وهی فی الحسن ابدعت   فلو واحدا امسیت اصبحت واجدا
منازل ما فقد عن حقیقتی   وشک نیست که از لغتی که ظاهر میشود از متوعه بغیر زبان او ولی
والحست وبرهانی لایح برصحت قول بر اتحاد که کفتیم چه در بدایات عقول رکوزست واز
از اولیات علومست چنانکه پیدا کننده آن لفت غریب که بسمع تو رسیده غیر آن متنوعه است ضرورة
وحال آنکه آنچه بر شاعر حسی ظاهر کشته همین متنوعه است پس غیر او شخصی دیکر با او متحد شد تو که
مبدا آن تکلم تواند بود والبنه   لغیرک فی المراة نظرها   عیانا وفی المراة غیرک بدا   وغیر الذی یهدی الیک تبادر
من النطق ابدی الی سمک الصدا   وما الوجه الا واحد غیر انه   اذا انت اعددت المرایا تعددا   پس تو
که مستر شدی اکر از مقتضیات کثرت امکانی یکسو شوی وبسوی وحدت وجودی خویش باز آیی سر آینه
یابنده آن معنی کردی   باز دانی که من چه میکویم   کرت افتد کذر بعالم هوش   واین سر کنکن
از خیقه خویش میکویم بر سبیل مثال از دل من بدل تو فرو آید نه از زبان من فهم کنی   زبان یابانی منش بزنش
که نقش نه کار زبانست وبس   وحکایه آن صاحب دل که محدثان ظاهری کفت که انتم اخذتم علومکم
میتا عن میت ونحن اخذنا عن حی لم یمت   ولکن من الشرک الخفی عکفت لو
عرفت بنفس عن هدی الحق ضلت   وفی حبه من عز توحید حبه   بها لشرک جیلی منه بار قطعینی
وما شان هذا الشأن منک بهوی الکرسی   ودعواه حقا عنک ان تمحی   ولکن تو از برای تراکم حجب

ظلمانی در ظلمت آباد شرک خفی که عبارت از نسبت افعال و صفات و ذات است بغیر محبوب حقیقی معتکف گشته
و بواسطهٔ نفسی که از غلبهٔ حکم انحرافات افراطی و تفریطی از حد اعتدال اصلی قلبی که طریق هدایهٔ حق است دور
شده گمراه شده اگر بدانی و الا این معنی از آن اظهر است که برارباب فطنت جلیه پوشیده ماند
تو یکی و او یکی دو باشد دو · این یکی زان یکی جدا بگذاشت · و حال آنکه در پایان عشق هر کس که در زده
سوی او در حال تجرید شرب زلال توحید عزیز و نایاب باشد بالضروره به آتش شرکی که از باد کبر
افروخته دامادار اشتغال لواعج قطیعه و حرمان خفت من اکوابها و رای السوی غیری فاصبح ملتفتا
بگوی بها · یار نزد و بگذر زنت تو · تو ز نزدیک او چرا دوری · و این کار بر تو انچنین
عیب ناک و حلق نکرد و این ده جز اثبات غیر و سوی اگر تو در محکمهٔ تفرقهٔ اکوان نام خود را از تفصیل صدر
نشینان صف نعین از خود محو کنی و بغوای این چند شعار روزگار خویش سازی
بعد از بنای پاره اگر تفصیل شمار آن کنی · گرد را آنجا نام من بینی قلم بر سر کش · گر آینهٔ این دعوی اتحاد
که اصل کار است پیش تو ثابت گردد · تا تو باشی به او جدا باشد · اسمان از زمین و نور از فی
نقش خود بر تراش و او را باش · تا شود جملهٔ جهان یک شی · کذا اکنت جنا قبل ان تکشف الغطا
من اللبس لا انفک عن شوق · اروح بتشهیها لشهود و تنسلی · و اغدو بوجه بالوجود مشتت
یغرّ منی البقی التزاما بحضرتی · و یحسبنی سلبی اصطلاما بغیبتی · من نیز مدتی چنین بودم پیش از آنکه
حجب اکوان و غواشی شرک از نظر بصیرت من کشوده گردد و که از حکم این حجابیت و انعکاس
اشعهٔ آفتاب حقیقت بدان و نمایش اظلال منتا که آن از شرک و دو بینی گفتن خالی بودم
سالها در کمین نشستم تا · در کام کشد جو سرامروز · سبل ها بر قدم دارد دل · زان این خصه که بسر امروز
گاهی در ظلمت صفات عدمی خویش رو در صفات وجودی معشوق ببت سکر دم و بکم کردن خودی خود دم
وجدا کردن نسبت وجود از خود باز یافت و جمع گشته خود دم بودم با حضرت معشوق و گاه در نور صفات

وجودی

وجودی معشوق باد او سکر دم و به یافتن خودی خود دم در آن روشنای و جمع کردن آن بخود و در حین
گم شدگی و پراکندگی خویشتن بودم · تا با خودم از خودم خبر است · با خود نفسی نبودی گاه
تارهٔ عقل که صاحب دیوان تفصیل اکوان و تفرقهٔ اعیان است مرا از حضرت محبوب جدا ساختی تا
برای آنکه التزام محضر شباری در روز نامهٔ حضور من بوده بود و تارهٔ مر بودگی عشق و تشویش غیبت
آثار او مرا با آن حضرت پیوند میداد و جمع ساخت و بواسطهٔ استیصال آثار غیبت و تفرقه و سائر احکام
عقل که مادهٔ بعد و حجاب بوده · بیرون بر از مشام دماغم زحمت عقل · باشد که شمیم زگلستان عشق بوی
احاول حفظی الصحو والسکر موجب · الیها و محوی منتهی قاب سدرتی · فلما جلوت الغین عنی اجتلیتنی
مفیقا و منی العین بالعین قرت · و من فاقتی سکرا اغنت افاقتی · لدی فرقی الثانی فجمعی کوحدتی
در این وقت که باطن من مغلوب احکام غلبهٔ عشق بوده و تمام از احکام جزئیت خویش خلاص یافته
گمان جان می بردم که محو حقیقت تفاضیات اوج کمال دوزوره مصاعد ترقی را در سکر منحصر
میداشتم و محو خود را منتهای مراتب رفعت و غایهٔ علو منزلت می پنداشتم پس چون زنگ حجب
بینی و دوئی بعینی و جزئیت که مبدا انانیت است از دیدهٔ دل خویش بزدودم هم خود دم هر خود دم جلوه
کردم و عین ناظر و من هم عین خود روشنی یافت تا هم عین غیر که حجاب او بود روشنی گرفت
تا در طلب حال بجهل بودم · پنداشتم آخرم خود اول بودم · گفتم که مگر عاشق و معشوق دو اند
این مرد دو یکی بود من احول بودم · و از احتیاجی که مرا بسکر مست در مقام اول [illegible] گشتم از روی
افاقتی که بحکم جمعیت اضداد منتهای مقامات سکر است و این معنی در فرق ثانی که فرق بعد الجمع که تعبیر
جمع حقیقت می باشد و اتحاد وحدت نسبت غیبت و کثرت صورت ظهور می یابد چنانچه بدان
اشاره کرده شد · ماه عید و روز وصلش خواستم · از شب هجران برائتم میدهد
فجا و نشا بحکم تلک و دادنا · و صفت سکونا عن وجود سکینه · فمن بعدما جاهدت شاهدت مشهدی

در دوئی
زنگ

وها فی لی ایای بل لی قد و فی   و لی موقفی لا بل الی توجهی   کذاک صلوتی لی و منی کعبتی

پس مجاهده در سلوک با نفس خویش کن و با جنود تفرقه اکوان جهاد اکبر نمود در استیصال نباتات امکان کوش تا
از حقیقت خویش مشاهده کنی عجایبی که زبان نطق از احاطت تعبیر آن عاجز است و ورای آنچه من بصدد
وصف آن در آمدم و تعبیر از آن کردم و آن عبارت است اجمالا از اطمینانی و سکونی که از وجود احاطت
شعار سکینه حقیقة خویش که و لا سکینة الا السکینة و ظهور آن بر زخ جمعیت صفت که مرجع و مصیر سایر اکوان
و اعیان است بیابی و زبان این حال همه بگوای این مقال مترنم شوی
ای این همه جوهر تو دیوانه نشین   بر دامن درد خویش پروانه نشین
زاهد شو بیهوده قدم رنجه مکن   معشوقه چو خانگیست در خانه نشین
چو من نیز جدا از این مجاهده که کردم مشاهده کردم که شهود بخشنده من درراه نماینده من بحضرت جمعیت خودم
هم خودم بودم بلکه بحکم سبق قابلیت اولی و عطای استعداد اصلی افتادن بخودم بوده
پس از این موجه و مطلع وجود   آشکار او نهان جستیم و بس
و جای وقوف سایر سایران مراتب
وجود و شهود که سوحات ظهور منند هم من بودم بلکه توجه من بود بسوی حقیقت خودم و همچنین اقامت
نماز من و سایر عبادات از برای ظهور و اظهار کمالات خودم بود و کعبه توجه و قبله عبادت من
هم جزوی از من بوده صورة معنی از مراتب تنوعات من
گر کسی میشوی بجز تو کسی   در جهان نیست شو و مفروش
گل این باغ زانوی غنچه   سر این کنج زانوی سرپوش
فلا تک مفتونا بحسنک معجبا   بنفسک موقوفا علی لبس غرة
و فارق ضلال الفرق فالجمع منتج   هدی فرقة بالاتحاد تحدث
و صرح باطلاق الجمال و لا تقل   بتقییده میلا لزخرف زینة
پس چون بیان این سیر از حصار جزئیت شعار خویش و از نگار مجاهده آن خود را ستعد وصول
بحقیقة کلیه و مستعد استیفاء باتصال حضرت احاطت غایة جمعیت آنچه خود مستوفی کرد اینک همچنین
جزئی خویش باز نمای و رستة احوال و اوضاع پسندیده او مشو و عاشق صفات خوب و مفتون افعال

مرغوب

مرغوب او مباش و بحجب نفس آن تعین جزئی و موقوف ورای آن پوشش غرور و جهالت که نزد اهل معرفت
کدورت معذور
وانجه چندین جو مروت بود آخر مکند   که ایران دو صد خرمن و صد خروار پدید
پس طریق
آنست که دوری کنی از ملاحظه تعینات تفرقه شعار ضلالت آثار تا در حقیقت جمعیت احاطت بر تو کشاده
گردد ترتیب مقدمات جمعیت و شاهده آن در عین تفرقه منتج راه راست گردیده که به تحقق دعوی اتحاد
متحدی گشته اند
مابین ضال المنحنی و ظلاله   ضل المتیم و اهتدی بضلاله
و جدک ضالا فهدی و خاش
کن دعوی اطلاق جمال را و الکه حسن نیست مگر از آن محبوب حقیقی
در حسن رخ خوبان پیدا همه او دیدم
و قابل تقیید حسن مشو و نسبت آن بمظاهر جزئی صوری مکن از برای میل بزخرفات ارباب صورة و تصحیح نسبت
بر آن معنیان صورة آرای زینت پرست
با چنین لاله رخان روح چرا افزا   با چنین مصر و غوره چرا افشارد
چه بر نظر ارباب بصیرت وجود پنهان عالم حقیقت پوشیده نیست که مظاهر مقیده من حیث هی در
مکامن عدم برقرار خودند چگونه نسبت حسن بدیشان توان کرد
لا تزعم فی شمسها ظل السوی   فی ظل و هی الشمس و هی فی
تکل ملیح حسنه من جمالها   معار له بل حسن کل ملیحة
بها قیس لبنی هام بل کل عاشق   کمجنون لیلی او کثیر عزة
فکل صبا منهم الی وصف لبسها   بصورة حسن لاح فی حسن صورة
چون محالست که مظاهر مقیده جزئی این دو منسوب الیه حسن گردد از
لواحق کلیت و اطلاق است شوند ضرورة هر خوب رویی که صفت حسن بر قامة تعین او درست آید
اگر بدو نسبت کند آن نسبت صحیح باشد و آن اضافت درست بود بلکه بر سبیل عاریت او اول مظهر این
معنی بوده باشد و همچنین هر ملیحه که بحسن موسومست
عشق مشاطه ایست رنگ آمیز   که حقیقت کند برنگ مجاز
تا بدام آورد دل محمود   بطرازد بشانه زلف ایاز
پس بدین معنی
قیس که بر لبنی عاشق میبود او فی الحقیقه اسیر جمال مطلق بود بلکه هر عاشقی که کمند عشق در گردن جان
او افتاده هم از رفتار اطلاق آنحضرت بوده همچنانکه مجنون لیلی و کثیر عزه و غیرهم

در دیدهٔ هر عاشق او بود همه لایق   وامق نظر وامق عذرا همه او دیدیم   و بهر مرکب این عاشقان
سرگشته مشتاق و مایل سوی آن وصف لیس حضرت معشوق بصورة حسی مطلق کلی که در خلق حسن صورة
واضح و لایح است شد و مراو بوصف لیس اینجا آن سبحان محجوبیت که حضرة وحدة حقیقیه را ارباب
منکشف وصفی وجهی پیدا شده و بدان کثرة وحدة حقیقیه و وحدت کثرت را از نظر کوته بینان عالم محجوب مانده
عروس حسن ترا هیچ در تتق باید   بگاه جلوه مگر دیدهٔ تماشائی   وما ذاك الا ان بدت بمظاهر   فظنوا سواها وهی فیها تجلت
بدت باحتجاب واختفت بمظاهر   علی صبغ التلوین فی کل برزة   و این که گفتم مجرای نسبت که آنحضرة
اطلاق حقیقیه بحکم فبضدها تتبین الاشیاء بجزئیات مظاهر متقیده ظاهر گشته با احکام ایشان منصبغ شده
و لهذا جمعی گمان برده اند این جزئیات که غیر اوست این مظاهر و حال آنکه اوست که در اینها
ظاهر گشته و ایشان را بصور متخالفه و هیئات متنوعه ظاهر کرده اینده   بحریست بغیر ساحل از موجهای خویش
ابریست عین قطره عدد وار آمده   عینی چگونه روی نماید چو هر حبش   عینی دگر بگیت بدیدار آمده
بحکم اقتضا مویه مطلقه و جمعیت او مر اضداد و ظهور آنحضرة در عین احتجاب منصور گردد چه مادام که لطائف
انوار اطلاق را با کثائف اجرام و دنی اطلال نسبت اقتران و امتزاج نشود و در سر بزه و خسر وجهی که
از اراضی قابلیات شود تا با الوان اکوان منصبغ نگردد و در مشاهد حسی ارباب بینش ظهور او ممکن
نباشد پس حجاب ظاهر گشته باشد بر این شاعر بحجاب بحجم بدین مظاهر از مدارک اهل حجاب مختفی شده
ای نمودهای نهان تر از نهان   و نهانی آشکاراتر از آشکار   ففی النشأة الاولی ترائت لآدم
بمظهر حوا قبل حکم الامومة   فهام بها کیما یکون بها ابا   ویظهر بالزوجین حکم البنوة
وکان ابتدا حب المظاهر بعضها   لبعض ولا ضد یصد ببغضة   از مقتضا قضیه مذکوره بود که در
نشأه اولی که سلطان تعین و قهرمان تنوع و متقابلین را از هم جدا کرده و کل را از جزو و فاعل را از
قابل ممتاز گردانید آن حضرت در مظهر آینه حوا جمال با کمال خود را بر دیدهٔ ناظر آدم ظاهر

گردانید

گردانید پیشتر از آنکه رابطه نکاح ساری حکم در امومت او کند تا بر مقتضا حکم قاضی بود و وجود در محکمهٔ
ظهور بنکاح امتزاج و عقد ازدواج ایشان فرمان شود و بواسطه اقتران این عقد مبین نتایج اعیان
و اکوان از قوه بفعل آید   آدم آورد بزین و بر خراب آباد دم   و چون غلبه حکم وجود و جنسیت
بمظهر آدم مخصوص بود مر آینه او منظور حکم عشق آمد و بر گشتگی و آشفتگی جزو خویش که حوا بود موسوم گشت
پس از خلوة تنوی بود افتاد در وی   چه درم بهشت ابد از دست بهشت   و حال آنکه آن بود آغاز عشق
بازی مظاهر بعضی را مر بعضی که منشأ احکام متقابلین بثبت وجود امتیازی که بجای هی وجود اضداد باشد
اندر قبا و نشأة و لواحی نبود   ز آنکه که زمرد و کون آثار نبود   بر لوح وجود نقش اغیار نبود
معشوقه و عاشق و دو بهم می بودیم   در گوشهٔ خلوتی که دیار نبود   وما برحت تبدو و تخفی لعلة
علی حسب الاوقات فی کل جنة   وتظهر للعشاق فی کل مظهر   من اللبس فی اشکال حسن بدیعة
ففی مرة لبنی و اخری بثینة   و آونة تدعی بعزة عزت   ولسن سواها لا ولا کن غیرها
وما ان لها فی حسنها من شریکة   و از آنکه باز حضرة معشوقی در جلوه گری با عشاق تازه بر
منصهٔ ظهور بنجر آمده در مصیبه و لال جولان میکند تا دل سرگشته وحشی نهاد و کمند اسار مبتلا کند و گاهی
در سر اوفی خانهٔ جسم بکمون بسیار حجب پنهان میگردد تا ایمان کند بلا را احب اوقات متخالفه
الاحکام اوقات متنوعه الآثار مهیا باشد   یار من چون ماه نو پنهان که شد پیدا شود   تا دل شوریده ام مرهم نومید شود
گاه خرم کند دل غمگین   گاه غمگین کند دل خرم   القصه در سایر مظاهر که بلباس صور و لیفه برد اشکال
حسن بی نظیر سر برزده ظهور آن یکسر از برای دل عاشقان سرگشته است   مردم از خانه بیرون داده
در پی عاشق نظر دارد   هر زمان دست بر سر کسی   با یکی دست در کمر دارد   تازه در لباس لیلی
بر قیس جلوه کند و گاهی بصورة بثینه بر جمیل خرامد و گاهی باسم عزه موسوم و معروف شود و بزبان کثیر
مدعو گردد و او تعالی و تقدس از اینها همه منزه و مبراست   در همه صورة تویی و خبر خود صورة نیست

وین حقیقت حیرتی در سر روان افتاده · خوبانی که الحال زنده بر منصهٔ معشوقی در جلوه‌اند و الله غیر
آنحضرت شده و نه آنهایی که پیش از این بوده‌اند چه آنحضرت را در حسن خود شریک و مانند نیست

دلبر اگر هزار بود دل بیار نیست
اوری بذکر الجزع عنها وما به · ولا البان مطلوبی ولا قصدی الرمل
واذکر لیلی فی حدیثی تعللا · وجملا ولا لیلی مرادی ولا جمل
کذاک بحکم الاتحاد وحسنها · کما لی بدت فی غیرها وتزینت
بدوت لها فی کل صب متیم · بای بدیع حسنه وبایة
ولیسوا بغیری فی الهوی لتقدم · علی لسبق فی اللیالی القدیمة

همچنین بحکم اتحاد مذکور یا آنحضرت که عشق را با حسن و تمامی که عاشق را با معشوقست همچنانکه او بر من ظاهر شد در صورت غیر و تنزلی
بزی سوی من تبرز رو نمود من هم در صور عاشقان سرگشته به معشوقی مع الکمال از تو حسن ظاهر شدم
بنازم بر آسمان سلمی اگر شاهدان بر شر بار روند · و محبوب این که ایشان در بعضی از اجزاء زمان بوده
که آن مقدمست بر این جزو موجب عار ایشان نمیشود چه تغایر در اصل این اجزاء محض نسبت اعتبار
امروز و پریروز و دی و فردا · هر چار یکی بود تو فردا آ · وما القوم غیری فی هوای وانما · ظهرت بهم للبس فی کل هیئة
ففی مرة قیسا واخری کثیرا · وآونة یبدو جمیل بثینة · تجلیت فیهم ظاهرا واحتجبت · باطنا بهم فاعجب لکشف بسترة
آن قوم عشق و عاشقان در عشق‌بازی من غیر من نبوده بلکه من بودم که بصور ایشان ظاهر شده از
برای آنکه تا ملتبس باشم به سر پنهانی · آن یار همانست اگر جامه بدل کرد · آن جامه بدل کرد و دگر باز آمد
نی گاهی از قیس سر بر زدم و روی سوی لیلی نهادم و گاهی کثیر بر آمدم و در پی عزه کردم و زمانی جمیل ظاهر
شدم و با بثینه باختم · از عشق توبه کی کند آن دل که در ازل · عاشق بعالم آمد و در عشق پیر شد
از مقتضای صورت عشق در ایشان ظاهر شدم و با ایشان محجوب گشتم · شکفت او راز پیدای به پنهانی
دیدم بسی عجایب چون در تو بنگریدم · ز پنهانی هویدا در هویداست · ز پیدائی نهان اندر نهانست
ومن اسم لا ومن وصف ظاهر · لنا تجلیا بحب و نصرة · وکل فتی حب انا هو وهی حب

کل

کل فتی والکل اسماء لبسة · اسام بها کنت المسمی حقیقة · وکانت لی البادی بنفس تخفت · انجمن
معشوقان و گروه عاشقان پی پست نهادی ادراک وهم که نتایج مدرکات او بعناباو هن من
البیوت العنکبوت موسوست مظاهر و مجالی عاشق و معشوقند که به تجلی عشق از حیثیت عاشقی و
معشوقی ظاهر گشته‌اند و از روی نضارت ظهور و عیان مسمی بحسن شده و از حیثیت ذبول بطون و
خفا محجب و عشق نامزد گشته · عشق است که هم بت و هم جام · بس هر صاحب عشقی که بر سر بازار
این سودا بر آمده آن من بودم و هر معشوقی که دکان حسن گشوده و جوانمردان عالم را عشوه و دلال
افروخته او ست و جمیع این تعینات متخالفه اسما پوشش و ملبس اند · تو نامی کرده این را و آن را
ان هی الا اسماء سمیتموها انتم وآباؤکم و این اسما ملبسات نامهای چند که در غیبت هم مسمای ایشان
که با ایشان محجوب گشته‌ام از خود و حال آنکه هم آن اسما بود که ظاهر گشته بود بر خودم بسبب این نفس
ناطقه که تراکم حجب اکوان او و غواشی امکان مستور و مختفی گشته‌اند در او · کز من ابن صباح و شن شب یاره ام
دعا ذات ایاما وارائی لم تزل · ولا فرق بل ذاتی لذاتی احبت · ولیس معی فی الملک شیء سوای و
المعیة لم تخطر علی المعیة · تمشه من آن حضرت معشوق بودم و او من نه در حیطه زمان این اتحاد
پیدا شد و هیچ فرقی میان من و معشوق من در وجود نیست بلکه ذات منست که خود را دوست میدارد
از برای خود · دامنش چون بدست بگرفتم · دست خود را در آستین دیدم · خود را بکنار در کشیدم
آن لحظه که او کنار بگشود · دادم همه بوسه بر لب خود · آندم که لبم لبان می‌سود · دم او و من از این اتحاد
با معشوق نه آنست که شعر بحلول و معیت باشد چنانچه اکثر طوایف از عبارات قوم می‌فهمند
چه این معنی وفی صورت بندد که اثنینیت متحقق باشد و حال آنکه در ملک وجود بغیر از من هیچکسی بر تخت
نا با من دم از معیت زند · یعنی که بحر حقیقت ما · در دار وجود نیست دیار · حاصل آنکه این
صورت اثنینیت و معنی معیت بر خاطر البته شعار من نگذرد و هر که · غالبا این قدم غفل و کنایه باشد

و بلادی لا ان نفسی تخوفت سوای و لا عبری لجز زجت و لا ذل اخمال الذکر بی تعبت و لا عز اجلال الذکری توجت
و لکن لصد الصدعن طلعة علی علی اولیا المتجردین بجد فی دعوی عدم خطور بعیت و حلول عهدی
سکنم اینک دست من که خلاف آن از افعال و احوال من ظاهر نکرده و این مبالغه در نفی اعتقاد حلول
و معیت نه از برای آنست که نفس من از تغیر مخالفان می اندیشد یا طمع خیری از غیری امید میدارد
ما زنهر سوز بجرانیم کی با هم وصل دوزخ آشامان چگونه شربت کوثر خورند بل این نسبت چون بعد اصول
ذکر و سنائی انتشار صیت است و نفس را توقع آن است این جهة التزام ابهاما ستمایه یا خود از برای
آنکه با ظهار نفی آن عقیده در قلوب عامه براضی قبول و شکر مخصوص میتوان بود از بهایج غبت
جو از بروت کس و ریش خود نمیشم اگر سرم ببرد باد و رکلاه بکیست و لکن باعث بر این مبالغه
دفع تشنیع اضداد دست که بواسطه بصیرت تیرا و چون حولا زبان طعن بر اساطین اولیا عالی رتبه
که اعانه ضعفا راه طلب و اغاثه باز ماندگان کوی اراده بقوت قدسی و تائید الهی شعار دارند گشیده
و نسبت نفی عقیده حلول و اضافه کفر و الحاد رفایق اراده ضعفا بیچاره را از این بزرگان ست
میکنند و این موجب فترت ایشان میشود در این طریق پوشیده نرفته از این خامی چند بر بسته ظلمات الی انی
نارفته ره صدق و صفا کای چند بدنام کننده نکو نامی چند و اما نسبت با من در آنجا که منم ابهام
چه دخل دارد چه اگر من از برای ایشان نفی عقیده حلول کردمی اتحاد و نیز ترس ایشان همین حکم دارد و حال
آنکه این زمان عهدها و شرطهای بلیغ خواهم کرد بر آنکه هرگز از قول اتحاد بر نخواهم گشت و اگر
بر گردم بر این تناقض که بحکم حسنات الابرار سیئات المقربین نزد مشتاقان عین کمال التزام
نموده باشم ع و جبت لاعمال العبادة حاذق و اعدوت احوال الارادة فی عهده و عدت جنکی بعد حنکی و عدت
خلاعه بسطی لا انقباض معنتی و صحت بهاری غیبة فی شوبه و اجیبت لیلی رهبتی عن عزمتی
و عرفت ادغانی بورد لوارد و صحت لسمت و اعتکاف بحرمه و بثت عن الاوطان هجران قاطع

مواصلة

مواصلة الاخوان و اخترت غربتی و دقت فکری للظلال نور عا و راعیت فی اصلاح قوتی قوتی
و انفقت من یسر القناعة راضیا من العیش فی الدنیا بایسر بلغة و هذبت نفسی بالریاضة ذاهبا
الی کشف ما حجب العوائد غطت و جدوت فی التجرید عزمی تزهدا و آثرت فی نسکی استجابة دعوتی
در این ابیات اشارت بمقامات و احوال طالبان و مشتاقان میکند علی اختلاف طبقاتهم تحرضا باعلامهم
فی صوامع النفس عند ذوی الکمال و تقبیحا لهم فی نظر المسترشدین لتدعینن لهم فی الاشتغال سلک
الاحوال تنبیها لهم علی نزال قدمهم و موانع نظرهم چه قبله توجه ایشان در التزام هر فعلی از افعال طلبی
و قالبی و اقامت هر عبادتی از جوارح ظاهره و باطنه جز اندوز صفات حمیده و اوضاع پسندیده
که موجب تغیر ظاهر یا باطن ایشان گرددست چنانچه در هر یکی زان اشارتی کرده میباشت
این کوی قلندرست و میدان هلاک وین راه مقامران بازنده پاک مردی باید مجرد و دامن چاک
تا برگذرد و عیار وار و ناپاک سی حلت عن قولی انا هی او اقل و حاشا لمثلی انها فی حلت
یعنی التزام این تناقض نموده باشم و کمال دانسته و اعتکاف بر درهای این مقامات جسته مرکاه
که بر گردم از این سخن که من حضرت معشوق را نزول نمایم و گویم که در من حال شده و حاشا از امثال
من که دیده وهم و دیده ایشان بمحل الجوار نحس متحمل باشد و بیاس التفات محبوبی مواجهی مخالفه
که مباهی تعاکس اشعه و مرای صور منکسره اند بحکم فرموده فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید
منکشف شده در دیده شهود ایشان بغیر از واحدی موجود و مشهود نگردد ع اینجا حلول کفر بود اتحاد هم
این یک حقیقت در اطوار آمده و لست علی غیب احیلک لا و لا علی مستحیل موجب سلب حیلة
و کیف و باسم الحق تظل تحققی تکون اراجیف الضلال مخیفتی در اثبات معلوم و معتقد خویش
چون معتقدان هستم که حواله کنم غیب که بلغنی کذلک و نه نیز مغلوب احوال شده و محصور مواطن حیرتم
که گویم تا آن حال گرانجا شده را محالست تحصیل آن بنا بی ادراک آن تنزلی کرده که این معنی

موجب آنست که مرا حاجتی نیست در اثبات این مطلوب و چنین است که این زمان بطریق سنت و کتاب
اثبات آن خواهیم کرد و از شبهه حلول و زندقه و اتحاد نخواهیم ترسید ۞ هر که خواهد هر چه خواهد گو بگو
و چون ترسیم و حال آنکه با سم حق تحتیم و اظهار این معنی از احکام این نحل است پس اباطیل کذب و اراجیف
ضلال کی مزاحم این معنی تواند شد و موجب خوف من گشت ۞ بار نرسا و مار بس از کس

عاشق خود همین سر دارد ... و ما دحیة وافی الامین نبیا ... بصورته فی بدو وحی النبوة
اجبریل قل لی کان دحیة اذ بدا ... لتهدی الهدی فی هیئة بشریة ... و فی علمه عن حاضریه مزیة
بماهیة المرئی من غیر مریة ... یری مکان الوحی البیه و غیره ... رای رجلا یرعی لدیه بصحبة
ولی من اصح الرؤیتین اشارة ... تنزه عن رای الحلول عقیدتی ... این بر ما چنین با خود ادنیست

که ثبت توحیدست و اتحاد و نافی حلول و بیت و تقریرش انست که از ثقات رواة بحد
تواتر رسیده که در مبادی وحی و مطلع بیان بعثت صحیح نبوة جبریل امین متمثل بصورة دحیه کلبی ساعده رسول
بحضرت رسالت پناهی می‌آمد و آن زمان نه جبریل بود و دحیه بلکه ظاهر شد بهیئة دحیه هر آینه که در
هیئة بشری در آمده بود و حال آنکه این مقدمه از مقررات است که علم آنحضرت با هیئة مرئی نسبت با علوم
حاضران برابر بود مخصوص است و شک نیست که در علم آنحضرت دحیه ملکی بود که بار وحی برسانید
و در علم حاضران مردی بود که بر عایه حقوق صحبت مخصوص گشته بعد از تمهید این مقدمات میگویم
که مراد از اصح الرؤیتین که آن رؤیه حضرت رسالتست اشارتی شافیست و دلیلی کافی بر اثبات اتحاد
و آن که عقیدهٔ من یعنی اصل توحید از شوایب حلول منزه و مبراست چه اگر حلول بودی بایستی که دحیه در
آن صورة حاضر بودی و سایر حضرات متساوی بودندی در علم مرئی و چنین نبود ۞ ای کاش در کشیده مجاز از
خلق درین حدیث گرفتار آمده ... و فی الذکر ذکر اللبس لیس بمنکر ... و لم اعد عن حکمی کتاب و سنة
و در مطاوی قرآن مجید و کتاب کریم ذکر تنزل حق در مراتب و بیان تلبس او بسائر ملابس و مظاهر از آن اشاره ...

بمان

بیانش که احتیاج باظهار آن نیست با قابل انکار کرده و چه فحوای نودی من شاطی الواد الایمن فی البقعة المبارکة
من الشجرة ان یا موسی انی انا الله منادی ببر هر بر سر بازار اظهار بر این معنی و مفهوم و مازرب از رب
و لکن الله رمی نیز این قصه است که بر نشانه مراد میزند و مقتضای الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء
محیط با وجود تغییر از ظهور این معنی تنبیه بر قصور فهم تبه منکران میکند و حال آنکه من در اثبات مدعای
خویش از محکم کتاب و سنت که مأخذ او در منکران و مشاغفه ایشانست تجاوز ننموده‌ام و الا ۞
فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد ... یار با ماست و بین تحن زن نیست ... من برون آورده‌ام جو موی از نهان
نیست بی زنبور شیر اشاره کن ... گر گذاشت شیر و نبیده کجاست ... متحنک علمان نزد گشته فرده
جبیلی و اشرع فی ابتاع شریعتی ... فنبع صفا من شراب تشیعه ... لدی فدعنی من سراب بقیعة
بخشیده‌ام تو که مست شدی و درس بکر این علم نفیس را اگر ترا آرزوی کشف قناعت از وجوه بحث آن
باید که در آن در راه من و شروع کنی در متابعت شریعتی ۞ رهبری جو که این ره بهر جای نیست
رو سر گشته چه دانند که کجا باید رفت که منبع عذب حین و لا کسعدان در ریاض نشاط
نشان عشقست و چشمه‌ها ست ۞ آن در قعر ماست که مجت نکند ... بس بکذا در مرا از سرابی که در صحرای
تا موج رنجهاست و چنده تشنگان بوادی غفلت باشند ۞ عالم همه سر بسر سرابست ... بگذر ز سراب رو بدان
و دونک بحرا خضته و نفت لآلی ... بساحله صونا لموضع حرمة ... و لا تقربوا مال الیتیم اشارة
لکف ید صدت له اذ تصدت ... و ما نال شیئا منه غیری سوی فتی ... علی قدمی فی القبض و البسط ما فتی
در حوزه تصرف و امکان اقتدار تو آورده‌ام بگیر این شربت بحر احاطت خفی را اگر بحکم فرمان وقت مورد
و مخاض حقیقت من گشته و اساطین اولیا گذشته و سایر کل اطفیه‌های جبابرت در آن نتوانستند
نهاد و بلکه بتقدم ادب بر مواقف تعظیم و احترام استاده‌اند از ساحل مقاصد آن تجاوز ننموده ۞
خط شکنی برای کل نه بست ... ورق کافجارنی نهار شکن ... و نهی لا تقربوا مال الیتیم اشارت

بمنع آن کسانی که دست طمع بر ادراک آن امنیت یازیده بودند و پای امید از ساحت آن حضرت
شریف و صدر منیف در اکرده چه مراد به مقام آنست که نسبت قدم عنبری که مثبت حکم ایوبست ازو
منتفی باشد نهادم پای در عشقی که بر عشاق سر باشم منم فرزند عشق ای جان ولی پیش از پدر نام
اگر چه رو عنبها دام از بادام بر آید همگوید که جان داند که من پیش از پنج باشم از در حقایق این گوهر
و جواهر اسرار و اق آن کسی دریافت چیزی غیر از من بکر جواهر هی که بحکم النبوة والولایة توامان همیشه قدم
بر قدم همعنان من بوده و دست در قبض اخفا حقایق و بسط اظهار آن عاشق و معشوق و اندر عشق
برین میان نظاره کی کاه منت فلا تعش عن اثار سیری و اخش عینا بنار عنبری و اغش عین طریقتی
فوادی و لا ها صاح صاحی الفواد فی ولایة امری داخل تحت امرائی و ملک معالی العشق ملکی و جندی
المعانی و کل العاشقین رعیتی پس تو خود دراز اثار سیر و مواطی اقدام بدایة اثار من کور مسازد و بخیر
از حجاب اختیار رغیر و تتبع اثار جزئیت شعار او و در عین طریقه من زراه کوی خراباب بر زبانی
کزین بهت بجهان هیچ رو و راهی نیست فرصت شمر طریقه بمعنی این طریق جون راه گنج بر همه کس آشکار نیست
جه دادی ساده ینابیع عشق ای ایبر روشن ضمیر هشیار و دل در تخت بارمنت و داخل در فرمان امارت
کوه جبروت الملکم بحر ملکوت انهنکم جه مملکت بلند رتبت محبت در صفقة ان الله اشتری من
المومنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة ملک طلق من شده و از ادحقایق و معانی که بر مراکب اظهار
نشانده ام و بدان تسخیر قلوب ارباب قبول بکنم همه اجناد منند و جمیع عاشقانی که در نفقه زمانند
همه در تخت حکومت منند و رعیت من بر سریر فرمان باشد مسلم ملک عشق فی الحب قد بنت عنه بحکم
یراه حجابا فالهوی دون رتبتی و جاوزت حد العشق فالحب کالقلی و عن شاو معراج اتحادی رحلتی
جون آفتاب اطلاق اشراق عشق بکلی برافروکرفت و کثافت کثرت ظلمات اثار و تقابل تفرقه غیریت
شعار را محو کرد انید مرا بنوعی که مقابل نفست در طی انطوا اسار متقابلات فانی کشت و اینکه من

از حیطه آن معنی جدا شدم بحکم متحققان مرتبه اطلاق که اینها را حجاب می بینند بس مرا دون از رتبه
من خواهد بود رخ بوحدت نهاده بر کبر از میان اختلاف رسم و جیش و از سر و عش
که عنبر بحکم ما به الاتحاد است و امتیاز ان از ما به المخالفة والامتیاز گذشتم و رحلت من از غایت
معراج اتحاد است و نهایت آن که در عین کثرت وحدت مشهود باشد بس ما به الامتیاز عین ما به الاتحاد
شود مرا آینه مرحل غیر عین رحل الیه باشد تا در چشم به دست چنانست جرا وصل گشت و خادم
طلب بالهوی فنا شد منذ انس العباد من العباد فی کل ایة و فز بالعلی و اقوعلی ناسک علا
نظام اعمال و نفس نزکیت و جز مشغلا لو خطف موکلا بمنتقل الاحکام و معتدل حکمة
پس جون باستان که عزت و تمتی عشق عروج بر این مراتب بلند میسر کرد تو که سزاوار این طریق
خوش و ارجمند که از دولت او بزرگ شدی و بر سر آمده گرانمایه ترین بندگان از سلاطین عباد که درم
امتی از امام ابیجا بوده اند کشتی خشت دست بزیاد از خود بسان حافظ قرآن زبر بحوانی در چارده روایت
و پرورده شو بدین رتبه علیا و منزلت عظمی و دامن افتخار را بر ناسکان خانقاه معاملات و ساکنان
روا بای تعبدات ظاهری افشان که بلندی مرتبه ایشان بواسطه تحلی بنظام اعمال و تزکی نفس است
صد دلق بسوزد جو بهیم شعله بر آرد کین می نه بانداز زاهد رعنا است تمسک باذیال الهوی و اخلع الحیا
و خل سبیل الناسکین و ان جلوا و بر کذر بر گرانباری که بر مقتضا فرموده کمثل الحمار یحمل اسفارا با حمال
اثقال علوم نقلی و عقلی سنگین و صاحب وزن شده باشد و بدان مغتبط و منتج گشته که اگر از ان گرانباری
اندکی مایه سبک کرده و چیزی از این علوم از دو فوت شود خوار و بی مقدار ماند
تراد دل لوح محفوظ و تو علم از ملفی گیری تر ا خورشید همسایه چراغ از کو چه گیرانی علم کر تو را نشناسد
جهل از ان علم به بود صدبار و جز بالولا ابراث ارفع عارف غدا تمه ابثار تاثیر حکمة
و نه ساجا بالسحب اذیال عاشق بوصل علی اعلی المجرة جرت و حل فی فنون الاتحاد و لاتحد

الی فتنة فی غیره العرافت بحق نسبة ولا و قرابة محبت که اصح نسب و اقرب و ابانت جایز و
جامع میراث بزرگ این عارفی شوکه علو کنگره همتش از کونین گذشته تا بر حضرت و تصرف دو عالم
را ایثار کرد بیتی ◦ اگرم هیچ نباشد نه بدنیا نه بعقبی چو تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید ◦ چنانکه از شیخ
ابو السعود منقولست که گفت اعطیت التصرف کذا سنة فترکته تظرفا ◦ سلطانی دو کون بیک جو نگاه خرد
رندی که شد بکوی خرابات عشق اسیر ◦ اگر معنی چنین دانی این کبر و عظمت را از علو منزلت برابر کش آن دامنی
که بپای وصال اتحاد و مآل حضرت معشوقی بر اعلای محره کشیده است ◦ گر بر دو جهان دامن همت بکشی که ابپای
گر بر هم درد نوشان و هزار جم بجامی ◦ ز اد در میدان توحید و جولان کن و خرام در فنون اتحاد و طرق آن تارة
در مرتبه عاشقی و قرب فرایض و تارة در مقام معشوقی و قرب نوافل و گاهی در جمع هر دو و گاهی اعلی این
همه از حیثیت مطلق عشقی و توقف نمای ◦ که زاد راه روان حیثیت و حالاکی ◦ وبدین اتقان در اثنای طریق
که عمر را در اسباب آن صرف کرده اند بیل کن و این گو به اشارت بدان سخن که حلاج از ابرهیم خواص
علیهما الرحمه پرسید که فیم انت گفت منذ ثلثین سنة اصحح مقام التوکل فقال له الحلاج افنیت عمرک فی تعمیر
الباطن فاین الفناء فی التوحید تو وطریق ما و خانه ما نگه مرکب هیچ رحمت اوست ◦
فواحده الجم الغفیر و من عداه ترده حجب بالغ حجبه فیت بغناه و عیش فیه اوقفت
معناه و ابع ابقه عبراته وانت بهذا المجد احذر من اتی اجتهاد مجد عن رجاء و خیفة
جه محرمان بارگاه اتحاد اگرچه بر مقتضای قلیل من عبادی الشکور اند کند فاما بحکم فرموده ان ابرهیم کان امة
هر واحدی از ایشان جامعی بسیار اند چون بحضرت احاطت شعار عشق تحمل کشته اند و غیر از ایشان اگرچه بسیار
لکن چون محاطه حکم جزئیت و تعین خویشند گروهی بغایت اندکند و از نجات که بحسب اعتقاد و غیر ملوث
متوجه اند و بر این خاطر شده اند چنانچه مشهور معلوم شد ◦ لو زرنه لرایت الناس فی رجل
والدهر فی ساعة و الارض فی دار ◦ پس تو که مسترشدی باید که توسل بمعنی اتحاد و حیثیت آن مقام کنی و خوش
وقت

وقت و کامرانی بزی و الا در فراق این جمعیت و عشق این منزلت بمیر و متابعت طایفه دیگر کن غیر
از طایفه عشق و داخل شو در اتقی بغیر اراده مخفی کالی ◦ فان شئت ان تحی سعیدا فمت به شهیدا والا فالغرام له اهل
پر ملامک پیرهست آنجا که عشق شعله زد آنجا شایبه سوختن خاشاک دو و انگیزد ◦ و تو که لوح ظاهر
و باطن از نقوش نسبتی و اشکال تعلقی پاک و ساده داری بدین مرتبه و بزرگی سزاوار تری از
خداوندان جد و اجتهاد که خلاصه اوقات را مستغرق اسباب و آلات وصول بدین مرتبه
کرده اند لا لذاته بلکه از برای ◦ امید بهشت و بیم دوزخ تا کی زچراغ مسجد و دود کنشت
تا کی ز زیان دوزخ و سود بهشت رو بر لب دوبایش و ساقی امروز کانگه نه فزود بود از زندان سرنوشت
و غیر عجب مثر ظلمنک وزنه بانهی واشتی لذة و بیشتر و اوصاف تغری الکرم اصطف
من الناس منها و اسماه است ◦ و عجب نباشد چنانچه بدن تو و دوش افتخار و تجر بهره آن مجد مجتهد
بواسطه آنکه تو از خم خانه محبت و مجلس عشق بپیمانه شادمانی و کوزه زرین لدنی رسیده ◦
سر تسلیم من و خشت در میکده ها مدعی گر نکند فهم سخن گو سر و خشت ◦ و اگرچه اوصاف آنچه
منسوب بدین مجد مجتهد است مرغوب و مطلوب عامه است و بواسطه تجلی بدان اوصاف بسی
از مجهولان خاک مذلت و فراموشان کوی حقارت برگزیده گشتند و اسامی آن منسوبات ایشان
مثل کرامات و مکاشفات و عبادات همه بزرگست در نظر اعتبار مردم و بزرگ کننده ◦
مرغ در هجانه که طرف بامش بلک بر شده دیوار بدین کوتاهی ◦ و انت علی انت عنی بارخ
ولیس الثریا بالثری بعد بینه فطورک قد بلغته و بلغت فوقه لطورک حیث النفس لم تک ظنت
و عدک میدا عنی فقد لیه تقدمت شیئا لا خرقت بحدوده ◦ تو که سرشته هیچ وام که در مقابله
با اصحاب معاملات و ارباب اجتهاد منوز در حیطه جزئیت و تعین خویشی از منزلت اطلاق مرتبت
احاطت مرتبت من دوری چه مقام من در ثریا علو و اوج احاطت و مقام تو در ثری جزئیت

وضعیف تعیین ✦ آیا تو کجا و ما کجا ایم   پس تو بطور سینا قابلیت و استعداد و بیان من اصغا کلمات
هدایة آیات اهل عشق رساینده شوی و طور من درین وقت ازین مقام گذشته و بحکم تعانق اطراف
ازین گذشتن هم گذشته و این از قبیل مسئلهٔ غامضه است که نفس ناطقهٔ مجرده و قوهٔ عقلی از ادراک آن
عاجز افتاده و لهذا گفت لم املک نطقی و حد ترقی تو که در حیطهٔ تعالی افتد هم انجا قصاری نسیار زیرا
که اگر ازین یک قدم پیش نهی و از آن تعین تجاوز نمائی و پروانه وار خود را بال بی باکی بر شعلهٔ
شمع جلال اشراق ذاتی بسوزی ✦ همچو پروانه گرد آتش گرد   که مرد آنکه با به آنکه بسر د
و این ابلغ تحریضیست مستر شد را که در صورت تحیر و تحسر تفقد نموده ✦ گر عشق می ورزی ولا پروانه شو بگیر
بالای آتش چرخ زن پروانه بر حلوا مکن   و قد رئی یخت المرء یغبط دونه   سمواً و لکن فوق قدرک غبطتی
و کل الوری ابناء آدم غیر انّنی   حزت صحو الجمع من بین اخوتی   از فحوای این چند بیت سابق
استشعار نموده ای آن که غبطه است نموده منکو بد هر چند علو قدر و جلالت منزلت من از بلند پایگی
بغایتی رسیده که مردم همین اند و کل بدون آن منزلت و فروتر از آن منزلت مغبوط و محسود عالمیان
گشته اند و لکن غبطهٔ آن نه حد تست و فوق قدر استعداد و طاقت قابلیت تو چه جمیع بنی آدم در
اصل آن قابلیت شرکت کنند و لکن حایز قصب السبق صحو الجمع از میان برادران و مالک جام بعض
خانی بحکم هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن من شدم و با اول در عین آخر و ظاهر در نفس باطن بر معنا
✦ باطن لا بکار در تجلی   ظاهر لا بکار دیده و   نیم که تحقق گشتم و عبارت صحو الجمع اینجا بخصوصیت مطابعهٔ
با سوای خویش ممتاز است و مخصوص چه سوای ضد او عین حقیقت در نهایت کثرت و غایت محجوب
در عین سکر و این که عبارهٔ فرق الجمع ادا نکرد بواسطهٔ اشتراک ایشان در معنی تقابل و اجتماع در آن
صرافت نزد ایشان مشوب بجمع مانده بود بخلاف صحو الجمع مع دلالته علی اعتبار قوس الوجود و
الشهود و لکن ✦ هر کسی حالهٔ را از نشست   هر کسی حوصلهٔ بار نشست   پیام اهل دل است این خبر که سعدی داد

نه هر که

نه هر که گوش کند معنی سخن داند ✦ فسمی کلیّ و قلبی منبا   با محمدیة باطنهٔ احمدیة   و روحی للارواح روح و کلّما
تری حسنا فی الکون من فی طینتی   ✦ از بیان استیعاز بخصوصیت وقت و استعداد و مشرب ختمی کمالی
جمع من سخن بغایت کمالیت خویش که رتبهٔ کلیّت فارغ گشته و دول علم از آن مرتبه منشاء و قرة
عینی فی الصلوة هر آینه رویهٔ متعدد و نسبت دارد و جمع چون طرف ولایت این دو هم سه موقت
از هر جمع ظاهر شد و اینجا تعبیه و چون رتبهٔ تقدم ذاتی لازم خصوصیت ختمیت هر آینه روح من
سایر ارواح را روح باشد و همه ارواح اجساد او باشند ✦ انا القرآن و السبع المثانی
و روح الروح لا روح الاوانی   ✦ هر چیزی که در نظر ادراک تو خوب نماید از صور اکوان و نقوش
الوان آن پرتوی و اثری از طینت و سرشت منست ✦ هر صورهٔ خوب و معنی که به
کان در نظر تو آید آن صورة اوست   فدر لی ما قبل الظهور عرفته   خصوصا و بی لم تدر فی الذر رتبتی
فلا تنسبن فیها مرید افی دعی   مراد الها جذبا بقبر لعصمتی ✦ پس بر این تقدیر علومی که پیش از ظهور
ارواح بود و معرفت خصوصیات هر یک بر و اگذاری که برین خصوصیت چه بحکم تقدم ذاتی
و احاطت اصلی علم من بخصوصیت سایر رتبها محیط بوده و جمع علمی بر آن محیط نبوده در آن نشاة ذریه
پس در میان رتبها تمام مریدی بر من نبی که انکشف شم مراد الحضرة در آن انجمن خوانده شد از روی
جذب نه از جهت کسب او در حفظ رتبهٔ خویش محتاج بنگاه داشتن من از برای حافظهٔ مذکور
پس چون کسی در رتبهٔ شیخی من باشد ✦ انا فاتح الامر العظیم و خاتم   الخلق البدیع و حکمه لم تنتم
و ان الکنی عنی و لاتغز الکنا   بهما فی من آثار صیغة صنعتی   و من قبلی المعارف ارتج فانی
الثنا بها للتاب فی الذکر ثبت   و اعرب انباءی علی عین طبه   و اثبر الکار المعارف نفت
✦ خط بطلان بر کتاب کثرت من کش و در قوم اسما و نسب این نسخه محو گردان و با صواب بی معنی
در حالت کنه زبانی و الکنی منقصدی نشان ازین بی نشان و تعبیرا ازین مسکوت عنه مشوجه از منبعی تعبیر

توان کرد که محاط قوهٔ فاهمه تواند گشت که بصورتی مخصوص کرده تا سوادای آن عبارة شود و سایر کنایات
واسما وحروف والفاظ ظلال واثار این صیغه گوینت که مصدر افعال و مبدأ اقوالست واین
صیغه فعلیت که بعد از فتح باب انفعال و فعل صورت صدور پذیرفته واین صیغه نسبت که از کار
خانهٔ افعال و صنعت سنت که ظاهر شده کی بر من محیط تواند گشت هر کسی امام مجوبی کوست
می برد محبوب ما را امام بنست وازلب نهادن من بعارف رجوع نمای و باز کرد از نسبت تخصیص
من مرابت علیه وتعیین منزلت من بعرفان که عبارت از تحقق بمراتب وجودی وشهودی و احاطت
بر خصوصیات جزئیات قوس الصعود والهبوطست لکن چه اگر مصلحت در لب نهادن می بینی و
بحکم فرموده و لا تنابزوا بالالقاب سخن نکردی و این معنی بشری نمی شوی در قرآن کریم
بعار شنیع و نعت عظیم مخصوص کردی و بمقتضای اولئک هم الظالمون موسوم شوی چه خسرو زرین تن بدا
و مشابعان من آنست که بر نظر همت و چشم دل ایشان ابکار حقایق و مخدرات معارف جلوه داده
و زفاف بسته اند و سفتی گشته ببین جنسی که ایان عشق را کین توم شهان بی کمر و خسروان بی کلهند
جنی ثمر العرفان من فرع فطنتی زکا بابتناعی و سمو اصل فطرتی فان سیل عن معنی انی بجواب
عن الفهم جلت بل عن الوهم دقت این اصغرا تباع من اجتنا ثمار عرفان و اقتطاف میوه یقین و ایمان
از شاخسار فطانت بلند مکانت خویش کرده اند که با آبیاری حسن متابعت و سوادداری من بالیده
و برومند گشته و حال آنکه این شاخسار و وجه است از اصل فطرت حقیقت سرشت و منابت
از جمن قابلیت حقایق گشت من که بفحوای اصلها ثابت و فرعها فی السما از نشان میدهد
همه از یک درخت رسته این چوب که کی صد لجان و کاهی کوست پس اگر از سر معنی سوال کرده
شود بجواب نکت بدیع و دقایق معانی رفیع که کنگرهٔ علوش از ادراک کند افهام بلند رفعت
و سواد وقفش از دخل تیزبینی و هم دوراندیش دور بجواب آن ابتدار نماید

پس

بنیم پرخوابام که درویشیان او گنج را از بی نیازی خاک بر سر میکنند ولا تدعنی فیها بنعت مثوب
اراه بحکم الجمع فرق حویه فوصلی قطعی واقترابی تباعدی وودی صدی وانتهای بدایتی
مرادر میان حلقهٔ عاقلان با زنده پاک بنعت مقربان مخزان و باده صاف متخمان ز بند علو درج
باده مکن که آن سرحبهٔ بیزه و شاهجمن جمعیت و عبادت دست بلکن من آن را بحکم حیث خفی که مستلزم ارتفاع
حکم تقابلست تفرقه گناه میدانم وجودک ذنب لا یقاس به ذنب ما از بحبر مجنون اذعون عاشقان
ذوق آن ندانند گوش اولوا الالباب پس چون گرد تفرقه و تقابل در بزم کم زنان خرابات قلندری
بجام من نشوهٔ شراب حریف آشام عشق فرونشست و سایر اطراف و اضداد و متناقض و منفصلان حصن
گشته سرآید سعادت وصل در مشاهده قطع صورة بند و دولت قرب در الم بعد یافت شود و استحکام
روابط رو با سیصال صوارم صد تصور کرده و غایه سیر و سلوک بنقطهٔ بدایه منتهی شود
مانی الهوی خطر بهاب و برب الا دلی منه الاشد الاصعب یحلو لدی مریره و یلذلی
مکروهه وعذابه یستعذب منی من بها و ذنب عنی ولم ارد سوای خلعت اسمی و رسمی و کینی
فرسة الی دونه وقف الالی وصلت عقود بالعوایق حلت فلا وصف لی والوصف رسم کذاک
الاسم وسم فان تکنی فکنّ ادابنت در هوای آنکه من خود را می پوشیدم باده و کنایه میکردم بدو واز
خود و حال آنکه از ان عبارت بغیر از خود نمیخواهم خلع ملابس نام و نشان کرده ام و درع نسبت
کیست از خویش که در عشق تو بی نام و نشان باید بود پس بجام من این انخلاع و انطلاق در عشق
عشق بجای رسیدم که سابقان این میدان بدانجا نرسیده بودند بلکه بیشتر که از آنجا مواقف
نزول و منتهی حلول ساخته و مقول ضیعفه ایشان که غواشی عوائد حجاب را مشان شده و در ان
سرگشته و متحیر مانده هم در آنجا ضایع شده اند تا نگار زاسفر عشق حرامست حرام ام که بهر گام درین ره خطرهای برفت
پس چون بمیامن وصول بدین موطن جمعیت و اطلاق نه از بعض جز تبت شعارم عین مانده و نه از تخصیص

انبیاز و ثار م اثر سرآینه مرانه وصفی باشد که بدان بشناخته شوم و نه اسمی که بدان نامی گردم تو خواهی
بکنیتم تعبیر کن و خواهی نعت — هر کس که زنام او نشانی دارد — از نام و نشان نام دارد بی‌نشان
و من انا ایاها الی حیث لا الی — عرجت و عطرت الوجود برجعة — و عن انا ایای لباطن حکمة
و ظاهر احکام اقت لدعوتی — از مبادی و مطالع مقام انا و که منزل وجود و ارتنک تقابل
و تفرقه غیبت و حضور مقام پاک نگشته تا آنجا که مسقط سایر رتب و اضافات و حتی نسبت من
و الی منقطع و محو است عروج کردم و مقدمات عروج را بنتایج رجوع تمام کرده سایر مراتب وجودی
بنشر نوایح روایح شهودی معطر و منجز کرده ایندم — این بوی بروح پرور از ان چمن برست
خار که مصیبتی گل کند — غالیه در دامن سنبل کند — و از این سفر جهت آمیز که طلعه غیبت و تفرقه در بکاله
صلای دعوة عام را استاده شدم و سماط اغذیه احکام ظاهر را با بساط اثر حکم
باطنی بر عام و خاص گسترانیدم — زنی میخانه و ساقی زنی می — زنی پیمانه و رطل پیاپی
نغایة مجذوبی البهاء و منتهی — مراد به ما استنه قبل توبتی — و منتهی اوج السابقین بزعمهم حضیض تعالی
غایة این مقامات که مجذوب البهاء بود و من بجناح جذبه بر افنان و اغصان آن طیران نموده ام و
منتهای آن منازل که بمساعی اقدام سلوک و بسیر قلال و تلال مقاصدان عروج کردم حضیض بود
که گذرانیدم من آنرا و در پس پشت اعراض کذاشتم بر مقتضای — بحیث ترى الاثرى ما عدوته
دان الذی اعدوته بعد عده — پیش از آنکه در مقام توبه در آیم — توبه آنجست که رد دست
من دوش بر سیدم از ان قوم خرابی — کایشان چه کسانند و چه پوشند — گفتا که همه باده پرستند و سبو پوش
در کوی مغان در دکش و ملک بدوشند — و حال آنکه اوج مقام انانی که سابقان این میدان اند بزعم خود و شان
حضیض آنجا گشت که اثری از آثار اقدام من و نشانی از کام نهایت سر انجام من بر ان باشد
سر چنین گفت آنکه در بر من گشت — و بر این مقام زمن ربح ای شیخ — چرا که دعوه توکرامی وار نجا آورده

و آخر

و آخر بعد الاشارة حیث لا — ترقی ارتفاع و ضع اول خطوتی — فما عالم الا بفضلی عالم — ولا ناطق فی الکون الا بمنحی
و للقوم ان سدت لآل سیوا — و قد تمسک مرطه با وشی عروة — علیها مجاری سلامی لانما — حبیبه منی علی تحیتی
آخر آن مراتب و مقامات که از مباحث سیاح اشارت بیرون است ملکه منتها سیر او بیرون است آنجا
که ترقی نسبت ارتفاع و نزاید رتبت علو منقطع و نشبت آن وضع اول خطوه است از خطوات سیر من
جایی که منتهای بر دوام بالاتر از بالات آن — پس هیچ عالم از عوالم امکان نیست الا آنکه بر مقتضای تقدم
احاطت رتبت من بفضلت من عالمست و هیچ کونید نه در وجود الا بمحض من ناطق چه عالم و عالمیان
مجهول و مخلوقند بر اعتبا و فضلت جنبه خویش و مع آن ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم هیچ
عجبی نیست که من بزرگ و پیشوا شدم آنکه فی راکه کوی سبقت ربوده اند در میدان کمال و حال آنکه منم که
تمسک جستم از حضرت ختمی الکلی که آیات سبع المثانی در شان اوست و سوره طه شان ادبا و تبع
واثق رابطه که در بقعه محبت و اتحاد و است — با ما هم کنم کین همه حسن از کجا آورده — گفتا زخاک کوی او آلوده ام
سلامی و تحیتی که بر آنحضرت میفرستم چون بعروه وثقی محبت و اتحاد تمسک و تحقق سر آینه مجازی باشد
ابلاغ آن سلام چرا که حبیبه آن سلام همچنانکه از من صادر گشته هم بمن وارد است
چون چنین سلام زنجات چکویم — و الطیب منها وجدت تبندا — عرامی و قد ابدی بها کل نذرة
ظهوری و قد انجبت حالی بشدا — بساط با و الکمال غیر حبیبة — که تنها تمیان تفصیل طریق عشق و
تفصیل جهات ایثار و اختیار آن و حظو رتبت سیاحان آن وادی خونخوار و سیاحان آن بحار زخار
و حظ منزلت دیگر سالکان و سایر ان شارع سلامه و میثمان شاه راه امن و صنانه تحرکب
جاده بمسترشدان مطالب حقی و تهییج ماده شوق و قلق منتجان مقاصد نفسی که گردن همه ایشان
از قلاده تقلیدات فارغ و آزاد باشد کرده ام — تمسکا بذیل الهوی و اخلع — و خل سبیل الناسکین و ان حلوا
و خل تشیل الحب و قت حسنه — والتدعی حیات الکحل الکحل — آن یارکه حسنی و مزیدی

باشد که تواند لطف بیجانه که در کن   ولهاذا بهذه نکبتنا لما اوشمتهم من التشطح والاغراق وتظنبنا لما اقلقتهم
من اثبات غریب سلکه وبدیع منهجه وفی سائر الطرق علی الاطلاق بطایبه ومحاکات از احوال واوضاع
گذشته که در مبادی ومشارع آن اطوار رو نموده تغییر میکند ۞ . بایاد نواز غم کهن باید گفت
با او بزبان او سخن باید گفت   که خوشتر زین چیزی که درین طریق بمذاق جیش من رسیده وکام ذائقه
من هنوز از آن ملذذ ست در مبادی احوال محبت وبنده از زمان عشق که منظر ومطلع عجائب احوال
ونوادر اوضاع است آن بود که خود را بظهور اثبات آن نوادر ارزوی طرب وشادمانی که لازم ذاتی
آن وقت متحقق یافتم وحال آنکه من در اخفاء آن معانی وستر احوال واوضاع آن میکوشیدم
ولکن مقتضای وقت مستدعی اظهار شده وزبان حال تصریح آن مبادرت نموده ۞ ولسان الحال افصح من لسانی
رنگ رخساره خبر میدهد از سر درون   بدت فرایت الکرم فی نقض توبتی   وقام بها عند النهی عذر محنتی
فمنها امانی من صفی جسدی بها   اما فی آمال نحت ثم تحت   ۞ آن نوادر ابنت که در ظلمت آباد غیاب
غیبت وبعد چون جمال باکمال حضرت معشوق از جیب حسن سر برزد وبر دیده بستم ودیده من بپرداختم
مصلحت در ان دیدم ومقتضای حزم آن دانستم پیش از آنکه به رشک بنال دلال جبر او قهر احصار نپ
دارو و کیرد ۞ تا بشکنم چو توبه من بت که می پرستم   وین جان نیم چو حرفه شکرانه در میانه   ۞ وبرهان حسن
او همکنان جهان ظاهر وباهر شد که عذر محنت کشیدن ومذلت من بنزدیک عقل پیش اندیش که دور بین
کامانت اکنون عشق ثابت وقائم گشت ۞ هذا الذی یهوی جمالک وانمح   برغم مدعیانم که منع عشق کنند
جمال چهره تو حجت موجه ماست   ای کاج برقفای بر رغم رزوی لیلی   تا مدعی نه دیدی مجنون مبتلا را
۞ از جمله نوادر ومحن وبلیات که از آنحضرت رسیده ودر مطلع احوال که ثوران نائره عشق هنوز از لوع
احراق ساکن بوده ودل از تقلبات اطوار او فارغ ومطمئن   اما از نزاری تن من وبیماری جسد
ظاهر که بسبب آنحضرت شده همه آن آرزوها وپیش نهادها بود که بنظرهای فریب انگیز ومواعید اغرا

آمیز

آمیز کرم مقتضا ۞ آنرا اگر زان می پسندی   روزی دو بخدمت آشنا کن   چون انس گرفت ومهر ورزید
با رزش بفراق مبتلا کن   ۞ بدان سخاوت نموده وبذل فرموده وبعد از ان چون رابطه محبت محکم گشت ودل
از طلب آن آمال وامانی در قلق واضطراب افتاد آن در دربست ودست رد بر سینه تمنی وبخیلی نهاد ۞
زاول وفا نمودی چندانکه دل ربودی   چون مهر بخت کردی ستم آمدی بیاری   عودونی الوصال ثم جفونی
یالقومی قطع العوائد صعب   وبهما تلاقی الجسم بالسقم صحبة   وتلاف النفس نفس الفتوة
وسوی بها وجدا جوده جنته   وان لم اکن فی الحب عشت بغصة   ۞ وحال آنکه درین حضرت
تدارک جسمانی وتلافی غواشی هیولانی بقواطع اسقام وصوادم آلام عین صحت ومحض سلامت
جسم را وتلف نفس وبذل آن نفس فتوت ومحض سخاوت ۞ فانفس یبذل النفس فیها اخا الهوی
فان قبلتها منک یا حبذا البذل   فمن لم یجد فی حبه نعم نفسه   وان جاد بالدنیا الیه انتهی البخل
۞ فردون در آنحضرت آرزوی ذوق ووجد جانی خوشگوار وعیشی پایدار است واگر از غایت محنت جانی و
سست پیمانی جان از تسلیم طلاج عشق او فکنم ودر جیب پنهرم در حجاب حرمان وخذلان زندگانی بغصه
وکرب هجران نصیب من باشد ۞ حلقت عشق از خون ما هستی انجر کردن   تا بجان عاشقان جود نمایی گردی
یا مهجتی ذوبی جوی وصبابة   ویا لوعتی کونی کذاک مذیبتی   ویا نار احشائی اقیمی من الجوی
حنایا ضلوعی فهی غیر قویمتی   ویا حسن صبری فی رضا من احبها   تجمل وکن للدهر فی غیر مشمتی
ویا جلدی فی جنب طاعة حبها   تحمل عداک الکل کل عظیمة   ۞ چون حکم قانون محبت واقتضا
حکمت عشق آنکه صحت وسلامت ظاهر وباطن عاشق منوط بابتلای عوادی اسقام وادعای صنوف
آلام صور باشد ۞ طریق بوالهوسانست نه ره عشاق   زعشق لاف وبس اندیشه بر کران بودن
ترابیه سائر اعضا وجوارح بیرونی واندرونی را بخطاب التزام این معنی مخصوص میکرد واندولایا
نفقد مهاجوارح باطنی را تقدم میداد که ای جان بستم دیده شمع سان در شعله اندوه عشق وسوزش

آتش شوق بگداز ❁ روان روشن سعدی که شمع مجلس هست — بهیچ کار نیاید گرش نسوزانی
وای لواعج آتش هجران و فراق محبتی که گداختن و سوزانیدن بنای تن خارجی و تن همی من باشش
آتش بیار و خرمن آزادگان بسوز — تا پادشه خراج نخواهد خراب را ❁ وای آتش اندرونی من چون خاصیت تو است
که تا راستان عالم یکی و دروغ بر پرتو آتشه گذارش نوراست بنگر و نه عظام پهلوی من و عظامیم اندرونیم
هنوز برنج قوم عشق راست نشده اند و از انحرافات اطرافی تمام نرسته ایشان را بزبان زبانه خود را سلیقه
آتش آن نیست که بر شعله او خندد شمع — آتش آنست که در خرمن پروانه زدند ❁ وای حسن صبر من بر غمخانات
شداید هجران در راه رضای الکس که ذبیحه محبت او رشته عبودیت در گردن جان من کرده می باید که تو ای
صبر جمیل تحمل کردی و نگذاری که اعادی اغیار و ابنای روزگار بر من شماتت نمایند ❁
صبر کن ای دل که صبر سیرت اهل صفاست — چاره عشق احتمال شرط محبت وفاست ❁ وای توف احتمال و توانائی
در برد باری احمال اثقال عشق که خاصیتی از التزام آن دست عجز در دامن استغنا زده اما تو و تو توکل
نمای و مردانه باش در حمل احمال اخوانی و ملامات و ارتکاب عظائم شنایع تبتلین از نسبت ظلم و جهالت که
خستگی و کلال کرد تو الم قوای تو کم کرد او ❁ نازپرورد تنعم نبرد راه بدوست — عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد
مرا از ده عاشق لایق است — که بدو سرو برخویشتن عاشق است

ویا جسدی المضنی تسل عن الشفا
ویا کبدی من لی بان تتفتت — ویا سقمی لا تبق لی رمقا فقد
ابیت لبنیا البرق ذل البتیه
ویا صحتی ماکان منک حنی انقضی — وو صلک فی الاحیاء نا کحرقی
ویا کل ما ابقی الضنا منی ارتحل — فالک ماوی فی عظام رمیمه
ویا ما عسی منی انا من تو شما — بیا الله اودت تنک بوحشه

این ابیات اشارتست بار ریاض اعضا ظاهر و جوارح جسمانی و اختصاص ایشان بخطاب اینکه در
نزاهی و صفت نسب امتیازی و استعمال احکام تن خارجی که ای جسد چاره وای تن نزار من شکیبا
شو یا از به شدن بیماری عشق که بهبود مرض عین بیمار است ❁ طبیبا در درمان اوده نهنه باد لم کاری

تو

تو در می داد که بی کاری است و مشغول درمان کن ❁ وای جگر من که غیب که دل و دیده را ره داد و کینه تا تو درین جاده
عشق و بر جاده و پاره پاره شوی ❁ که این کار دل است نه جگر بر نیامد ❁ وای چاره پیچ نظر تنهای
و مگذار از نقش ظاهر من شته و رقی که موجب نیست ذات و اثبات نسبت من کرده که بی سکی من از من خواهی
ابنا خود جاره مه ادرم و ایا مسکنم از برای عزیمت و کرامت سرمدی عشق ❁ که تحصیلی و کر نکنی خون ما بر بر
بادی جز ین بهانه بیافت تمر شویم ❁ وای صحت و سلامت بنیه که ترا با من بود از صحبت آخر شده چه وجود صحبت
بدون محلی متوهم صورت نمی بندد بس وصل تو مرده که کوی عشق را در میان زندگان خفتی آن از هجر آن
طبیبا در عشقت این خوشی می آیدم مردن — رها کن تا دمی بالین که درمان نخواهم ❁ وای بیکلی آنچه از من که آن
است بیماری عشق و شته از نسب و همی عدمی که مانده که بن جبل زرد کوب چه درین استخوانهای پوسیده
نجه ما دا کرده ❁ از ما چو آشنایان برو آشفته دلرا — ای جان زار مانده تو هم بیکرانی ❁ وای آنچه باقی
که مخاطب شود از جثه من و در محل هادر آید بیا بر و که انس من از تو جدودی در وحشت است ❁
با خیالش خلوتی دارم که جان را بار نیست — جز خیالش هم پیش نماند است کنون بلکه آن نیز خیالیست که می پندارم

و دعوا محکم تبنی بنفسه — طرب المحبه بالسقام تحسرن
فکل الذی ترضاه واللوث دونه — به انا راض والصبابه ارضت
وتفسی لم تجزع لاملا فها اسی — ولو جرعت کانت بغیری تاست
وفی کل حی کل حی کنت — بها عنده قتل الهوی خیر بیته

شره اتفه با ملک رضای تو که عشق تو
دران باشد و حال انکه از غایت شدت صعوبت موت دون مرتبه آنک بود رضای من بدانست و بجز
آن نخواهد بود ❁ نه شرط عشق بود با کمان ابروی دوست — که جان بپیر نکنی پیش تیر بارانش ❁ وای
حکم عشقت و انقیاد امراو که مرا برین حال اضنی کرده ❁ بکام دو سر شیران که ضلالت عشق
جان کشند که شتر را مهار در بینی ❁ و حال آنکه از سبب صرصر این وقایع که موته و دون رتبت است
در شدت ارکان صبر من متهدم نکرده و نفس من از آن نرنجیده و جزع نماید و اگر بواسطه غلبه حکم

مرتبه صورت جزئی از و ظاهر شود آن انظر که مذهب عاشقیت تخلف نبوده باشد و منع نظر نکرده
سرو بالای کمان ابروی اگر تیر زند عاشق آنست که در دیده کشد پیکان را ❁ و این حکم مخصوص نیست
که در هر قبیله از قبایل او افراد و اهل هر که اسم زندگی بر و افتاده دران قبیله مانند مرده است که بیاس
لذت تیغ معشوق نرسیده و کشتن عشق بهتر ز بمردنست ❁ کل حی فی هواها بعث اصابت هواها ذاک حی
بحجة الاهوا فیها فانی بها غیر صب لم یری غیر صبوة اذا اسفرت فی یوم عید تزاحمت علی حسنها ابصار کل قبیلة
فارواحهم تصبو لمعنی جمالها واحداقهم من حسنها فی حدیقة ❁ چون از عکس اشعه آفتاب جمال معشوقی
در مجالی و مرائی اعیان و اکوان تعینات متنوعه صورت ظهوری یابد چه ماه رو در فضای صحرای آفاق سر در
در هوای سلطنت و استقلال خویش متنزه مینماید و گاهی در جیب خانه شهرستان انفس سر گوشه جمعی
و سر انجمنی شمعی بدعوی سرکشی و اثبات سرهنگی زبان جراحت کشیده اند سرآینه واجب میشود که درین
نزهه طلعت نشان چراغ جبینی برافروزد و در کلاه گوشه کثرت بحیثیت وحده جبینی چنانچه طور اوست
اشعاری کند اولا در کثرت آفاقی شروع میکند که این سوداها و عشقها متخالف که بحسب تنوع و هم متشکلات
متکثره گشته اند همه در حضرت معشوق حقیقی متسابق و مجتمع اند ❁ هرکسی گرچه دلبری دارد
دلبر آن دلستان فلانست ❁ پس اگر بدان حضرت رسی نه بینی مگر عاشقی که در نظر همت او بجز عشق در
پیمانه و لسان حالش همه این نغمه سراید ❁ اسنوا الی کل قلب بالغرام له شغل و کل لسان بالهوی لهج
و کل سمع عن اللاحی به صمم و کل قلب الی الاعتاب منزعج ❁ هرگاه که از حجاب خفا و کمون وجه حقیقت
صباحت او ظاهر شود در روز عید که عبارت از یوم دوران عیان و وقت تمام اظهار و جهات همه
اسوا متخالفه و ارا متناقضه دران وجه متزاحم و مجتمع گردند و دیدها جمال بنی آدم که هریک متوجهی دارد
همه بجانبش رسند ❁ این همه نقشها بهر رنگ خم وحدت کند همه یکرنگ ❁ پس ارواح آن جماعت
بواسطه شرف مشاهدت و رابطه مناسبت در خلوتخانه معاشقت با معنی جمال و دلال معشوق در عین

نزاع

نزاع و توقان باشند و دیدها ایشان از جهت رقت مجانست با ابعاد و نسب جسمانی در باغ حسن
صوری از مناظره چشم و زلف و رخساره در حدیقه نرگس و بنفشه و گلزار چران ❁ لب بمکیدن لطف لبهاشان چیم

این یک دل از آب شده چند جانم وعندی عیدی کل یوم اری به جمال محیاها بعین قریرة
وکل اللیالی لیلة القدر ان دنت کما کل ایام اللقا یوم جمعة وسعیی لها حج به کل وقفة
علی بابها قد عادلت کل وقفة وای بلاد الله حلت بها فما اراها وفی عینی حلت غیر مکة
وای مکان ضمها حرم کذا اری کل دار اوطنت دار هجرة وما سکنته فهو بیت مقدس
بقرة عینی فیه احشای قرت ومسجدی الاقصی مساحب بردها وطیبی ثری ارض علیها تمشت

چون حکم احاطت اسما کلیه و نفاذ امر ایشان در سایر مراتب ساری و جاری است در نشاه جسمانی و
مرتبه شهادت حکم اسم اول و آخر و ظاهر و باطن بصورت زمان و مکان ظاهر گشته جمله جزئیات
آن مرتبه و احکام ایشان در تحت او مندرج و منطوی و در حیطه او محصور و محصورست و لهذا السنه
شرایع همه در بیان مراتب و محافظت آن کوشیده و در مناصفه بعضی از جزئیات بر بعضی تخصیص
ضمنی از ان با مناسبه کمالات و اشاره مراقی سعادات مبالغه مینمایند چه نسبت تفاوت میان اعیان
و جزئیات هر نوع بحسب علو شان و رفعت مکانت آن نوع می باشد و از جهات که تفاوتی که میان
افراد و نوع انسانست در هیچ نوعی صورت نبندد حاصل آنکه بعضی از جزئیات زمان و مکان که در بلوغ
تاثیر و افاضت ترقی قوابل بمزایای کمال مخصوص اند چون روز عید و شب قدر و مسجد الحرام و اقصی
و غیره از هر یک بحسب خصوصیت مشرب خویش تعبیری میکند که چه پیش من هر روز نیست که در آن
روز جمال با کمال و رخسار جبین شعار حضرت معشوقی را بدیده روشن هم بنور او به بینم ❁
دیگران اعید اگر فردا است ما را این دم نقد روزه داران ماه نو بینند و ما ابروی دوست ❁ اگر سعادت مشاهدت
آنحضرت قرین روزگار من گردد همه شبهای من شب قدر شود ❁ الکونه عالم شب قدری با کمال آن نگار [illegible]

چنانکه هر روزی که صبح امید از مطلع فیروزی سر بر زند و آفتاب دیدار حبیب انوار بر روزگار من تابد آن روز
جمعه باشد و سعیی که بسوی او مینمایم و توجهی که بدان کوی میکنم بجهت زیارت او بود که عرفات عشقبازان سر کوی یار است
هر دفعه که بران باب پای مراد دست میدهد سایر وقفات حجاج عالم را در میزان استعداد اعمال معادلت
کعبه کجا برم چکنم ریگ بادیه ❊ کوی است کوی دلبر و قبلات روی دوست ❊ و هر شهری از شهرهای خدای که دوست
آمد و مستقر سریر سلطنت خود ساخت و آن شهر در مذاق نظر من شیرین شد من آنرا شهر مکه میدانم ❊
لا تسل دارها بشرقی نجد ❊ کل نجد للعامریة دار ❊ ولها منزل علی کل ماء ❊ وعلی کل دمنة آثار ❊ و هر مکانی
که محل ضم و حصر آنحضرت کرده آن عمارت از حرم باشد و هر خانه که محل و موطن رایات حسن آیات
او کرده آنرا دار هجرت میدانم ❊ من کعبه و بتخانه نمیدانم و دانم ❊ کانجا که توی کعبه ارباب دل آنجاست ❊
و هر جا که مسکن و موطن آنحضرت قدس تربت است در چشم من همانست بیت المقدس که بواسطه آنکه نور
دیده من آنجا مستقر جمال باکمال کردانیده و در انجا دل و سایر قوی باطن من قرار بگیرد ❊
طواف حاجیان در کعبه باشد ❊ طواف عاشقان در کوی جانان ❊ و مسجد اقصی من آن زمین است
که دامان ردای باصفای او بران کشیده است و مدینه و طیبه من همان خاک که برو انجا رفته ❊
سالها سجده صاحب نظران خواهد بود ❊ بر زمینی که نشان کف پای تو بود ❊ و وجه تخصیص هر یک ازین
مواطن بدین عبارات بر سر شد فطن پوشیده نماند ❊ مواطن فراحی و مربی آزادی ❊ و اطوار و طاری بمن غبطتی
مغان بهام بید حل الدهر بنا ❊ و کاد نا صرف الزمان یفرقه ❊ ولا سعت الایام فی شت شملنا
ولا حکمت فینا اللیالی بجفوة ❊ ولا صبحتنا النائبات بنبوة ❊ ولا حدثتنا الحادثات بنکبة
ولا شنع الواشی بصد ولا قلی ❊ ولا ارجف اللاحی ببین وسلوة ❊ ولا استیقظت عین الرقیب ولم تزل
علی لهانی الجسد تجنی رقیبتی ❊ چون از وجه اختصاص خوشات زمان و مکان بجهات انبیازی
ایشان تقضی بود اشارتی علی سبیل الاجمال بمنزلت عاشق متحقق میکند که عوادی زمان و مکان

پیرامون وقت آنرا بگرد حدوث و امکان نتوانند آلود که آرامگاه بهجت و شادمانیهای من و مراقب مطالب
و کامرانیها و اطوار اختلافات حاجات و لذات و امانگاه خوف بلیات منازلیست که در انجا
طوارق دهر مجال دخول ندارد و صوارف زمان خونخوار کرد تفرقه ابعاد و اجرام بر حوالی و حدث
معالم آن نتوانسته نشاندن هرگز ❊ آنجا که توی نه بامداد است و نه شام ❊ نه روز انبساط و ظهور آنجا در
تفرقه جمعیت ما سعی مستانفت نمود و نه شب انقباض و خفا را مجال حکم قهر و جفا بود نه نوایب فجایع
صباح ما را بناخوشی و خشونت مشوب میکرد و نه حوادث نوادر با ما حدیث نکبت و افسانه کدورت
میگفت ❊ ای خنک آن شب که جهان بی تو بود ❊ نقش تو بی صورت و جان بی تو بود ❊ نه تشنیع واشی و
غماز رابطه الفتنا بحر سنگ حسد و جفا میگسیخت و نه لاحی و نه لایم بصرصر اکاذیب و اراجیف غبار
بین و سلوت در میان می انگیخت ❊ باغ جهان زحمت خاری نداشت ❊ خاک سراسیمه غباری نداشت ❊
نه چشم رقیب در مراقبه احوال و اوضاع من بر هم پلکی نهاده بود و حال آنکه رقیب من همیشه بر سر کوی
محب و عشقبازی عین بعین هستی من بوده ❊ خواب دیده ندارد و نگار دلکش یار ❊ تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز
و لا اخص وقتا دون وقت بطیبة ❊ بها کل اوقاتی مواسم طیبة ❊ نهاری اصیل کله ان تنسمت
او الله منها برد نجیبة ❊ ولیلی فیها کله سحر اذا ❊ سری لی منها فیه عرف نسیمة
وان طرقت لیلا فشهری کله ❊ بها لیلة القدر ابتهاجا بزورة ❊ وان قربت داری فعامی کله
ربیع اعتدال فی ریاض اریضة ❊ وان رضیت عنی فعمری کله ❊ اوان الصبی طیبا و عصر الشبیبة ❊
چون از فحوای سخنان سابق استشعار آن نمود که حکایت سرگذشت میکند و از گذشتن آن روزگار دربار
و اوقات نامدار تاسف میخورد و این معنی از طور رندی دور است ❊ افسانهای خسرو و شیرین زعهد ما
ما حدیث عشق تو کانها حکایت ❊ ترا بنه دارک آن مکو به که مانست که مراد وقتی مخصوص بود
بلکه مشی او ان و وقتی که در آنحضرت بمراوقات و ساعات مواسم لذت و مسرت و هنگام بهجت و شادمانی

الاَقل لسکان وادی الحبیب   هنیئاً لکم بالجنان الخلود   چو هر جزوی از جزویات زمان و هر آنی از اوان
که صبا قبول از مهب اقبال وزیدن گیرد یعنی کمند جاذبه جان شکار رفاقت سعادت حضرت حبیب
شعار معشوقی جنبانیده شود و بی شک تمام حقیقت آن کلی بل تمام اجزاء آن کل در آن جزو صورت ظهور
یابد ٭ امروز و پریروز و دی و فردا   هر چار یکی شود تو فرد آ   و چون مقرر است که تمام ظهور هر حقیقتی
در آخر شوعات او متحقق میگردد که از نزل مراتب بالضرورة اکمل خواهد بود میگوید که روز من که بنتیجهٔ
رواج التفات آنحضرت ورود تجلی که لازم ذاتی عاشقست از مهب لطف و انبساط پرورش کرده همه
اصیل است که اتم و اکمل اجزاء روزست و همچنین شب من که بران زلف شبرنگش که بادی هیچ سر
گردان اوست از مهب قهر و عتاب از برای جان مسکین من فوایح دلگشا وزیدن گیرد همه سحر باشد که
بشر صبح آمال و امانی خواهد بود ٭ شبی که منزل شاهی و دست بیلاکال   بنجم جام سعادت ز دست هالال
بلکه اگر در ماهی یکشب ماه وصالش از برج اقبال طالع گردد آن ماه بیچاره از روی ابتهاج بالتفات
طلعت بدر طلوعش شب قدر باشد و ماه دیگر ماه لیلة القدر لیلة القدر خیر من الف شهر بلکه اگر در سالی
یک ره منزل مرا بهاس انبساط قربت آثار نزدیک گرداند همه سال من ربیع مراد و کامرانی باشد
و در ریاض نضارت آیین بهجت و سرور گل دوتو و شادمانی چینم بلکه اگر در عمری لحظه گوشهٔ چشم رضا
و عنایت برحال من عمره زند همه عمر از روی خوشی و طراوت و نظافت و لطافت روزگار طفلی
و عهد جوانی باشد ٭ گرم بگوشهٔ چشمی نکشته وار بجنج   فلک شوم بهزرکی و مشتری بسعادت ٭
لئن جمعت کل المحاسن صورة   شهدت بها کل المعانی الدقیقة   فقد جمعت احشای کل صبابة
بها وجوی ینبیک عن کل صبوة   حاصل از نتیجه این تفاصیل و نظر بل این جزئیات آنکه اگر حضرت
معشوقی جمیع محاسن و تمام انتسابات حسن را در صورتی مصور گرداند و جمع کند من که عاشقم بدان
صورة و معانی و هیئت مجموعی از عالم و ایام فنکی سایر معانی دقیقه را ایشان ادراک در یابم ٭

مردل گریبان در سر زلف تو معلق   چون شانه بر تراشد از سر سزار پای   چنانچه گر رقائق صورة و احیا
جیبشان آن تعلق بمعشوق دارد سایر نسب معنوی و دردانه درونی بجان عاشق مخصوصست و رشتهٔ
تعلق و تناسب میانهٔ ایشان زمان بزمان مرتبط چنانچه او احاطه جمیع محاسن کرده عاشق نیز همه شوقها
جمع دارد و چنانکه او همه شیوه های غنج و دلال ز نور وحلی جمال کرده بر تخت نازنشسته عاشق نیز همه
دردها والمها بر جان بر زمان و دل بر بریان نهاده در خاک نیاز افتاده و چنانچه او همه خدنگها غمزه از کمان
جفا نهاده عاشق نیز بهمگی خود همه را هدف و فاکشته ٭ هر تیر که بر کیش است کر بر دل ریش آید
مانیز یکی باشیم از جمله قربانها   مهما اشتّى فانا الظمین بمائه   وینما تنزه بالنا الیباد
واذا رنا فانا القتیل بنبله   کحلا اسمعی من حدود حداد   ولم للا ابای کل من علی الهوی
بهاوانا هی فی انتخاری بلحظه   وقد علت بها فوق کت راجیا   وما لم اکن القت من قرب قربة
وارغم انف البین بلطف اشتمالها   علی ما یرتل علی کل نسبة   من جوا در میان عاشقان و الجمن
سوادان کلاه مفاخرت و مباهات بر سر روی نهم و در میدان افتخار با خطا از زراقی خود قرب نیجی
گوی سبقت بنهایة برم ٭ و حال آنکه از مراتب استعداد و مراقی استیفاء زنم که بالا ز از انگ
چشم و دربین طمع و رجاء آنرا مطمح نظر سازد در سیدم و آنرا در یافتم و جه جای این که بجزیی فار کشتم که
فسحت ادراک امل با وسعت مجال او احاطهٔ آن نتواند کرد و پیرامون قرب آن نتواند کشت
اتماما لم اکن ابدا لرقه   و لطائف انبساط حضرت معشوقی و اشتمال او بر سایر جوارح و قوای
ظاهر و باطن من بصورتی که در متخیله آرزو نگنجد خاک و خواری و خشم بر روی بجز زد ٭
روشناره برزن گرگشت یکی ٭ ناظام خود آن ابر امروز ٭ چشم گرچه من جوازنیان برخاست ٭
راست شد شاه بانبر امروز ٭ بهاشمل اسبیت اصبحت نبوها ٭ وما اصبحت فیه من الحسن است ٭
فلو سخت کل الوری بعض حسنها ٭ فلا بوسف ما فهم لغر به ٭ یعنی پایه و منزلت عشق و حسن من و

معشوق چون ازان گذشته که نسبت زیاده و نقصان و ترقی و تنزل پیرامون قدر آن تواند گشت
هر آینه ابتلا و غرام من بحضرت معشوق همچنانکه در شبانگاه هبوط و قهر بود در بامداد صعود و لطف همانست
بامداد عاشقان از شام منت و مرا بین حسن آیات جمال حضرت معشوق نیز همچنانکه در صباح انبساط و ظهور
بود در شبانگاه انقباض و خفا همانست ای حسن تو در مملکت صورت و معنی در داده ندا انی الملک بدیعی
تا اگر بعضی از حسن او همه مردم قسمت کنند بغیر یوسف حسن یوسفی که از کرشمه چشمش

لو اسعد یعقوب بعض ملاحه :: در میدان مفاخرت رایشان سبقت نماید :: تیغ و دست یکباره می برد بیکن
ابن یوسف برزنخ آزرده جاه را :: یوسف شنیده ام که بجای اسیر ماند :: فی وجهه نسی الجمال الیوسفی
بشاهد منی حسنها کل ذرة :: تضاعف لی احسانها کل وصلة :: صرفت لها کلی علی ید حسنها
بکل لسان طال فی کل لفظة :: ویثنی علیها فی کل لطیفة :: بها کل طرف جال فی کل طرفة
ویسمع منی لفظها کل بضعة :: بها کل انف ناشق کل نفحة :: وانشق ریاها بکل رقیقة
بکل فم فی لثمه کل قبلة :: ویلثم منی کل جزء لثامها :: بها کل سمع سامع متنصت
بر مقتضای فحوای سنریهم آیاتنا :: به کل قلب فیه کل محبة :: فلو بسطت جسمی رات کل جوهر

فی الآفاق وفی انفسهم چون از تحقیق معنی وحدت حقیقی احاطی در کثرت جلای آفاقی تقضی نمود به بیان
امهات و اصول آن یعنی زمان و مکان و شروع میکند در بیان آن وحدت و کیفیت ظهور او در
تنوعات تعینات استجلای انفسی بتبیین امهات ابواب آن که عبارت از مشاعر و جوارح است
و میگوید که سرباز از عشق و چارسوی هواداری همگی خود را در من بزم سودای آنحضرت برد
صراف حسن او که نقود استعدادات بر محک قبول او تمام عیار است صرف کردم بعد ازان احسان
مکارم شعار او که باشر خزانه و بعثت ... که من انشا کردم و سرآبرزنی و پوهی که بوسیله آن خرده
ریزهای اسباب و استعداد و دست داده مضاعف کرد ابتدا از خزانه بی کرانه احسان با شبعا من جا

بالحسنة

بالحسنة فله عشر امثالها دوست احرام آشنایی بست نام یگانه زین حرم برداشت اکنون
هر ذره از ذرات کائنات بیابان نظر عنایت آینه احاطت غایت معشوقی در وجود من و از حیثیت
من همه چشمها پنهان گشته در آفتاب حسن او جولان میکند هر لحظه روزی که جمال آن صنم دیده شود
از فرق سرم تا بقدم دیده شود تا من بهزار دیده در وی نگرم ورنه بدو دیده دوست کی دیده شود
و هر لطیفه معنوی و رقیقه روحانی که بهمه السنه عالم گویا شده و همه عبارات و الفاظ در من بستایش
الطاف و آلاء آن حضرت ناطقه چو سوسن همگی وجود خویش زبان کم ز وصف تو حرفی کنم بجمله بیان
و هر رقیقه خفیه که حامل قوت شامه باشد و جمیع آلات شم را حایز گشته سار بو بها را شنود و بمن
بدان استنشاق بوی زلف مشکبوی او بکنم هر بوی که از مشک و قرنفل شنوی از دولت آن زلف چو سنبل شنوی
و هر ضعفه و عضله که حامل قوت سمع باشد و حاوی همه گوشها شده بر شنوایی شنوای خطاب مستطاب
آنحضرت میشوم هر نکته نغز کز پی گل شنوی گل گفته بود گرچه ز بلبل شنوی و هر جزوی از
اجزای عصبانی که موضع قوت فعل لمس است و بر دستها ظاهر گشته که هر یک به بوسه رسیده ادب
بنا و رای بوسم حدیث لب نکنم خاک پای او بوسم چون بخاک سرم بشکر چکار مرا پس اگر
طومار وجود مرا بسط حضرت معشوق هر جزوی از اجزای لا یتجزای آن جامع همه دلهای عالم باشد
که هر دلی بهمه محبتها متحقق باشد

ولی کل عضو فی کل صبابة :: الیها و شوق جاذب بزمامی
ولو کل عضو فیه کل حشابها :: اذا ما رنت وقع لکل سهام
فلو بسطت جسمی رات کل جوهر :: به کل قلب فیه کل غرام
به انتح کشافه بها کل ریبة :: واغرب فیها استحدث وجادی :: شهودی بعین الجمع کل مخالف
ولی ائتلاف صده کالمودة :: احبتی اللاحی وعاذ فلا متنی
و ایام بها الواشی فجار بر فتنه :: فشکری لهم احاصل حیث برها :: لذا و اصل والکل آثار نعمتی

تنبیه از حکایت حال خویش و اجرا احکام عشق در مملکت ظاهر و باطنش و تعیین موطن شهود و محط رحال ...

وابسته او او در سلوک مراقی کمال چنان نسبت بشارکان و معاندان و چگونگی حال او با ایشان خواهد کرد که
غریب ترین چیزی و عجیب ترین صورتی که مرا خوش آمد و نیک دیدم درین طریق و فتح ابواب شرب خمخ
کمالی از روی کشف و بی زوال و شاهد یقین کامی آنرا این روا نگرد آن بود که من بعین جمع و دیده
همه دیده سر مخالفی و دشمنی که درین طریق بمن واخورد و او را صاحب الفت و محبت دیدم و منع دوستی
او چون از روی دوستی بود مرا جمله ملامتی که از مر لاحی بمن رسید همه آن بود که او از علوای محبتی و علاقه
که حکم رابطه اصلیت ما نوع و دقیقه مناسبتی که میانه ایشان محقق است غیرت برد بر مقام من و بر
اختصاص من بنسبت عاشقی ❖ مرا دمی مباش که غیرت برند خلق   در دست مغلی چو به بیند گوهری
و جوری که از زمکند و شاه دیدم سببش آن بود که بواسطه قربی که ایشان بدان فایز نه شیفته جمال معشوق
بودند که ❖ نزدیکان را بیش بود حیرانی   ازین رو در مقام مراقبه در آمدند و جور آغاز نهادند و چون
این سر و معنی در طریق عشق تازیانه بارکی سیر من شد سر آینه سکر من برلاحی که از ذوق تعین عاشقی
و مرا از نسبت او در سیر ترقیها شده محقق و حاصل باشد از آنجا که اکرام و احسان حضرت معشوق
بهمان نسبت بر واشی و نمام واصل است و حال آنکه این حیثیات و تعینات همه آثار فیض و
تنزلات حضرت عشق است که الحاد شده بدان متحقق و حود آمد و این جمع اضداد و متقابلات
چون موج در عین دم و دوستی در نفس دشمنی از احکام عشق تواند بود ❖ نه باندازه زبان تست
عشق مگو بد این سخن را باز ❖ فاعجب لهاج ما وح عذله   فی حبه بلسان شاکر شاکر
و غیری علی الاغیار یثنی و للسوی   سوای یثنی من عطا لعطفه
وشکری لی و البر منی و اصل   الی و نفسی باتحاد استبدت
❖ غیر من زبان بشکر حمد و ثنای اغیار گشاید و جز من دوش الفاث
از خویش بگردانند از برای شنعت دیگران که ❖ از بند نصیب خویش بر خیز   در بند نصیب دیگران باش
و حال آنکه من شکری که گویم و شنعتی و احسانی که از من صادر شود هم بمن واصلست و نفس من
بانفرادی خود دکویم م

بخودی خود در عین باتحاد مستقل و مستبد است ❖ فاش میگویم و از گفته خود دلشادم   بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم
و ثم امور تم لی کشف سترها   بصوم مستنبط عن سوای تعطف
و عنی بالتلویح یفهم ذائق   غنی عن التصریح للمتعنت
بها لم یبح من لم یبح دمه و فی   الاشارة معنی ما العبارة حدت
آنجا که ستر مخدرات ابکار حقایق و معانی که دست ادراک غیر من بدامن عصمت ایشان نرسیده ا
و از نظر شهود ایشان در پرده سنت محجوب و مستور بود من کشف قناع از وجوه عزت ایشان
تمام کردم و بهشیاری صحو افاقت آثار که عقیب سکر شهود و شعار می باشد ❖ آن شاهد جنان دل
که از ان باده کرده باشند نوش ❖ و حال آنکه هوشمندان خرابات بهوشی که کام ذوق ایشان مشرب باطنه
عادات باشد بمجرد تلویح و ایما این اسرار فهم کنند و احتیاج بتصریح و افشا که مورد ادراک عامه گردد و
موجب تشنیع و تعنت ایشان شود نخواهد شد ❖ با زاهدان مگوید احوال ذوق و ... آنچه خبر وارد در خود
بتصریح جز بر اسرار آنکه کسی که بحکم ❖ ابحث دمی او ذباح طلبی بحبها   خون خویش مباح و هدر داند ❖
کسی سر این سر گزارای دارد ❖ و حال آنکه در تحت اشارت لطایف معانی و دقایق حقایق غیر محصور
مندرجست که عبارت تحدید و تعیین آن نتواند کرد ❖ هر چه توان دانست آنرا بتوان گفتن
یا آنکه در اشارت معنی عاری از ملابس خاست و عبارت آنرا در ملابس مختفی میگرداند ❖
از اشارات رمز و غمزه هر آنکه ❖ فهم قانون عشق جاهل ماند ❖ و مبدا ابدا یا الذات نسیما ❖ الی ذرفنی و الجمع بابی شتی
لها معنی فی باطن الجمع ذا   و اربعة فی ظاهر الفرق عدت
و انی و ایاها لذات و من وشی   بها و شنی منها صفات تبدت
فذا مظهر للروح ها د لاهنت   شهود اعدائی صیغة معنویة
و ذا مظهر بالنفس جاد لرغبها   وجود اغدائی صیغة صوریة
❖ این شروعست در بیان کیفیت انکشاف
کثرت اعتباری اسمی در عین وحدت حقیقی ذاتی که تا غایت بر محکمان پوشیده بوده و کسی را یارای اظهار
آن نبود چنانچه در بیت سابق گفت ❖ یک عین متفق که جز او ذره نبود   چون گشت ظاهر این همه اغیار آمد

یعنی ابتدا آنظهور آنحضرت و بروز او از مکمن خفا و سراپردهٔ عزت بر خود و بر جمعیت عالم و عالمیان این
دو حیثیت بود که یکی از روی وحدت وجود مقتضی ظهور و اظهار شده و دیگر از جهة کثرت و علم اسمائی شئون
و اشعار که سبب تفرقه و تعین گشتند بر شواکل قوابل و ظهور او در ملابس الوان و اکوان و حال الکه حضرة
جمع الکائنه بهذه الآیة از تفرقه و تشتت هم در جمعیت آباد خویش ثابت و مستقر شد
الحق شکفته مرغی گر تو ده کون پر ... ز بال بازکرده ز آشیان پریده   چه کما اسلوم گشت که سرادق حدوث
شعار او از آن جهت که به تخییل انبساط و تفرقه تنزیل دیگر از اطناب جمعیت عاری ماند چه آن حیثیتین
از روی بطون جمعیت ذات مستهلک العین والاثر بدگه   در جهان تو باشد این من و تو در جهان خود خدا باشد
واما از جهة تفرقه ظاهر و تمیز او از باطن چهار حیثیتین بعقد اعتبار در حساب می آید عاشق و معشوق و حیثیات
متفرعه بر ایشان که واثنی ولاحیث چنانکه در مقدمهٔ بحیثیت آن مبین گشت پس آن حیثیت که تنزه از آن
وحدت را انسلط بود در آنجا جمعیة معنوی متعین گشته مظهر مرتبهٔ روح و افق طلوع او که مطلع کواکب
شهود شده و آن حیثیت که کثرت و الی الاحکام او بود در صبغ الوان و اکوان صوری منسلخ و
منزه گشته مظهر حقیقه نفس و حاوی قوای او که رفقا و اجناد او بند و در سکان شهرستان وجود ایشانند

اللفظ بازکرده هم زلف عنبرینا   وین رنگ و بو ز زلف نگارم پدید شد   ومن عرف الاشکال مثلی لم یشبه
بشرک یهدی فی رفع اشکال شبهه   فذاتی باللذات خصت عوالمی   بمجموعها امداد جمع وعمت
بحادث ولا استعداد کسب بصنعها   وقبل التهیی للقبول استعدت   بالنفس اشباح الوجود وتمت
وبالروح ارواح الشهود تنعمت   چون انتشا الکثرة در عین وحدت   بیان کرده واجب شد که آن را

باثبات رجوع آن باز در عین وحدت ملحق گرداند تا از تجنیس معنی توجه بر مشرب خفی نفسی نموده
باشد که لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر و لهذا اشکو بد که هر که چون من شناسد خویش و اشکال عالم
را و همچون کثرت حروف کاتبا از لوح جمعیت عنوان وجوه خواند و معنی جمیعا از عین آن کثرت

فهم

فهم کند و ذائقی سگ مشرب صافی توحیدش از شوائب متقابلات که مبدأ شرک و منبع ظلمت تخلیص
و مبرا باشد مرآینه در طریق رفع اشکالات و نفی شبهات و دخار ضلالات و سد اثنیه و اذیات سعادهٔ
و شقاوه مانع ترقی او مبرائی بیش نشود   بازوا کی من چه سکویم   گر تناقد کند بحالم بیوش
چه ذات جمعیت آیات من سایر مراتب و عوالم را از ارواح و مثال و حس بجمیع انواع لذات از
روحانی و جسمانی و حسی بخصوص گرداینده است از برای مدد وجودی صورة جمعیت که در صورة
جمعیت من جمعیت صوره می بندد و خصوصیت امتیازی من از عالم و عالمیان همین امداد جمع و عموم
استمداد ذات است   کل کلی بجل کلک مشغول   و این جهت که استعداد من سؤال آن مرتبهٔ بلند
و آن پایه ارجمند کرده او بخشید که من از آن رو که منزه بود هیچ استعداد کسب فیض نبوده مرا لکیه او خود مستفد
گشت قبل از آمادگی حقیقت من و بلسان قابلیت اولی از حضرت جود مطلق سؤال کرد و جواب
بدو مترتب گشت   بیارگاه تو دایم بیک شکم زاید   زمانه لفظ سؤال و صدای آری را
واز اینجاست که شیخ میگوید ما ثم الا القابل والقابل لا یکون الا من فیضه الاقدس
رشته گر هزار تو گردد   چون سر رشته باشی یکتوست   پس سایر مراتب و عوالم باستمداد از
اغذیه مرغوبهٔ خویش و اخذ حظ از نعم مطلوبهٔ خود از آن بساط اطلاق انبساط مستلذ و محظوظ شدند که
در قوس ظاهر اشباح هیولانی وجود و مدارک جسمانی او بنفس و تنوع مدرکات قوای او متنعم و ملتذ آمد
همچنین در قوس باطن رقائق معنوی ذوقی و جواذب روحانی مشهود بدارک خاصهٔ روح مهنا و متنعم اند

هر یک از باده سبی دید   جمله چون کس نشد ز راه صواب   چشم از رنگ دید و بینی بوی
عقل از و سکر دید و غافل خواب   ما شمع زنگ و بوی بر خیزد   که همان آب صرف باشد آب
فحال شهودی بین سماع لانفته   ولاح مراح رنقه بالنفحه   شهید بحالی فی السماع بحاذبی
فضا اعتری او مم قضیته   وثبت فی الالباس نطاقی   الشاملین بالخمس الحواس البینه

چون باز بسبب یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل از جمعیت خانهٔ وحدت و خرابات اتحاد
روی توجه سوی خانقاه کثرت و زاویهٔ اثنینیت نهاد میخواهد که اثبات امر سماع که یکی از محل نزاع مخالفانست
کند بوجهی که بقانون اتحاد راست بدان مفضی گردد ❁ من بهوش که بمسجد بیروم گاهی در بر
ست آن بویم نه انم این کذات آن کدام ❁ ترا آینه میگوید بس این حالتی که مراست و شهودی که بحسب
خود مشهود و درمیان سعایهٔ واقعی که بواسطهٔ غلبهٔ حکم وحدت در وحایت بجواذب مناسبت مرا
بمعارج افق شهود که مطالع کوکب حقایق و معارفست میکشد و میان ملامت لاجی که بسبب استیلای
احکام تفرقه و تناسبت بروادع ضایع مرا بر لعانهٔ قوی و رغا خود بهاوی اراضی وجود کظلمت
آباء و اکوان و اجهات محبوس میکرد اند ❁ کاهی کشد زلفش و دیگاه ابرو این میکشد بزورم وان میکشد بزاری
شاهدی عدالت در محکمهٔ صدق بر صحت حال من در سماع و ثوران مواد اضطراب من در ان وقت
بدین دو گونه جاذبهٔ قوی نافذ الحکم که یکی بفضای مستنزه اطلاق و وحدة میکشد و دیگری بمضیق طرف
قیود و کثرت ❁ در دلم آتش است و در چشم آب جای آن هست اگر بر آرم جوش ❁ و حال انک
تطابق متشاکلین و صور بینهن دو طریق متقابل و دو طرف متضاد که از مرائی متنوعه حواس خمس
منعکس گشته اثبات نفی مواد الالتباس و رفع تعجب و همی به بینهٔ عقل میکند ❁ مستمع هست تا بگویم راست

کاندرین گنبد این صدا چه صداست ❁ هر چه گوئی در او جواب آن شنوی ❁ بس یکی شد این یکی دو جواب
ومن یری مرای و دنک سرها ❁ تخفف بها النفس سرا فانقت ❁ اذ الاح معنی الحسن فی ای صورة
ولاح معنی الحزن فی ای سورة ❁ بشاهدها فکری بطرف تخیلی ❁ ویسمعها ذکری بسمع فطنتی
ویحضرها للنفس وهمی تصورا ❁ فیحسبها للحس فهمی ندیمتی ❁ فاعجب من سکری بغیر مدامة
واطرب فی سری ومنی طربتی ❁ فیرقص قلبی وارتعاش مفاصلی ❁ یصفق کالشادی وروحی قینتی

در طی وصول شده معلوم گشت که آن وحیثیت که ذاتی عشقند یعنی انبساط کثرت وجهی معشوقی بر

منصه

منصهٔ ظهور و اظهار ره و دیگر اندماج آن در تحت وحدت اطلاق عاشقی در خلوتخانهٔ شعور و اشعار و در فضای
فسیح عالم ارواح بنفس و روح متعین گشته در شهرستان کون جامع بصورت سمع و بصر ظاهر شده اند
مرآیهٔ تطابق متشاکلین که در مرائی نفس و روح موجب تجاذب حیثیت عاشقیت بطرفین متقابلین و
مهیج مواد اضطراب و حرکهٔ وجدی او میشود اگرچه سایر مشاعر در انعکاس مطلق آن اشد دخلی دارد
ولکن در مجلس ادارهٔ کوس ذوق و تهیج مدام وجه بغیر از سمع و بصر که ساقیان آن بزمخانه اند دیگری
را مجال بار نیست و لهذا چون در تفصیل حکایت صحبت سماع و مجلس ذوق حالش شروع خواهد کرد
میگوید که در مشرع حال من که اثبات امر سماعست و صحت حال واجدان ذاکر و حاضر باش سر آن
معنی که نفس از طرق حواس اخذ میکند محفوفست بعوارض جسمانی و لواحق هیولانی و بعد از ان القاء
آن عوارض و لواحق مجلسها کرده در خلوتخانهٔ اتحاد با روح ما بر ❁ چه روز بود که آمد جمال تو در چشم
که روح کرد مرا و خود آشنا رفت ❁ و تبیین آن سر اینست که هر گاه که شراب معنوی حسن در خمخانهٔ صورة
بجوش ظهور و تمامی بر آید و بدست ساقی نظر افتد یا مدام خوشگوار کلام از عصیر پیر رعنا و حزن بسوی
سبو کرده ساقی سمع را دریابد در ان هنگام تازه بهین قوت فاکره باصابع تخیل قبض آن جام شراب
خوشگوار کرده بکام شهود رساند و گاهی شمال قوت ذاکره باشتمال کف فطانت دور ادمیرش کاس آن
مدام مسکر انجام را در حوصلهٔ قوت واهمه سمع ریزد تا وهم که بزم آرای مجلس شوقست از بیان آن
نشوه حیثیت آثار حضرت معشوقی را در مجلس اتحاد حاضر کرده اند چنانچه قوت فاهمه که از مبصران آن
صحبت است چنان تصور کند که همیشه از ندیمان مجلس حس بوده است ❁ چه مستست ندانم که رو بما آورد
که بود ساقی و این باده از کجا آورد ❁ پس در بین حال بشگفت آیم من از مستی بغیر شراب و این تعجب موجب
هیجان مواد طرب گردد و طربناک شوم در سر و باطن خودم در حالتی که مواد طرب از من ناشی شده باشد
❁ انجانم سوخت ای گل مست که گل از بوستان نمه انم ❁ و این طرب دل که سر حلقهٔ صحبت انس است

بدست افشانی کوبین از سر تعین برخیزد و در رقص آید و سایر مفاصل و اعضا طایر پرسیاری او در
تضیق و دست زدن در آید و روح که مبدا آثار فتنه و آشوب اوست بغنا در آویزد آواز برکشد

گر این دست زند مطرب مجلس ره عشق   چه محل جامه جانرا که قبا نتوان کرد   سماعی ببرد در مجلس ع
که ذوقش سکند است آسمان طی   و ما برحت نفسی تنوّت بالمنی   و یحو الذی بالضعف حتی یموت
هناک وجدت الکائنات تحالفت   علی انها والعون منی یعیننی   لیجمع شملی کل جارحة بها
و یشمل جمعی کل منبت شعرة   و تخلع فیها بینها لبس بیننا   علی انه لم یلبه حجر الغفلة

چون چنین حال سماع و شوران مادۀ وجد بر وجه مذکور مشعر بود و تخصیص بعضی از مشاعر و استلذاذ
آن و تعیین بعضی مواطن و استماع از آن این دو مقام کالی خفی و رتبۀ احاطت آیات او
سرآیت شروع میکند در تحسین این بیان بر وجهی که منطبق کرده بدان که بعد از آن حال من همیشه متوجه
مراتب طلب بودمی و غذا انس و قوت حیثیت من آرزو با بلند و سامات گرامی بودی دکا رمن تحو
رقائق جزئیات و قطع علائق متفرقه بوده در ضعف آن قوی که بجای آنهاست گوشه‌ای جستمی بنا
بجای من استخلاص از ربقۀ این جزئیات فوت گرفت   سالها در طلبش سوختم   نگوئی بلاش میجویم
و درین موطن سایر کائنات و موجود از اجنام دیدم که با یکدیگر عهد می‌بستند و سوگند میخوردند بر یاری
دادن من و آنها چون بحکم الصحبة جمع چون من بوده آن اعانه هم از من بوده باشد و این یاری
دادن ایشان را نتیجه آن بود که تا جمع کنند جمیع جوارح من از شتات تفرقه و مستعد کردم بدولت
شمول آنحضرت و سعادت آن جمعیت بلکه سر موئی از من شامل آن جمعیت گردید و مستحق آن فوز شوند

روی صحرا چو همه پرتو خورشید گرفت   نتواند نفسی سایه بدان صحرا شد   ور نه تا جامه جدائی که در میان
ما حایل گشته بر کنند با آنکه ما را از این تفرقه جدائی نیست والتفات همیشه با صحبت و جمعیت بوده چون
درعین تفرقه محض مجمعیتم   زلف او مجمع پریشانست   دل من جمع از آن پریشانست

منه

تنبه لنیل الحس للنفس العنا   عن الدرس ابدت بوحی البدیهة   لروحی یهدی ذکرها الروح کلما
سرت سحرا منها شمال و هبت   و یلتذ ان اهدت سمی بالضحی   علی ورق ورق شدت و تغنت
و یسم طرفی ان روت عشیة   لانسانه عنها بروق و لاحت   و ینعم ذوقی و لیس اکوس الشراب
اوا ابتلا علی اوید بت   این شروع است در بیان احتظاظ سایر مشاعر از ادراک وجوه جمالی حضرت
معشوق و عدم اختصاص بعضی بدان چنانچه مقتضا مشرب کمالی اوست میگوید آگاه باش و در یاب
منزلات لطائف که ذوات مشاعر حسی بنفس میرسانند از آنها که بدیهه جلاء بالظهار آن اشاره
کرده در حالتی که واضح کرده باشی از سایر معقولات درسی و دقائق خصوصیات الکتابی

چند این نکته دکوی بپه و چند   بر این حجت و هی باطل پس   حرف ناله منه برین جدول
نقش خارج مزن بر این اطلس   چه نسیم شمال و صبا که در سحرگاه آخر مرات ظلمت و زمین میکرد
بروح من تحفه وداع ارواح وصال میرسانند   سر از جان گرامی فدای بادی که بوی گیسوی جانان عاشقان آرد
و همچنین در چاشتگاه ظهور که کبوتران وراق دوره با غصان شجره هجران قصه درد می خوانند و
سرود اندوهی گویند بر همسع بر ضاتان قصه روح مرا تهییج ماده التذاذ و ذوق میکند
عاشقت تماشای حالی   بلکی وشوخ ذوق عرض حالی   او ناله میکرد و من مینگریستم محال این نظر که خوشی حالی
و اگر در عشابای کون و آخر مراتب ظهور از نماهای حضرت محبوب برقی جهیدن گیرد و انسان العین
مرا از خاک آن دیار روائی کند و روی بخشد مرا پس چشم من از آن روانه با انواع نعم ملذذ و خرمی
عیش شود   دانم که چون منی سزا نبود سزای وصل تو   برقی درخشیدی که سامان کوششی دیدمی
چون مجلای تام ظهور معانی از مشاعر حسی در اصوات و حروف منظور میکرده مرا به آن آثار اشارت
مخصوص کرد و آنچه در آخر مرات خفا آن عوارض مبصرات است آن ابتسا منبر کرد و همچنین هرگاه که
در اثنای شب و دیاجیر خفا و ظلمت برخیزد من کوس و اکواب شراب و غبوق گردانیده شود و نهان

ذائقه و لامسه بعطیهٔ فاخرهٔ ذکر محبوب فائز کردند فاشرب معتقة من کف کافرة تستنیک حین بلحظ کافر

ویوجه قلبی للجوانح باطنا بظاهر ما رسل الجوارح ادت و بحضرتی فی الجمع من بانبهما شدا

فاشهد ما عند السماع بکلیتی فتحوسما النغم روحی و نظهر المسوتی بها بحنو لاتراب نزعی

فنی مجذوب الیها وجاذب الی و نزع النزع فی کل جذبة پس دل که مجمع الحروب و سلطان

خافقین است آنچه رسولان حواس ظاهره رسانیده بود و غذا از وجوه جمالی آن را چون بجوارح باطن

و رقائق مدارک اندرونی بطریق خفیه متوالی کردانید جبلهٔ من در پیشوا بطون و غیبت بتمام مستغرق

و لایل جمال شد و مغنیان مجلس سماع که ساقیان بزمخانه اند و ذکر من اصوات لذیذ باز گوش جان مرا

کشیده در حلقهٔ حضور که عبارة از جمعیت خانهٔ ظهورست درآورد و بدن من در حالت سماع بکلی ظاهر

و باطن در مشاهدهٔ آنحضرت آمدم در وقت استماع و شغلتهم کلی بکلم خوارجی و جوانحی ابدا تحن البکم

و چون سایر جوارح و جوانح درین جمعیت از سر نبود در سنه بعالم الطلاق خویش پیوستند مر آینه

روح مقصد مرکز اصلی خویش کرد و بطرف علو و سمانخ که مستقر اصلی وی است متوجه گشت و مظهر

مزاجی عنصری که بر مقتضای فرمودهٔ فاذا سویته مجبور حکم روح بود او نیز بسوی مراد ان خویش

رو کرد و بس چیزی از اجزای جثهٔ من درین حالت مجذوب بحضرت معشوقت و چیزی از ان

بجنس خود منجذب میکند اخذتم فوادی وهو بعضی فما الذی یضرکم لو کان عندکم الکل

و چون این دو جاذبه مخالف متضاد مشتد مر آینه مرزنعی که احد ما کند بنزع مقابلش معادل کشد مر جذبه

که از میان آنات حضرت محبوبی مرا از مخالب اکوان نزع کند باز این طرف حکم انتزاع او مانع

شود و مرا در قید اسار کشد کهی در قید زلفش جان گرفتار کهی از غمزه اش دل خسته افکار

و ما ذاک الا ان نفسی تذکرت حنینا من نفسها حین وحت فحنت لتجرید الخطاب ببرزخ

الترات و کل آخذ بازمته حاصل این تطویل و مغلک این تفصیل آنست که سبب این

اضطراب

اضطراب و موجب این کشاکش و انقلاب در حالت سماع نفست الا آنکه نفس من در حالتی که ان

الحان موزونه که مشتمل بر رقیقهٔ خفیه سریعة التحول است اطلاع یافت و بی شک و لا ذ ایشان از ملابس

اوضاع جبلی و تنبیهات عملی منزه و مبراست بلکه تصحیح این معانی از صحاح و ما کل وقت عیون الطیار وی

کنند و تحقیق این لغات از مجمل بحدثنی فی صبابت ثم ناطق و عن عیون ثم کسر الحواجب توان کرد

مر آینه از ادراک این معانی مجرده از شوائب خارجی متوجه نفس خود گشت و از انجا که جنبهٔ خود نمود

مرغ سبز فلک پیدم و دام من تو بادم ار کشش خویش آمده هنگام درو پس نفس بحکم این خطاب مجرد از

غواشی هیولانی حروف و حجب ظلمانی اوضاع جبلی و منبع خارجی مشتاق وطن اصلی گشت

احن الی نجد وان بعدت نجد و احبوا الی هند وان قدم العهد پس درین برزخ مزاجی عنصری نفس بارة

در مخالب تفرقهٔ اکوان اسیر شده بسوی اسفل السافلین طبیعت کشیده میشود و گاهی بکمند جواذب معنوی

بطرف اعلی علیین روحانیت هم بهجتی الی طلب العلی و هوی بشوقنی الی الاوطان

و حنینک من شاق الولید ان شکا یلید ابالنام کو حی وظنه اذا ان من شده الفناط و حن فی

نشاطا الی تفریح افراط کربة بناقی فبلغنی کل کل اصابه و یحیی لمن نا غاه کالمنتقب

و بنسیه مر الخطب غلو خطابه و یذکره بجوی عهود قدیمه و صورهٔ در اثبات مدعای خویش

می آرد بر سبیل تمثیل که موانع و حواجز وجد و اضطراب از راه ایشان سپری شدن کچی طفل و دیگر مرض

در چین نوع اولا طفل را میگوید که تا خبر میدهد از حالت من در سماع و اگرچه پلید و کند فهم مخلوق گشته

باشد بواسطهٔ الهامی که بدان نازل میشود که بیز زوجی و فطنت است از بالغان و بزرگان و این

الهام آنست که چون طفل بواسطهٔ تخت بستن بر بند گهواره در این و زاری و حنین شوق خلاص

از آن کربت و گشاد از ان بند اورا فرو گیرد از جانب مربی بنا غاهٔ و حکایهٔ مخصوص کرده شتر ا

ساز خستگی و کوفت از خود پندارد و متعرض اصغا آن مشود که در صدد مساقات جان گوز رگان

کە گوش بر سخن کند و حال آنکه حلاوت خطاب الست آنرا و لحن آن پند و نغمت او ویرا فراموش کرده اند
سایر مخاطبات قدیم روحانی و مناجات عظیم ربانی فرا خاطرش دهد ماجرای رفت جان او از ازل

باز گو آن ماجرا را باز گو — ویعرب عن حال السماع بحاله — فیثبت للرقص انتفاء الشبهة
اذا هام شوقاً بالمناغی وهم ان — یطیر الی اوطانه الاولیة — یسکن بالتحریک و هو بمهده
اذا ما له ایدی مربیه هزت — حال طفل بواسطه طرص — فطرت او از شوائب کونی منسح

و معربست از اسرار سماع و صحت احوال آن و کرد جیب و نقص از او امن رقص انشا و اثبات میکند
اوضاع کمال احوال او را و انتفاء شبهه الرقص نقص وقتی که بواسطه نغمات مناسبه مناغی ابنا
طفل شیفته و آشفته کرده از روی شوق و باجنحه ذوق و فطرت اصلی قصد پرواز کند بعالم اطلاق
خویش و مرکز اولیتش که — من از کجا جس از کجا مال کرا او دیده ام — تسکین یا وه اضطراب ساکن
شد او بتحریک مهد شود که مرمی چون بجیلان و تحریک مهد مشغول گشت طفل از ان قلق و اضطراب ساکن
شد و این و ابلیت یعنی که ماده وجد بحرکت ساکن میکرده — مگسی پیش شوربه پر زده

که او چون مگس دست بر سر زده — وجدت بوجه آخذی عنده کربها — تجیر ناله او با لحان صیت
کما یجد المکروب فی نزع نفسه — اذا ما له رسل المنایا توفت — فواجد کرب فی سیاق لفرقه
کمکروب وجد لاشتیاق لرفقه — فذا نفسه رقت الی ما بدت به — وثنتی ترقت للمبادی العلیه

و این صورت دوست از دلایل تمثیلی که بدان اثبات حالت وجد میکند گویا منم بواسطه غلبه احکام
وجد حالتی که مرا فرو میگرفت در وقت ذکر محبوب باصوات مزین بنغمات متناسب و ابعاد
متناول که صورت خاص وحدت حقیقت کرانست و اقرب معاینت نسبت با محبوب چنانکه
سایر حیوانات عجم از ان متاثر میشوند — شنیدی شتر بر نوای عرب — که چونش برقص اندر آرد طرب
شتر را چو زبینا طرب در سرست — اگر آدمی را نباشد خرست — همچنانکه آن مکروب و مریض

در

در حالت نزع می باید وقتی که رسولان مرگ تو نبه حق بلاغ کرده باشند و او تاره بجواذب معنوی
متوجه عالم اطلاق کرده و گاهی عوائق تعلقات روی او بسوی عالم کون کند و از برای مفارقت
آن مکروب و مضطرب شود و بر آن اندیشی کرا از راه دن بسوی بیابان هجران و فراق اندوهناک
گشته حال او در شدت بحال مکروبان و محرومان حاوی وجد و اشتیاق باشد چه رقت نفس و تحسن حال
او بواسطه میل بسوی این منظر مراجعت که بدو ظاهر گشته و انس گرفته و حال آنکه کسی من در حالت
وجد اضطراب او و انبهای ترقی بمبادی علیه و اصول اولیت وجودش است

ای شمع تو خیره چند بر خود خندی — تو سوز دل مرا کجا مانندی — ذوقت ز آتش کرا نجان خیزد
تا آنکه بر بهانه اش بر خود بندی — و بباب تخلی اتصالی بحیث لا — حجاب وصال عنه روحی ترقت
علی اثر من کان یوثر نفسه — کمثلی ظلبوکب بصدق عزیمة — ولم تخه قدحضت قبل ولوجه
نمبر العنی ما قبل منها بنعمة — چون از بیان حال محبان و مکیین و ضع ایشان در موطن حجب
آیین خود تنفی نمود شروع در ابانه طریق آن وکیفیت مداخل و صولش میکند با ستر شان تحریضا
لهم علی الطلب و تنشیطالهم الی ارتکاب المشاق والتعب که درگاه احاطت پناه اتحاد که کوز کاه بخلع
و تمشی اتصال آن حضرت آنجا که پرده دو رنگ وصال و فراق و نقش طمع مقابلات مطوی گشته
حاجب و حاجز نگردد زروح من از انجا بجاوز نموده و به پیشگاه قرب ترقی کرده

جای که نه شانست و نه نشانست آنجا — هر کرا قصد توجه آن درگاه است باید که همچو من مرکب عزیمت را بمرکب
صدق و لجام اخلاص کرده پای طلب را بر رکاب صبر محکم کرده اند و تنا زیانه جد در پی من میتازد

اگر داری سر این پای در نه — بترک جان بگو چه جای جانست — و گرنه در سلامت رو که با تو
سخن گفتن ز دون و طیلسانست — پیشتر از رسیدن این بارگاه و در آمدن آن درگاه چه در پاهای
مهلکت ره که خوض کردم و در آمدم که فقرا زاویه غنا و متعبدان صوامع اسباب که بی جل

اعمال ضد آن درگاه کرده اند قطرهٔ ازان بدامن سیر ایشان نرسیده ✿ تعرض قوم للغرام واعرضوا
بجانبهم عن صحتی فیه واعتلوا | رضوا بالامانی وابتلوا بحظوظهم | وخاضوا بحار الحب دعوی فما ابتلوا
چه تاب جرعهٔ دریا کشان عشق آرند | تنک دلان که هم از بوی می بیخبر کردند | براه تو ولی ان عزت اربکه
فاصح لما الفی بسمع بصیرة | نطقت من الاقوال لنطقی عبرة | وحظی من الاعمال فی کل فعلة
ولحظی علی الاعمال حسن ثوابها | وحظی لا احوال من شین زینه | ووعظی بصدق القصد القا مخلص
ولفظی اعتبار اللفظ فی کل قسمة ✿ اگر تو غرهٔ آن درگاه داری من شاه راه آنرا در آینه قول خود
که مراة عمل عارف وحقائق تست بتو بنمایم بمسامع بصارهٔ تلقی کن واصغاء آنچه بر تو القا بکنم
بگوش هوش نمای که ✿ پندت آنگاه کند سود که عاقل باشی ✿ از نظر تعین واعتبار انداختم اولا
سائر اقوال دعوی احوال را با جمیع حظوظی که از هم افعال متصور کرده و دیدهٔ امید را از ملاحظهٔ
محاسن ثوابی که مترتب بر صوالح اعمال کرده ودوختم واز محافظت احوال و اوقات از ماص
تبیین ومعایب زینت مبرّی گشته قلم بطلان بر جریدهٔ مدح وذم کشیدم ✿ چند جفای الامانه کش
بزین من دماورین عمامه فروش | سرگردان رخسخ آن بار | رخ سبحان زنبر آن کرکش
✿ و وعظ ونصیحت من درین طریق آنست که از سر صدق قصد وخلوص نیت از شوایب رجا
وامنیت متوجه آن بارگاه عزت پناه گردی ودیدهٔ همت دوربین را کحل الجواهر مازاغ البصر وما
طغی کشیده سائر مقامات بلند وحقائق ارجمند را از چشم ملاحظه بیندازی والقا کنی چنانچه
مخلصان کنند واین انداختن والقا کردن را نیز در نظر اعتبار نیاری ودر سایر مقامات واحوال
وافعال این طریق سپری واین قسمت در همه جای آری وبنام صبر ابر تبهٔ مصابرت ملحق گردانی
تا بمنازل علیهٔ مرابطت اطراف وتقوی آلهی بر فحوای فرمودهٔ اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا الله
مهتدی ومتحقق گردی ✿ رنگ دعوی خود از میان برگیر | تا ترا در کنار گیرد تنگ ✿

فقلبی

فقلبی بیت فیه اسکن دونه | ظهور صفاتی عنه من حجبتی | ومنها یمینی فی رکن مقبل
ومن قبلی للحکم فی قبلتی | وحولی بالمعنی طوافی حقیقة | وسعیی لوجهی من صفای لمروتی
چون از نشان راه وپایان درگاه تفحص نمود اشارهٔ بمحل سکون ومنزل اقامه میکند که این دل آگاه
اساس جمعیت بنیان من بر مقتضای واذ بوانا لابرهیم مکان البیت خانهٔ سکون ومنزل اسعاف
منست وسایر صفات واسما که منتشی از جمعیت تعینات وبنا این بنیان اطلاق ارکانست
ظهور آنها در آینه در سطحی دیگر باشد که مکان او دون از رتبهٔ ومنزلهٔ این بیت ✿
این همه پروانه و دل شمع بود | جمله پراکنده و دل جمع بود ✿ واز این اوصاف یکی جانب یمین
منست که طرف تقدس وروحانیات است ومنشأ اسمای الهی وصفات عدمیت که بر مقتضای
الحجر الاسود یمین الله فی الارض یصافح عباده مطیعان کوی عاشقی بوسیلهٔ آن سعادت خاکبوسی
آستانهٔ عشق را تلقی میکنند وآن رکنیست که محل تقبیل ایشان سزاوار شده این تفرقه از حیثیت کثرت
اوصافست که دون مقام اوست واما از روی جمعیت که حرم اقامت وقبلهٔ توجه منست وحکم او
که نافذست در من آن رکن مقبل هم دهان منست ✿ دادم همه بوسه بر لب خود | آنم که لبم لبانسی بود
حرم ورکن را تو دو مبین | زانکه همسایه وهمخانه ✿ ودر حقیقت طوافی که میکنم هم بر گرد خود
میکنم وسعیی که میبرم میان صفا ومروه تشبیه از جهة جامعیت وجهی خویش میکنم ✿
جو سری بر آستانش زنم صفا تمامی | بصفا و مروهای دل دگرم چکار باشد ✿ وفی حرم من باطنی امن ظاهری
ومن حوله یخشی تخطف جیرتی | ونفسی بصومی عن سوای تفردا | زکت وبفضل الفیض عنی زکت
این امنی که در ظاهر واقع است یعنی کعبهٔ شریفه ومناسک اسلام که بحکم من دخله کان آمنا هر کس که
احرام التزام احکام آن بست از تشنیع ملامت وشورش ملالت وشماتت مصون ومحروس ماند از
نتیجهٔ حکم باطن من وحرم احترام اشعار رفیعست چه صور شرعیه آثار مطابقت وآیات مناسبت این

حرم شریف و کتاب کریمند بل این حرم معدن امن و سلامتست و حال آنکه در حوالی او بحکم نص
ویتخطف الناس من حولهم از تخطف جیران قوی نفسانی و عوادی هیولانی و نهب و غارت ایشان
نفوذ اوقات را اگر بی آن سودای بازار عشق بسر رفت امن نتوان بود
این شکر گرگ مردان بود اما در سنگلاخ بادیه بپایان بداینند و نفس من بیامن صوم و امساک
از روی به سوی و ملاحظه اعیاد از دنس شرک و کفران پاک گشت تا مستحق باشد بنام تفرد
دل ز دنیی و آخرت بردار بجنبن جمع روزه کرد عطش و بفضله فیض از سحاب کامل
خویش زکوة داد با نفاق این در منظوم بر سالکان کوی طلب و سالکین حلقه درد و ادب

والصوم عندی عن سواک فریضة | والفطر وصلک بکل نظرتی | و زکوة حبک انتمی بی
نیح المحبة من اراد بها ابتغی | وتنع وجودی فی شهودی ظل فی | انحای وزائی بتقط عنوقی
واسرار سری عن خصوص حقیقة | الی کبری فی عموم الشریعة | ولم انه باللاهوت عن حکم مظهری
ولم انس بالناسوت مظهر حکمتی | فمنی علی النفس العقود بحکمت | ومنی علی الحس الحدود اقیمت

شنیعت تقابل آثار وجود که عبارة از تمیز ظاهرست از مظهر و قابل از مبداء در نظر شهود من محقق
گشته بصورة و ترتیب که محل ظهور وحدت حقیقت مصور گشت چون از خواب استغراق غیبت
خویش و نعاس اشتغال بتخیلات کونی بیدار گشتم از خطا خطت اگر دو خشت
این دو معنی از ان خطا باشد این علة دو بینی و احولیت جان از دیده بینش من محو گشته
که صعود سر من بمراتب خصوصیت حقیقه خودش همچنانست که سیر من در بوادی عموم شریعت
هیچ فرقی نمی بینم مدنی او وحدی می پرد چون خرابات دو دار من آن دو بخرابات
فی طریق الهوی کما بانی بتقدس و تنزه لاهوت اطلاق و استیلا سلطان وحدة او
از آلایش و آمیزش ناسوت تقید و غلبه احکام کثرت چنانکه آثار حدوثم غافل و ذاهل نمیشوم

محکمه

بجانبک از اشتغال بناسوت و التزام احکام آن مبداء و مظهر حکمت آیات خود را فراموش نکنم
انی جعلتک فی الفؤاد محدثی | و ابحت جسمی من اراد جلوسی | فالجسم منی للجلیس مؤانس
وحبیب قلبی لایزال انیسی پس بحکم بینش مذکور و شهود احاطت ناسوتش عقود و مواثیق
که در موطن الست بربکم بر ذمه نفس من بحکم گشته هم از من بود چنانچه حدود شرعی که بر جوارح
ظاهر اقامه نموده شد هم از من پیدا شد بگشته سر خلقی مرتبه کر بکوردم برده زنگ که فرو داده کمن جوم
و قد جانی منی رسول علیه ما | عنت عزیز بی حریص لرافة | فحکمی من نفسی علیها قضیة
ولما تولت امرها ما تولت | و من عهد عهدی قبل عصر عناصری | الی دار بعث قبل انذار بعثتی
الی رسولا کنت منی مرسلا | و ذاتی بآیاتی علی استدلت | در موطن جمعیت بین احاطت
ایوان که منم بحکم نص لقد جائکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف
رحیم از نفس من رسول بهدایه شعار تکمیل و شعار بمن آمده سایر اجزاء و جزئیات من که حکم
حقیقة و کلیت وجود در ایشان مغلوب صورة کونی و جزئیت بمن گشته بدار السلام کلیت
و جمعیت خودش دعوت کرد و لهذا طریق عنت و عناد سپردن بغایة صعب و عزیزی میتم
بواسطه اذعان جزو مر کل خویش و میل فرع با اصل خویش و شدت حرص کل بر رافت
و رحمت جزو بس حکم رسانه که وضع شرایع و بیان طرایقت بحسب استعدادات متخالفه حکم
خودم بود از حیثیت کلیت که گزاردم بر نفس خودم از روی افراد و جزئیات و چون این جزئیا
متولی امر کلی خود گشتند و حکم اصل خویش باز یافتند اذعان آن نموده بحکم فرموده ما من دابة
الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم مرکز روی توجه بر تافته و از بیجاست که چون
از شیخ جنید سؤال کردند که ما مراد الله من الخلق گفت ما هم علیه و این حکم سرایش بخود دو
چنانکه پرورشم سید هندی رویم و این معنی نه در حیطه زمانست و نه محصور حکم مکان که از

عهد قابلیت اولی من که اول الاوائل است پیشتر از آنکه نقش بند طبیعت در عرصهٔ عناصر لوح
وجود را برسوم حوادث و اکوان بیاراید و بعثت و رسالت بصورت بشارت و انذار در آید
من افراد وجود را بسوی دار القرار بعث و شهود دعوت میکردم و رسولی بودم فرستاده از
خود بخود و ذات من از جهت آن افراد جنینی که در مراتب وجود مندرج بودند نبوت قابلیت
بآثار و آیات هدایت افاضت بر کلیت و کمال من استدلال میکرد ۞ شربنا علی ذکر الحبیب مدامة
سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرم ۞ هنوز آدم خاکی دم از عدم میزد | که جان من در خلوتسرای غم میزد
ولما نهبت النفس من ملک ارضها | بحکم الشری منها الی ملک جنة | وقد جاهدت فاستشهدت فی سبیلها
وفازت ببشری بیعها حین اوفت | سمت بی لجمعی عن خلود سمائها | ولم ارض اخلادی لارض خلیفتی
و چون نفس جزئی خود را از قید مالکیت و دو نوع حصر نقل کردم باطلاق ملکیت و جنت صفات
قدس بحکم شری آن رتبه بکلی نفوذ وجود و استعداد آن بمقتضای فحوای ان الله اشتری من المؤمنین
انفسهم واموالهم بان لهم الجنة وحال آنکه نفس من بمبارکی غلامی این درگاه و بیامن این مبایعت
در معرکهٔ مجاهده در آمده خود را عرضهٔ تیغ شهادت کرد پس چون بفدای نفس و مال شرائط من اوفی
بعهده وفا نمود و ببشارت فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به فائز گشت سر آینه رتبهٔ رفعت مرا
بیامن جمعیت مذکور از آسمان خلود و بقای خود که بفحوای ما منا الا له مقام معلوم از آن تعبیر میکند
گذرانید و رضا باستدامت و استقرار در ارض خلافت که بحکم وراثت ملک وی بود هم نداد
منگر بهر گدای که خاص از آن مایی | مفروش خویش ارزان که تو بس گرانبهایی | نکند دعوی تخت ملکی کاولیا
ملکی واتباعی وحزبی وشیعتی | فلا فلک الا و من نور باطنی | به ملک یهدی الهدی بمشیئتی
ولا قطر الا حل من فیض ظاهری | به قطرة عنها السحاب سحت | ومن مطلعی النور البسیط کلمعة
ومن مشرعی البحر المحیط کقطرة | فکلی لکلی طالب متوجه | وبعضی لبعضی جاذب بالاعنة

چگونه

چگونه تواند بود حصر و قید و استقرار من در ساحت ارض خلافت که ملک منست ارثا واکتسابا همچنانکه
دیگر اولیا ملکت و اتباع من از طائفهٔ صوفیه و شیعهٔ کامل که در موطنی از مواطن قرار گرفته اند وحال
آنکه منشور دولت من بطغرای احاطه و اطلاق موشح است ۞ شاهی از سایهٔ هما مطلب
بگذر از سایهٔ خود تا همای تو گردی ۞ چه علو منزلت افلاک از نور باطن منست همچنانکه طراوت ریاض ارض
از فیض ظاهر من که هیچ فلکی از افلاک قدس نیست الا که از نور باطن من که مسمی بعالم روحانیت
شخصی بصورت ملکی ظاهر گشته بمقتضای اراده و مشیت من او را بجانب کمالی خویش در طریق سلوک
بهدایای هدایت مخصوص میگرداند و هیچ ناحیه از نواحی ارض جسمانیت نیست الا که از محیط
ظاهر من که بعالم طبیعت موسوم است قطرهٔ آنجا رسانیده سحابیست که رواج بازار کون از
افاضت طراوت آثار اوست ۞ این ابر نم گرفته ز دریای بیکران | ده دول منست و درو اشک من نهان
پس برین تقدیر نور بسیط یعنی آفتاب که واسطهٔ عقد افلاکست از مطلع ظهور من که نفس کلیست
لمعهٔ باشد و بحر محیط که مبدا نضارت ریاض ارض است از جنبهٔ که آن شجون منست یعنی طبیعت
کل قطرهٔ و چون همه اجزا و جزئیات عالم در آدم اجزا منند ۞ ای نخوت و پندار چه مطلبی
در چه اندیشه کجایی تو | پس هر یک ازین اجزا که حکم جزئیت غالب بر حقیقت ایشان گشته
ملکه غلبه همان کلیت جنت رایست هر آینه طالب و متوجه حقیقت کلی من باشند و جزئیات
مقامات و مواطن سرحت فرو نیارند ۞ میل دل من بآنجانب که آنجاست | آنجاست دلم که جان من آنجاست
و هر کدام که حکم بعضیت و جزئیت بر ایشان غالب گشته بالضروره بحکم مناسبت جزئیات
عنان توجه او را بصوب خود معطوف گردانید | هر یک از سوی بر رفته و عاشق سوی دو
حاصل آنکه احاطت حقیقت من ذاتا و حکما شامل ذرات کائنات ۞ ومن کان فوق التحت والفوق تحته
الی وجهه الهادی عنت کل وجهة | فتحت الثری فوق الاثیر لرتق ما | فتقت وفتق الرتق ظاهر سنتی

هرکس که سرادق عزتش بر کنگرهٔ سوبیت ذاتی زده باشند و مکان مکانتش بالاتر از نجم نب باشد آن هنوز
منزل او بلندتر از تحت باشد که انزل و اعلی مراتبست و رتبت فوق تحت او باشد بالضروره
و جبهه بسوی آفتاب روی بهدایهٔ اشراق او که غیم تفرقه از حاجب و حاجز بسط نور و آفاق صفت
اشعه او نشده سایر جهات و مقاصد که اعنی تمم بصوب ایشان معطوف گشته در مقام خشوع
و خضوع باشند ❁ طره از آفتاب رخ برداشت همه آفاق از او منور شد تس تحت الثری
یعنی انزل مراتب بر حقیقیه و اسفل درجات وجود بدین اعتبار فوق اثر بست یعنی اعلی
مراتب از برای جامعیت این مرتبه و بسته شدن سایر مراتب وجود که از کتم عدم آنها را
جدا کرده بودم و باستقلال ظهور متفرق کرده درعقد ضبط آن مرتبه و حوزهٔ احاطت
او و حال آنکه بر مقتضای اولم یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما سی
ظاهر من گشودن آن بستهاست ❁ والهوی بانی بکل عجیبة بدیدم بسی عجایب چون تو عجب ندیدم
ولا شبهة والجمع عین تیقن ولا وجهة والاین بین تشتت ولا عدة والعد کالحد قاطع
ولا مدة والحد شرک موقت ولا ند فی الدارین یقضی بنقض ما بنیت و یمضی امره حکم امرتی
ولا ضد فی الکونین والخلق ما تری بهم للتساوی من تفاوت خلقة ازین مشرب لطافت نشان
من فاذوات شبه و شکوک را مجال تکدیر و تخلیط نیست چه هرچه در حضرت جمعیت آمد عین
گشت پس شبهه عین تیقن گردد ❁ محو شد بحر و سکو به آواز بلند هر که در ما غوطه کرد عاقبت از ما
و هیچ مقصدی معین درین کوی نتواند بود و حال آنکه مقوله این و احکام او اقتضای تفرقه و تشتت
میکند با آنکه تعین حقیقی مقصد در عین تفرقه و تشتتست ❁ آنرا که جای نیست همه شهر جای او
و همچنین تکثر عدد و رقم و پیرامون قدر آن منزلت نگردد چه عدد مستلزم تفصیل و ترتیب است همچنانکه حده
شده بر مدد مقتضی تعین اجزا و تفصیل حد و دست و اینها مستلزم شرک دیگر است ❁

این



این جدایی ز کندی و منزل است ❁ روش عاشقان جدا باشد ❁ و هیچ مثلی و همتایی در کونین نیست
که حکم کند بر نقض آنچه من بنا کرده ام یا امضا حکم و انفاد امر من کند لیس فی الدار غیرنا دیار
و هیچ معاندی و مقابلی نیز نه که در صدد منافات و مضادت باشد با من چه همه مخلوقات
در امکان ذاتی و عدم اصلی خویش بر مقتضای ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت متساوی افتاده ❁
ضرا در هر جهت بازی بود ما در من قصه مجازی بود تجلت لی منی علی فاجتلت
صفاتی تنادی المحبوبات مثل ومنی بدا لی ما علی لبسته وعنی البوادی بی الی اعیدت
وفی شهدت الساجدین لمظهری فحققت انی کنت آدم سجدتی وعاینت روحانیة الارضین فی
ملائک علیین اکفاء رتبتی ❁ آنچه در تحت ملابس الوان و اکوان بر من پوشیده بود و حکم
باطن لا یکاد یخفی ❁ بر من ظاهر و مبین گشت هم از من که هو الظاهر والباطن ❁
ز پنهانی هویدا و هویدا و آنجا از من ابتدا کرده بود و بمن بنیاد نهاده هم بمن باز گشت و
بمن آخر گرد که هو الاول والآخر ❁ آن نقطه که آخرین دورست آن نقطه اولست آخر
و سایر ساجدانی که در جبین انبیا و اذعان بر خاک خضوع و خشوع نهاده اند از برای مظهر من
همه در خود مشاهده کرده ام که اجزاء حقیقت منند که نسبت متابعت کل را رعایت میکنند و چون
اجزا از حیثیت خویش معزولند اجزا احکام کلیه منقطع النسبه اند از وجود پس سایر احکامی که
از ایشان مینماید که ظاهر شده همه حکم کل باشد یا لجملة و ازین روست که مراحل مقرر شده که در
آدم مسجود من بودم و ساجدان و سجده نیز همه عین من بودند ❁ آنرا که بجود وجود بنود
از وی اثر وجود مطلب ❁ بدیدهٔ عیان دیدم روحانیت اجسام ارضین و کثائف اسفل
السافلین در عین جواهر مجرده ملا اعلی و انوار قاهره اعلی علیین که جمله در رتبه برابرند و در مرتب
متساوی چنانچه مکررا مقرر شده که درین موطن غایت بعد نهایت قربست و شیخ محیی الدین قدس سره در قطعه

باشد این معنی که ❊ فاعرفه تعرف ان ظاهر ظاهر هو عین باطن باطن اذ لم یزل ❊ فاکشف عنه عاشق عن
قد جل عن شرح و عن ضرب المثل ❊ ومن الفی الدانی اجتنی یفنی الهدی ❊ ومن فرق الناس اجمع و جمع
وفی صحن و کل الحس حرث افاده ❊ لی النفس قبل التوبة الموسویة ❊ فلا این بعد العین و الشکر زنه
افت و جمع العین بالصحو صحت ❊ و از حکم موطن مذکور و انقضای مقام معلوم که محل اختلاط آن رضا
و ابتهاج است و جای اکتساب و انتقاضه ایشان که جنود تفرقه و کثرت اند افق جمعیت و دایره دنو
و قربت و همچنین مطلع آفتاب جمعیت و مظهر خورشید وحدت به حیز منطقة البروج تفرقه که نهایت
مراتب بعد است نخواهد بود ❊ سررشته جمعیت وزد ولی با در زلف پریشان از ارت بستند
دلهم ازینجا بود که در خود شدن و فرو رفتن قوای حسی که بحالی تفرقه اند و بزم جمعیت و مخانه مستی
ازیشان راست میشود نفس من از روی هشیاری پنهان و قبل از تنبه جمعیت آیات سکر و ورود
در مقام توبه موسوی بر مقتضای ظلال افاق قال سبحانک تبت الیک ای من الالفاق و رجعت الی
التفرقة الاصلیة التی هی عین الجمعیة و منها تنشا النشات که ❊ الی المراح منه اجعین یدعو المنات
پس درین مقام که سایر متقابلات و اضداد مجتمعین گشتند و چنین حجاب رطلة تفرقه از میان
منتشع گشت صورة مباعدت مکانی و سؤال از تعین آن که از لوازم تفرقه اند معدوم شد
جه به تحقیق درین تفرقه جمعیت شعار و صحو سکر آثار با فاقت تنبه آیات فائز گشتم و چنین حجاب
و التباس از پیش دیده همه دیده من گشوده گشت ❊ آفتاب رخش ظهور گرفت و زوال مقام غم بر داشت
و آخر مجو جار حتی بعین کاول صحو لا رسام بعتق وما خود محو الطمس محقا وزینة
بجذبه و صحو الحس فرقا بکته فنقطة عین العین عن صحو الحت ونقطة عین البین محو الغفت
آخر مراتب سکری که در مقابل صحوست و فنایی که در ابر جاست یعنی فنا فنا که مقام کمالی حقیقی
اطلاقی بر او مترتب میشود نیز از اول مرتبه ایست از مراتب صحو از روی ارتسام کثرت و تعدد

یعنی

یعنی همچنانکه صاحب مقام صحو در اثبات کثرت صاحب این مقام نیز چون در نظر او حول متابل مبین
منوز هست و فنا فنا ملاحظه میکند مرآت تشابه باشند پس ❊ الکس که اسیر این مقام است
و مراتب سه گانه فنا را طی کرده با الکس که منقطع یا محصور مرتبه حس است و از اینجا قطع تجاوز نموده
و میران اعتبار و اعتبار سنجیدم و در رویه و کمال برابر یافتم ❊ نقدها را بود آیا که عیاری گیرند
تا همه صومعه داران پی کاری گیرند ❊ پس درین مقام خصوصی کمالی که هم نقطه عین حول تفرقه نمای از لوح
صحو جمعیت طوای من محو گشت و پنداری جشم حقیقة بین من محو کثرت نشان مرا از صحایف سهو برقم
الفا در کشید ❊ چشم کز بین جو از میان برخاست ❊ راست شد شاه با فقیر امروز ❊ وما فاقد فی الصحو فی المحو اجمع
لتلوینا اهل التمکین زلفه ❊ شادی الشادی و الصحاة کفتهم ❊ برسم حضور او بوسم حظیرة
ولیسوا بقومی من علیهم تعاقبت ❊ صفات التباس او سمات بقیة ❊ تنگ حوصله که رقیقه شوق و جاذ
و جدان او در حالت اوارت کوس انبساط و سکر بخش باشد و یافت تقلبات تلوین آیات عشق او
مخصوص بزمان محو آثار صحو بوده و در حین انقباض و اوان صحو و احتجاب فاقد آن معنی باشد او در اصطلاح
و اصلیت مقام تمکین و قربت جنت چه پروا در این بار کار بار یابد که اساس تمکن او در طور تلوین
بخلاقی باشد که هیچ حال متزلزل نگردد ❊ خیال زلف تو پختن نه کار خامانست که زیر سلسله رفتن طریق عیاریست
آنهایی که در خرابات تلوین متمکن نشده اند و گاه گاهی محصور و مغلوب وقت گشته بحرم قدس این مخانه
مستی میشوند با مجاوران خانقاه هشیاری برابرند انداز وی که همچنانکه ایشان بشان حظیره از
حظایر مقامات جون توکل و صبر و غیره محصور و مقید گشته اند او نیز برسم این حضور مقید مانده و از آن
تجاوز نمیتواند کرد ❊ بهرچه از دوست و امانی چه زشت آن نقش و چه زیبا ❊ نه از نوم میشود و مذهب من دارند
آنانی که هردم در تحت حکم صفتی اند و احکام حجابیت صفات ایشان نازل گردد و بواسطه آنکه هنوز از نشان
ایشان در دیوان گواه باقی مانده بالضرورة مقهور آن احکام اند و لحظه فلحظه در تحت فرمان صفتی محجوب

مانده مغلوب او بیند ❁ در کفی جام شریعت در کفی سندان عشق / هر هوسناکی چه داند جام و سندان باختن

تمت ده یا کنم خواهد که دریا کی کشد / کاندرو موجی نباشد هر زمان انداختن / ومن لم یرث عنی الکمال فناقص

علی عقبیه ناکص فی العقوبة / وما فی ما یقضی للعین بتیة / ولا فی لی بقضی علی بقیة

وما ذاعنی یلقی جنان وما به / یفوه لسان بین وحی وصیغة / هر کس که حکم وراثت ذاتی

و رتبه محبت اصلی وارث کمال من نشده آن در مقام قصور و نقصانست و بیراه و در مناهج طلب

از جادهٔ ترقی منحرف و منکوس افتاده چنانچه بخطوات سعی راهی سپرد در مهاوی بعد و عقوبت

حرمان می‌افتد ❁ ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی / کین ره که تو میروی بترکستانست / چه در این طریق کتابی

که اختیار رفته درمن هیچ بقیه نگذاشته که رابسوی حجابیت و جزئیت او کشد و کلیت حقیقه من

بدان ملتبس کرده و ظل جزئیت بیندازد تا آن ظل حکم کند بر رجوع من بمهبط قیود و مورد ظلال

و در این بیت استشعار تعریض نموده ❁ هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست / نه هر که سر بتراشد قلندری داند

چه در عالم معنی چه صورت مانع از من که باشارات عقلی و قوای روحانی و جسمانی شاید که مشار الیه شود

و بدان وجه تلقی کند و دریابد عقل آنرا یا چه نقش در عالم صورت دارم که لسان تعبیر در طی بیان آن

منزوی باشد بیانه در مرحی و صیغه اظهار و اعلان ❁ درکوی تو ای یار عیاری باید / مارا چیزی نمانده جز بیچارگی

مطلق بخشنده منم کان وجود / تا زنده و میرنده منم در وجود / فعانقت الاطراف عندی وانطوی

بساط السوی عدلا بحکم السوية / وعاد وجودی فی فنا ثنویة / الوجود شهودا فی بقاء احدیة

فما فوق طور العقل اول فیضة / کما تحت طور النقل آخر قبضة / و در این موطن احاطت وسعت که

منم سائر اطراف و اضداد دست ائتلاف و تعانق بهم داده بساط مغایرت و مجانبت منطوی

گشت از آن روی که حکم عدالت و قهرمان اتحاد سرکشی تعینات اطراف و مواد انحرافات ایشان را قطع

و منع کرده حکم سویت و اشتراک را انفاذ کرده ❁ موسی و فرعون کرده اند آشتی / و چون در حضرت

احدیة

احدیه ذات شنویة وجود و فنا او در عین وحدت شهود و بقاء او مستهلک الحکم بود باز رجوع کرده وجود من

بدان اصل حقیقی خود ❁ دگر باره که دم اعادت بی / الی اصله راجع کل شیء / پس هر آنچه در ما

طور عقل است که اول فیضیست از آنحضرت که بصورة الاثر در مجالی تعینات ظاهر گشته و باسم عالم موسوم

شده در این موقف اتحاد حقیقه مساوی آنچیزیست که در تحت طور نقل واقعست و مسمی بمادیات آخر

مراتب تعینات خواهد بود چه صور حرفی کلامی مترتب بر نشأة عنصریست و آن اسفل السافلین تراتب

تنزلات و تحکم فرموده والارض جمیعا قبضته آخر قبضه وجودست ❁ تا جام جهان نمای در دست منست

از روی خرد چرخ برین پست منست / تا کعبه نیست قبله هست منست / هشیار ترین خلق جهان مست منست

و در این بیت اشارتی اجمالی باشتمال موطن شهودی او بر سایر مراتب وجود را کرده بعد از این بدلالت

تفصیلی معنی خواهد کرد اینه غافل نگذرد ❁ لذلک عن تفضیله وهو اهله / نهانا علی ذی النون خیر البریة

اشرت بما تعطی العبارة والتی / تعطی فقد اوضحتها بلطیفة / و آن حکم این منادی مذکور وانتصاف

این موطن بود که حضرت ختمی کمالی محمدی صلوات الله و سلامه علیه نهی فرمود اصحاب خود را از تفضیل

کردن او را با وجود اختصاص او بجهات تفضیل و اعلمیت و استحقاق او من وجوه ترجیح و تمییز بر یونس

علیه السلام در طریق عروج و مراقی کمال از آن روی که معارج قرب آنحضرت در حین عروج اعلی علیین

جواهر مجرده و انوار قاهره بود و از آن ذی النون اسفل السافلین طبایع و در باجیر ظلمت شکمی کثیف

جسمانی اصل و فن را از فحوای این نکته مثالی معلوم گشت که صدر نشینان صفه صفا و سلامت که

مناهج سیر ایشان بر صوامع اعمال ظاهره و مبرات احوال طاهره افتاده در وصول کمال هیچ تفضیلی

بر خاکساران صف نعال ملامتیه که مراقی سلوک ایشان بر مناهج افعال منکره و ظلمت آباد صفات عدمی

افتاده نیست ❁ ترسم تفاوتی نکند روز رستخیز / نان حلال شیخ ز آب حرام ما / و از برای این

لطیفه است که گفت بدان اشارت کردم از فنون معانی و حقایق بدانچه صورت عبارت معطی آن باشد

واشارت آن خارج از قانون ادب بود و آنچه بلباس سکوت و خفا پوشیده بود از روی طریق آنرا
بلطیفه وایمای اظهار کردم و بدان اکتفا نمودم ❁ فرب جوهر علم لو ابوح به ❁ لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا
ولاستحل رجال مسلمون دمی ❁ یرون اقبح ما یاتونه حسنا ❁ ولبس البست الامس غیر الذی غدا
وجنبی غدا صبحی ویومی لیلتی ❁ وسر بلی قد مراة کشفها ❁ واثبات معنی الجمع نفی المعیة
این اشارتست بتفصیل مراتب وجود وتحقیق کلیات ایشان در مجلای شهودی کمالی و موطن اطلاق
ختمی و جون زمان ومکان بطور رتبت و تقدم احاطی محض صند اند با ایشان نمود میکوید
که همچنین درین وقت جمعیت طلوع من خطاب الست که در روز ازل بود همراز لمن الملک
الیوم هست که در فردای ابد خواهد بود حال من درین وقت بحالتست که نقوش و اشکال زمانی
دران اکثر تفرقه نتوانند کرد ❁ شب من جمله صباحست و صباح تمه شب ❁ جوان طالع ابد بر آمد سرزده
دی وفردای تو شود همه حال ❁ ودر سر بلی که جواب الست بحکم واقع گشته این معنی جمعیت واضح
ولایح است وآن سخن آینه ظهور این معنیست از آن روکه سوال از بطون ظاهرست و از ظهور
باطن که عین جمعیت حقیقت چنانچه بر واقفان رموز حقی پوشیده نماند پس اثبات آن جمعیت
که مودای مفهوم بلی است نفی معیت و اثنینیت کند بالضروره ❁ انت عبد وانت رب
لمن له انت عبد ❁ وانت رب وانت عبد ❁ لرب فی الخطاب عهد ❁ فلا ظلم تغشی ولا ظلم یختشی
ونعمة نوری اطفأت نار نقمتی ❁ فلا وقت الا حیث لا وقت حاسب ❁ وجود وجودی من حساب الاهلة
وبیحون حصر العصر لم یر ما ورا ❁ بجنة فی الجنة الابدیة ❁ بس این زمان بر مقتضای
فاطو ذکر البین فی ظل اللقا ❁ فیما من بعد نشر الوصل طی ❁ نه از ظلمات غشیان نشان
می اندیشم و نه از ظلم عواهی هجران و حرمان چه نور جمعیت و احاطه اشعه و اضواء او اطفاء
نیران نقمت تفرقه کرده نواهی ظلمت آباد تقابل را منور کرده اند ❁ آسمان و زمین گرفت این نور

باز پسند گیرن چو نشو و نمات ❁ پس درین دیوان جمعیت ایوان که منم هیچ وقتی استیفای حساب ظهور وجود
من و تنوعات او نتوانند کرد نه از لیالی و ایام و نه از اهله و اعوام مگر وقت بی وقتی که بواسطه جانبین
طرفین و احاطت او حاصر و حاسب او شود و این سخن نزد محبوسان مطموره زمان و محصوران حیز
عصر که دیده ادراک ایشان ورای بحتین جهات و حیز تقابل و تفرقه ندیده باشد و در حیز احاطه
وحبه نوضعها السموات والارض بجریده شکل نماید ❁ زاب و گل ناده ازان که ❁ در میان جهان چون خرگه
از دل و جان برای ما بر دود ❁ در و میخست تو صد فرسنگ ❁ بنی دار الافلاک فانجب لقطبها
المحیط بها والقطب مرکز نقطة ❁ ولا قطب قبلی عن ثلث خلفته ❁ وقطبیة الاوتاد عن بدلیة
فلا تعد خطی المستقیم فان فی ❁ الزوایا خبایا فانتهز خیر فرصة ❁ فعنی بدا فی الذر فی الولا ولی
لسان مدی الجمع منی ودیة ❁ جون اشارتی بامتزاج زمان و مکان و کیفیت ظهور ایشان درین موطن
اطلاقی کرد میخواهد که ارباب افلاک و ادوار و ارکان و آبا و امهات و موالید کند که جون این جنب
وحدة نشان منست که بمدار گردش دم که مرا دوار وجود ... سایر افلاک صوری و معنوی
بمن میگردند و مدار حرکت قطب دوران ایشان منم عجب قطبی که محیطست بر افلاک خود و حال
آنکه قطب مرکز یک نقطه و محل یک جزو از اجزاء فلک بیش نیست و این قاعده پیش صوفیه مقررست
که از رجال العدد جهار کس که اقطاب اقطار عالم اند و باسم اوتاد موسوم شدند وارث مرتبه ائمه
اند که بقطب الالانی موسوم اند و ایشان وارث مرتبه غوث و قطب اند و همچنین نسبت ابدال سبعه
نیست بنجبا اربعین این زمان میگوید مقام ختمی کمالی من در قطبیت نه که از سلفی بمن
منتقل شده باشد و من خلف او یم بلکه قطبیت اوتاد و ابدال همه از نیابت منست ❁
جمله عالم فرع و ان اصل من ❁ این زمان بیاد که بنجاوزنمای این خط مستقیم که صورت وحدت
اعتدالی حقیقت و باطراف انحرافات بدل گشته از برای شیوع جمع ساران این طریق و نذر

١٠٤٥١

وصول به هادیان این راه و خمول نام و نشان ایشان که بر مقتضای کم خبایا فی الزوایا جواهر نفائس
مطالب در کنج پنهوله اختفا توان یافت و در شاهوار حقائق در قعر دریای خمول طلبند پس اگر هوس
این طریق داری باید که فرصت از دست نگذاری و بر مقتضای ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا
السبل فتفرق بکم عن سبیله هیچ از خط مستقیم وحدت فشان عدالت نکردی و از شریعت قویم انحراف
ننمائی ◆ راست رو باش چو کلک ارچه بسر باشی چون تیر در شوی گرچه کمان لائق زبان باشی تفت خرصه دلیل به موی بکوای
و در کسی اما این حست و بلی قلت ◆ بحد مبدأ سایر رقائق حقیقی و نسب وجودی منم و در نشأة اولی
که نسبت تعارف و ایتلاف صورة پذیرفت و سایر افراد عالم که اجزا منند و در من ظاهر شده و در
مبدأ منشأ آن نسبه من بودم و این نسبه محبت و ولا از برای من بود و شیر پستان جمع کرد ضیعان لباس
محبت از آن شیر کم و مست گشته اند از من پدید آن گشته ◆ همه عالم تنست و من جانم همه گیتی تنا و من روبیم

اصل به جرخ و سر سوالیدم — ربذة چار طبع و شش سو بم — واعجب بها شهدت فراعنی
ومن نفخ روح القدس في الروع في — وعدا اشهدتني حسنها فشهدت عن — جمای علم اثبت حلای لدیتی
ذهلت بها عني بحيث ظننتني — سواى ولم اقصد سواى مظنتى — ودلهنى فيها ذهولى ولم افق
على ولم اقف التماسى بظنتى — فاصبحت فيها والها لاهيا بها — ومن ولهت شغلا بها عن الهت
وعن شغلى عنى شغلت فلو بها — قضيت ردى ما كنت ادرى بنقلتى — از غرایب اطوار و عجایب احوال

که درین حضرت خجسته نشان و این مشهد همیون روی نمود و بدیده شهود ادراک آن کردم
و مرا خوش آمد در حالتی که از نفخ روح القدس و نسبه رقابت آثار او دل من میرسید و این از
خصوصیت غرایب این مقام و لزوم تعانق اطراف و جمعیت اضداد دست که بر دم شهود
عاشق بود غایت رقیب و فرح و فزع گشته ◆ هر که گوه دم فرصت آن دم جوید گر صد غم دل بها تو یکی بر کوه بر
ناگاه سبزه مرا چشم رقیب چون دیده نرگس از زمین بر روید ◆ و حال آنکه بمن نمود حضرة معشوقی

حسن

٢١٠٧

حسن خود را دران حالت و مدهوش گردانید مرا از عقل و هوش خویش جدا از احاطت ابهت و حشمت جمال
معشوقی تعین عاشق متلاشی گشته چگونه احکام آن تعین و حلای ظهور او را امکان ثبات و تقرر
باشد و تفصیل این حل که عبارت از قوای صوری و معنوی خواهد بودن که در طی مراتب اکتساب
نموده در ابیات آینده تحقیق آن میکند ◆ با تو کجی درین میان باد اوست سایه با آفتاب نابود است
یکی از جمله غرائب احوال این بود که غافل شدم از حقیقه خود بواسطه استغراق در آنحضرت حقیقی که گمان
بردم که من دیگری ام و در مقام سوائیت و جریده غیریت نام خود را ثبت کردم و طالب و متوجه این
مظنه گشتم و غیر او را مقصد نساختم ◆ جو در مجاز حقیقه جمال خود مینهد عجب نباشد اگر روی مجاز کند
و عجب نباشد اگر این اشارة بمرتبه حیوانی کرده بعد از ان این ذهول و غفلت مرا جان بیخبر و
بیهوش گردانید که از خود مطلقا غافل گشتم و غایة استغراق آنحضرت جنانکه بیهوش بیخبر از خود و بی
خویش واقف نگشتم و در پی آن طلب که در ان مرتبه بودم بواسطه مجرد تهمتی که در آن منزل مانده
رفتم و هیچ نجستم و این اشارة بمرتبه نباتی میشود پس من در ان حضرت استغراق تا بحدی و الا رحجران ماندم
جنانچه از وهم غافل شدم ◆ هر که مشغول تو گشت از همه فارغ آمد ◆ و از غایة بیخبری و استغراق امان
بیخبری از خود هم بیخبر و مشغول گشتم بغایتی که اگر بحمام اجل رفیقه این تعین مزاجی عنصری بریده
شود و جنازه دیگر نقل کنم بران نقد عاثر نشوم و این اشارتست بمرتبه جمادی و چون این صورة
اجل و اعلی مراتبست از بن دو عبارة فاصبحت تعبیر نمود چنانچه شیخ فرموده ◆ فلا خلق اعلى من جماد و بعده

نبات على قدر يكون واوزان — وذو الحس بعد النبت والكل عارف — بخلاقه كشفا وايضاح برهان
واما المسمى آدم فمقيد — بعقل وفكر او قلادة ايمان — بذا قال سهل والمحقق مثلنا
لانا واياهم بمنزل احسان — ولا تخشوا قولا يخالف قولنا — ولا تبذر السمراء في ارض عميان
ومن لاح الوجه الذي في الهوى — الوله عنى بي سلب كففة — اسائلها عنى اذا ما لقيتها

ومن حيث اهدت لي هداي اضلّت والطفها منّي وعندي لم تزل عجبت لها بي كيف تبغي استجلت

و از نوادر لطايف بهجه و لطائف مضحکهٔ این وجه مذکور که مرا حیران و سرگردان گردانید در کوی عشق و علم

غزل و ولهٔ بر عقل من کشید آن بود که من در دست ربودگی شوریدگی عشق اسیر مانده ام و حال من بحجو

حال مغفلان مشهور شد که خویشتن را بعلامتی نشان کرده بودند چون آن نشان نمی یافتند خود را گم

کرده از دیگران می پرسیدند ◦ جانم از غم عشق جانانم — که سر از پا و پا از سر نمی دانم

از جملهٔ احکام این غفلت یکی آن بود که چون مجبور اسیدیم سؤال میکردم او را از خود که چه کس است

این و از ان جهت که مرا بجز خودم راه نمیبود و بهدایت هدایت و تحفهٔ ارشاد کرم مینمود مرا از

حقیقت خویش گمراه میکرد ◦ در گم شد کیست راه و اینکه طلب آنحضرت هم از خویشتن میکردم

و حال آنکه او خود نزد من بود همیشه و هرگز غایب نبود از من لیس این در عجبم که چون بن از من پنهان

گشته است نظم تو دست آورده مجنون گیان کردن — اجت کریان کهات بوجم آنها د — و این اشارة

برتبهٔ عقل مستوان گرفت که در مرتبهٔ انسانی محض مشهود از روی جمعیت کلی ختمی چنانکه در طی مسائل در

مطالبهٔ مذکور و مفهوم مشهود ◦ و مازلت في نفسي بها متردداً لنشوة حسّي والمحاسن خمرتي

اسائل عن علم اليقين لعينها — الى خير حيث الحقيقة رحلتي — وانشد في ضنى لا رشد في على

لساني الى مسترشدي عند نشدتي — واسالني رفع الحجاب بكشفتي — النقاب وفي كانت الي وسيلتي

از سؤالی و طلبی که در ابیات سابق بدان اشارة کرده بود بغیر میکند و تفصیل آن میگوید که بود

درین موطن تمیز شان و شهرستان ضبط آیین جمعیت آباد نقش خویش بیانی الثفات حضرت معشوقی

در تکاپوی و کوشش می بودم از نشوهٔ اقداح احساسات نشوهٔ که از خمخانهٔ حسن در گردش می آمد و دماغ

نشوه زده بود و سفر من میشد که از مرحلهٔ منجم علم الیقین بسوی معمورهٔ عین الیقین سر رفتم و از آن منزل

متوجه سواد اعظم حق الیقین میگشتم تا جای بار طلب فرو میکردم که بارگاه حیث از یار کم نیست جدا بعد

خمی

خرمی کاندر نگارستان او رفته گم کرده ام — من این دریای پر شور از تنگ گم کرده ام ◦ و در آنجا طلب خویش میکردم

و منادی میزدم بر تعریف خودم تا باشد که ارشاد کرده شوم بدان گم شده هم بر زبان خودم در مقام نداء ◦

مسلمانان مرا وقتی دلی بود — که با وی گفتمی گر مشکلی بود — ز من ضایع شد اندر کوی جانان

چه دامن گیر یارب منزلی بود ◦ بدست هر که افتادست اگر شناسد — مگر حلال ندارد مظالم درویش

و اینجا اشارت رفت برتبهٔ عقل بعد از بلوغ او بمراتب طلب و استهلاک احکام او درین سفر و استعداد

وصول او بحضرت جمعیت آیات عشق و لهذا میگوید سؤال میکنم از جهت جمعیت نشان خویش

که رفع کند از من حجب تفرقهٔ آثار را بجهت انکشاف نقاب جهل و غواشی غفلت و ابانهٔ جهت

خودم و حال آنکه درین التماس غیر از حیثیت خویش هیچ چیز توسل نجستم و هیچ خارج را دخل ندادم

اخيه قلبي والمحبة شافع — لديكم اذا شئتم بها اتصل الحبل — عسى عطفة منكم على بنظرة

فقد تعبت بيني وبينكم الرسل — وانظر في مرآة حسني كي ارى — جمال وجودي في شهودي طلعتي

وان فتّ باسمي اصغ نحوي تشوقا — الى مسمعي ذكري بنطقي وانصت — والصق باحشائي بعباي ان

اعانقها في وضعها عند ضمتي — وامشوا لانفاسي لعلي واجدي — بها مستجيزا انها بي مرت

لوامع طلب چون حلقهٔ اندرون را تمام فرو گرفت و روی توجه سوی بیرون نهاد و لهذا ابتهال

کشف حجاب و رفع نقاب از حکم فرمان وقت مامور گشت هر آینه پرتو اشعهٔ آن از دریچهٔ حواس

سر بر زند و میگوید که بدیدهٔ ترقب در مرآت حسن خویش که عبارة از حسن مطلق است نگاه میکردم

باشد که جمال با کمال وجود خود یعنی وجود مطلق در اثنای شهود آن طلعت جمعیت آیات ببینم

چون مرتبهٔ تمام ظهور در عین بطون اینجاست ◦ هر که اینجا محرم روی منست — تا ابد ماند از دو یگانه

و هم از اینجاست که اگر نام خودم در دهان آدمی و بر زبان کسی گوش هوش سوی شنوانندهٔ

ذکر خویش داشتمی هم بگفتن خودم و خاموش شدمی از گفتن و همچنین دست معانقه را در آغوش خویش

می چشانیدم که باشد که معانقهٔ او کرده باشم در بر گرفتن خویش خود را بکنار درکشیدم آنهم که هم نکرده بود
و بر منصهٔ آتی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن استشمام روایح محبوب از انفاس خویش میکردم که
مهب آن عالم طبیعت و بین تفرقه که طرف وحدت و جمعیت قلبی در شمال واقع است با مدد آنکه
خود را یافتم بیاس آن انفاس در حالتی که چاره سنتم که او بر من که زکند وجان نامی بر جبین خاکی درد

صبا تو نکهت آن زلف مشکبو داری ✤ بیادگار بمانی که بوی او داری

الا ان بدا منی لعینی بارق ✤ سنا کالی اجج العقل دونه
دبان سنا فخری و بانت دجنتی ✤ وصلت و بی منی اتصالی ووصلتی
فاسفرت بشری اذ بلغت الی من ✤ بنین تبینی شد رحل لسفرتی
وارشدتی اذ کنت عنی ناشدی ✤ ونفسی بی کانت علی دلیلتی

سمند اسپ طلب را در میدان شوق بر این گونه گذشت
می تاختم تا بجای رسیدم که در حین ظلمت آباد طبیعت و غیم تفرقه نشان او بارقی درخشید و چشم
مرا روشنائی بخشید و طلایع صبح دولت و کامرانی از مطلع امانی سر بر زده تاریکی شب هجران بروشنی
روز وصال مبدل گشت ✤ ابرق بدا من جانب الغور لامع ✤ ام ارتفعت عن وجه لیلی البراقع
در آن معارج کمالی تا بجای رسیدم که سایر قوی جزئیه عقل و مدارک مخصوصهٔ او بحکم وما منا الا له مقام
معلوم ممنوع گشتند و من در آن نزدیکی بسعادت وصال فایز گشتم و حال آنکه این وصال نه بر
اتصال آل من بود و از دولت وصلت انجام خودم ✤ مدتی یار یار میکردم
خود بخویش یار خود بودم ✤ گفتم او را انکار کردم لیک ✤ چون بدیدم شکار خود بودم
پس چون بکمال و غایت این حقیقه خودم رسیدم از برنفسی و اطمینانی که مرا از باد سوسن نگاه میداشت
و از مقام خویش رحلت کردن منع میکرد روشن گشت بر من آن وجه جمعیت بما و پیشانی حسن ایشان
و ارشاد کردم خود را بخود چون در حالت حیرت و غفلت که گم کرده بودم خود را هم از خود مطلبیدم و حال
آنکه هم نفس من بود که در آن وقت دلیل و مرشد من شد ✤ با من از بیرون بجستن او

دامن خویش را بگیر بچنگ ✤ کآنچه جستی درون جیب تست ✤ خواهش ار زو هم چو خواه از جیب ✤
واسفرت لبس الحس لما کشفتها ✤ وکانت لها اسرار حکمی ارخت ✤ رفعت حجاب النفس عنها بکشفی ✤
النقاب وکانت عن سؤالی مجیبتی ✤ وکنت جلا مرآة ذاتی من صدا ✤ صفاتی ومنی احدقت باشعتی ✤
واشهدتنی ایای اذ لا سوای فی ✤ شهودی موجود فیقضی بزحمة ✤ واسمعنی فی ذکری اسمی ذاکری ✤
ونفسی بنفی الحس اصغت واسمعت ✤ وعانقتنی لا بالتزام جوارحی ✤ الجوانح لکنی اعتنقت هویتی ✤
واوجدتنی روحی وروح تنفسی ✤ یعطر انفاس العبیر المفتت ✤ وعن شرک وصف الحس کلی منزه ✤
وفیّ وقد وحدت ذاتی نزهتی ✤

چون درین حرم سرای حضرت جمعیت آن پردهای کثرت و استار را
حس از هم بگشودم و حال آنکه اسرار حکم من بود که اسرار اختفا فرو گذاشته بود و بر منصهٔ آئینهٔ من کل
شیء سیما قاتح سیمای حسن تری را در مرتبهٔ خویش قرار میداد و به ملابس خواص و احکام آن مرتبه می
پوشانید تا فحوای بیرون کلابسا هم بران مترتب کرده و صورت وحدت مطلقه در کثرت ظاهر شود
مرآیهٔ حجاب ظلمت آثار نفس را از پیش آن حضرت برداشتم بسبب انکشاف نقاب حتی و از آن
سوال که در حین طلب و حیرت میکردم که کشف نقاب کند از حضرت من اجابه فرموده و من بودم که از
روی آن بوارق عشق و واردات جلالی زنگ تفرقه و همی صفات را از روی آینهٔ جهان نمای
ذات خویش می زدودم و هم از من بود که آن ذات محفوف باشعهٔ اکوان و الوان شده بود
القصه درین موطن جمعیت حضارت از آنحضرت محظوظ شدم از حیثیت حواس بی واسطهٔ مزاحمت
ایشان چنانچه از حیثیت بصر و روی نظر در آن آینهٔ من خود را بخود نمودم بی مزاحمت چیزی
دیگر که بغیر از من در دار وجود دیار نبود تا مزاحم من شود ✤ بی غباروی نیست در خارج
واحد آینهٔ بی غبار باشد و از حیثیت سمع بشنوانیدم در یاد کردن نام خود نام ذاکر خویش را در
حالتی که نفس تخمین بنفی احکام حس اصغا کرده و مدد مرا در مدارج عروج مراقی اطلاق بلند پایه

گردانیده واز روی لبس درین خلوت جلوه رتبت در بر گرفتم خود را ز مصادمه و مجاسه جوارح و
جوانح ملکه هویه اطلاق شعار خویش را درعناق اتحاد گرفتم و ذائقه را درین فوت داخل
نکرده است از روی لبس چون آنحضرت از اوصاف و اسما کثرت آیات حاصل رتبه که محل سایر
مراتب کثرتست پیش نشد و از روی شم بو یا بندم خود را بوی عطرآسای خویش و حال انکه
روح و باطن آن بخار دخانی کر از من بیرون می آید و صورت تنفس میکرد و سایر بویهای خوش از
مشک و عبیر و عنبر از و بو میگیرند باد بوی از دو زلفش وام کرد سوی چین آورد و مشکش نام کرد
هر بوی کر از مشک و قرنفل شنوی از دولت آن زلف چو سنبل شنوی فی الجمله درین وقت عجب
حالت من چون بحکم منه بدا و الیه یعود هم واحد و هم کثرت از شارکت اوصاف و حتی اعراض
حسی منزه و مبراست کیف لا و حال انکه درین وقت که من بوحدت ذاتی و اطلاق حقیقی ذات
خود را یگانه کردم تقدس و تنزه من هم درنفست نه از حسن این عبارت وفی فقد وحدت ذاتی زحی
غایة اعجازست در تعبیر وحدة در عین کثرت آگاه باش و مدح صفاتی بی بونی ما و جے
المهدی و مدحی الصفات مذ تبتنی وشاهد وصفی لی جلیبی و شاهدی بهر لا انجلی لی بحلی
و بی ذکر اسمای بتقظ رویه و ذکری بها رویا تؤشن هجعه کذاک بفعلی عارف بی جاهل
و عارفه بی عارف بالحقیقه چون حضرت احاطت آیات من بر سایر معانی و حقائق کریماهی
صفات و اوصافند مشتملست اشتمال الکل المحیط علی اجزائه المحاط هر آینه نسبت این صفات بحضرت
جمعیت من دادن و انتساب آن بدین طریق کردن موجب مزید اظهار آنحضرت از روی آن صفت
کرده و مستتبع مدح او شود و مادح بر جنبه حمد که عبارت از تعریف محمودست بصفات کمالی موفق
و مهتدی گردد و اما مدح آنحضرت بدین صفات جزویه محصوره و انحصار کردن و انتساب آن از این
روی جستن موجب مذمت و حط رتبت احاطت مرتبه او باشد و همچنین هر که مشاهده اوصاف من

بوین

بدین حیثیت احاطت قربت من کرد قریب و جلیس من گشت و هر که بواسطه این صفات جزویه تقید شان
ظلمت جلاله مشاهده من خواهد که کند کی میسرش شود که درین منزلگاه اطلاق بارگاه فرود آید بواسطه
احتجابی که این حضرت را از ان مقیدان صفات محصوره متقیده ثابتست و همچنین از حیثیت این جمعیت
احدیت جمعی من که اصلست ذکر سایر اسما و خصاص که فرد عند کردن ذکری باشد از سر آگاهی و تیقظ
فاما ذکر آن جمعیت از حیثیت اسما متقیده محصوره که محجب مسدود آنحضرت شد خوابی باشد از غفلت
و استغراق بزبان محجب که در خواب روی او بینی که آن خیال بود و اعتبار شوان کرد و همچنین هر که
بملاحظه فعل و مشاهده صنع من مرای شاهد او جامعیت بر حقیقت من یابد هر که این افعال و آثار
را بمن شاهد اوست عارف همه را دیدم که روی تو دید وانکه روی تو دید هیچ ندید
حاصل انکه چون مصدر و مبدا اوصاف وجودی چون عرفان و ذکر و شهود و مدح و حمد و غیره ظهور
اطلاق محبوبیست که ما اصابک من حسنة فمن الله و انتساب آن بعاشق عاریتیست هر آینه جمله
آن اوصاف مرجع از آنحضرت ناشی شود بر حقیقه خود همان باشد چنانچه اوصاف عدمی چون
جهل و نسیان و حجاب و مذمت و مذلت نسبت با طرف عاشق که حقیقتها از انجا ناشی میگردد و ما
اصابک من سیئة فمن نفسک چندانکه ترا خوبی و خودرایی و نازست مارا همه مسکینی و خواری و نیازست
ففخذ علم اعلام الصفات بظاهر المعالم من نفس بذاک علیمة و فهم اسامی الذات عنها باطن
العوالم من روح بذاک مشیرة چون از تمهید ابیات سابقه مبین گشت که ظهور علوم و معارف
و اظهار سایر صفات وجودی و کمالات حقیقی از پرتو انوار جمال اطلاق آیات کمالی محبوبیت
و شک نیست که هر علمی را موقفی خاص و هر موطنی از مواطن کمالی آنحضرت مناط نوعی از انواع
معارفست رخ نگارم هر زمان دگر رنگست بزیر هر خم زلفش هزار نیرنگست میخواهد که تبیین
ماخذ معارف را و همچنین مبادی آن نوع علم را تفصیل کند تا از عهده بیان طریق عرفان و توحید

تقصی نموده باشد چه از شرح چند مروی است که من علم بیان صفات اهداء جمع و حقائقها و لطائفها لم
یوجد طبه ولم یعرفه والطریق من داخل المعرفة سکوته که علم باشارات واعلام صفاتی که ظواهر
حقائقند و بهایهٔ مراتب تفرقه و کثرت ایشانند و مستقر ایشان در مظاهر اعضا و جوارح است از
لوح نفس که خزانهٔ صور تفصیلات انفسی که اتصال آن از این حیثیت متصور گردد چنانچه فهم
شئون و اسامی ذات و حروف اصلی و کلمات عالیات که بمواطن عوالم تعلق دارند از آن
ظواهر کردن اخذ آن از اشارات اجمالی و حرکات قلمی روح صورت بندد ❁ از سبق غره این فهم اشاره کرد

هر که بقانون عشق ره او قلندر گرفت   ظهور صفاتی عن اسامی جوارحی   مجازا بها للحکم نفسی نسبت
بوقوم علوم فی سطور بها کل   علی ما وراء الحس فی النفس ورثت   واسماء ذاتی عن صفات جوانحی
جوازا لاسرار بها الروح ترثت   رموز کنوز عن معانی اشارة   بمکنونها تخفی السرائر خفت

چه ظهور این صفات خاصه من مثل سمع و بصر و غیره که منشأ ایشان مظاهر اعضا آلی و اسامی
جوارحند و از برای حکمت بالغهٔ ظهور و اظهار و قوا این کلیه شعور و اشعار نفس من بآنها منکشف اند
از روی مجاز همه رقوم حقائق علوم و نقوش دقائق معارفند که بر لوح قوی شاعرهٔ ایشان ثبت گشته
در تحت سبا کل اعضا جسمانی که مستور مسدوله و حجب حاملهٔ حسنه از عوالم معانی روحانی و مثالی
و غیرها پوشیده مانده اند چه هر یک این صفات مثل سمع و بصر و ذوق و لمس و شم و بطش و
غیره با بیت از لطائف معارف و عرائس حقائق که بتجلی صور حرفی و نغمات موزونه و نقوش کونی
و اشکال مطبوعه و طعوم مزاجی و مآکل لذیذ و سطوح لطیف و ملابس ناعمه و بوهای خوب روایح
طیبه و جابهای خوش و مواضع نزهه بر منصهٔ وجود در جلوه آمده اند ❁ تا تماشای جمال خود کند
این همه اسرار بصحرا نهاد ❁ و همچنین اسماء ذات من که مبادی ظهور ایشان اوصاف اعتباری و شئون
اصلیت که عبارت از جوانح و اضلاع طرف بطونست و از برای اسرارست که بذان انبساط روح

مطلق

مطلق میشود و او جه افشاء این اسرار متوجه سوانح ظهور گشته در وادی این طرف شده همه رموز کنوز
کنت کنزا مخفیا است که مشتمل بر جواهر حقائق و نفائس معانی و لطائف فاحببت ان اعرف آمده و ان
معانی در مرتبه بطون مکنونات اسرار و مخزونات حقائق مخفی بوده از نظر ظهور صفات در اسما و ظهور اسما از
صفات غافل نگذارد که برده از این جلیله منظومست ❁ بتو رمزی بگفتیم ار بشنوی ❁ اندیشم سخن برابر و ز

و آثارها فی العالمین جلیها ❁ و صاحبها الاکوان غیر غیبة ❁ وجود افشا ذکر باید بحکیم ❁
شهود اجتنا شکر باید عینیه ❁ مظاهر لی جنابه و دل الکن ❁ علی بجاف قبل یوطن برزة ❁

و آثار و شئون اسما مذکوره که مفاتیح ابواب وجود و مقالید اقفال غیبند در عالم و حالیان از حیثیت
تعینات ایشان با علوم خاصه مرکب بذان آثار و جنبات حاصل و ظاهرست و حال انکه اکوان
عالم از ان اسما بمجرد آثار اکتفا نموده اند و مستغنی نگشته بلکه مظهر ذات و تمامی صفات شده ❁
آن پادشاه اعظم در بسته بود محکم ❁ پوشید دلق آدم ناگاه بر در آمد ❁ آثار این اسما مذکوره از روی
تمامی دائرهٔ ظهور که آدم عبارتست از ان مشتمل بر قوسین است یکی قوس وجودست که عبارتست از
اختیاز تمام مراتب بتجرد ظهور و کثرت بواسطهٔ استیلای قوای مراتب و تسلط احکام تعینات و
تحکمات ایشان و دیگر قوس شهودست که عبارت از اجتنا ثمار اظهار و شکرست بایادی این جوارح
جسمیه و ایادی غیره و این طرفه لطیفه ایست که هم نعمت و هم شکر ❁ هم باده و هم حریف و هم جام
و این دائره بتمام مراتب القوسین مظاهر آن خفیه مندکه در آنجا ظاهر گشته ام و حال انکه آن بود که
بیشتر از بن نشاء ظهور و بطن بروز بر من پوشیده بود ❁ الحق شگرف مرغی کز تو دو کون پرشد
نه بال باز کرده نز آشیان پریده   تلفظ و کلی بی لسان محدث   و الحظ و کلی فی عین بصیرة
و اسمع و کلی بالندا اسمع الندا   و کلی فی رد الندا بد قوة   معانی صفات ما ورا الحس اثبت
و اسماء ذات ما روی الحس ثبت ❁ چون او احق توحید برسن تمام آیه هو الاول والآخر والظاهر

و الباطن اقتضاء آن میکند که تجلی جمعیت در بهانهٔ تفرقه و تفرقه در عین جمعیت مؤدی گردد
چنانچه در هر موطنی بدان اشاره رفت در اینجا نیز آن طریق سلوک خواهد داشت و اسمآء
اول مذکوره که کنت بجمیع آثارها و احکامها مظاهر من بوده اند و هستند باعتباری عبارت
وجود و نور و علم و شهود از آن تعبیر کنند و باعتباری دیگر که مناسب این موطنست حیوة
و علم و قدرة و ارادة مؤدی شود بر و لازم گشت که مجاهی آن اسما علی التفصیل که مجالی ظهور
ایشانند در خویشتن بیابی که تجلیها للفطرة و از جهت که میگوید خبیه من در آن موطن جمعیت
معدن یک سخن بود و حال آنکه همگی من زبانی بوده بدان گویا و این از روی آنکه حروف و کلمات
خزانهٔ علوم و معارفند اشاره بمبدا علم مستوانند بود و همچنین ذات من در آنجا دیدنی بود و نگاری
در حالتی که همگی من دیده بود از برای اعتبار و ادراک آن و این از روی انطباع صور مثالی در
رطوبة جلیدی بر سوداى و جعلنا من الما کل شیء حی مبدا حیوة اشارت رفت و همچنین ذات من
در اینجا یک گوش بود در حالتی که همگی من ندائی که مسموع او بود انجمن آفرینش را مستوا بند
یا مشود چون کلام که مسموع عبارة از وست کنایتست جامع سایر موجودات بدان سر آنچه
هر دانوان شنوانند و شنوا بند و این از روی تلازمی که بتبهما انما قولنا لشیء اذا اردناه ان
نقول له کن فیکون بیانه ارادة و اسماع واقع است اشارة بمبدا ارادة مستوانند بود و همچنین
همگی حقیقه من دست بود در تناول عطایای مترادف و متوالی و این از جهة مناسبت بید با
قدرة بعد از آن میگوید که این لفظ و لحظ و سمع و قوت مبادی حقیقة و معانی صفاتی اند که در
ماورای لباس تعینات و حجب اکوان ثابت شده است و اسامی ذاتی اند که آنجز اولیای
حواس ما سایند قوی از صحاح الوان و اکوان روانه میکند از مخارج مجالی او بر صنایع امکان شب گشت
هر جوار کائنات گیر و رنگ ❁ جمله در خاک پاش می بینم ❁ فنقر بهما من حافظ العهد اولا

بنفس

بنفس علیها بالولا متحفظ ❁ شوادی مجالمات سواری تقیه ❁ بوادی مکالمات غوادی تحیه
و نفق فیهما من موثق العقد آخرا ❁ بنفس علی عز الاباء ابیه ❁ جواهر ابناء و ذو اهر وصله
ظواهر ابناء قواهر صوله ❁ این اسماء اربعه مذکوره که مجالی تحقق ایشان در مرتبهٔ تمامی عبدی انسانی
جوارح چهارگانه مراقی بروز ایشان در شجرهٔ وجود محصوره هم بر چهار مرتبه شده اول مرتبهٔ ظهورست
و تنوعات تحویلات او که آنرا بتعریب تعبیر نموده و ثانیا مرتبهٔ اظهارست و مدارج انبساط او و سه
پایه است اول انبیین مواطن ظهور آن اسما و تحقیق مظاهر خصوصیات هر یک که توقیف عبارة
از آنست و دوم طرف ظاهریت آن که عبارة از نصب اوضاع و اشکال دالّه بر آن مواطنست
که تعریف بدان اشارة کرده و سوم شهود مدلولات آن اوضاع و اشکال که احکام آن اسمااند که ترتیب
بدان اشارتست و اول مرتبهٔ نبوتست و ثانی رسالة و ثالث ولایة این زمان هر یک این
مراتب را بیان خواهد کرد و صور ظهور اسمآء اربعه در آنجا نمود اول مرتبهٔ تعریب آن اسماست و
صور تحویلات در اشدهٔ وجودیه و این از مقام حافظان سر رشتهٔ رجال صدقوا ما عاهدوا الله
علیه که نفس شریفشان بر محافظت حقوق موالات این اسما مذکوره مواظب بوده چنانکه تفرقهٔ
کثرة حجاب وجه وحدت شان محبوبشان نشود از روی کلام متغنیان و گویندگان اشعار اصحاب وحدة
الا من اسوی و من اسوی انما ❁ و از روی جهر اعالی مراتب تبه و ظهور مذکه ❁ بیان رو و نشر بر سر خانه دود
مرا که گوید که گو به آنکه نمایانست ❁ و از روی سمع مبادی آثار انبساط و بشاشت ❁
بشنو این نکته که خود را زغم آزاده کنی ❁ لو یسمعون کما سمعت حدیثها ❁ خرّوا العزة رکعا و سجودا
و از روی قوت و قدرة ابر باران امنیت که مبدا فیض و منشا فتوحست ❁ و لا احکم الی جایت شیخ
دیده چه بود که نه بروی نگرد ❁ از دست چه و که نه زلفت پیچد ❁ و ز پا چه اثر که نه بکوییت گذرد
و آخر مرتبهٔ توقیف آن اسماست که آن عبارة از تبیین خصوصیات هر یک و ربط دقائق ظهور

ایشان بو لطف صدور و این معنی از کسی صادر تواند شد که عقد تمیز آثار و اخذ ما سنح بیشان فاخلطا
لبس الصاد و بین عن صدقهم و اعد للکافرین عذابا الیما درست قوت استوار کرده باشد چنانچه
نفس او مغلوب جام مدام وحدت که از ساقی وقت بکام ذوق نوشیده شود و ملکه با وجود نشوه
قوت انس باشد که ابا کند از اجرا احکام او این مقامی بس عزیز است سقونی وقالوا لاتغن ولو سقوا
جبال حنین ما سقونی لغنت نه هر که جمال غالب او آن هر که جمال طالب او و این توصیف
مذکور از روی کلام جوامع ابنا و اخبار است که از خصوصیات اسما تعبیر کرده اوتیت جوامع الکلم و از
روی بصر لآلی زاهره وصف و اتصالست که قرة عینی فی الصلوة و از روی سمع ظواهر ابنا و اخبار
که مشتمل بر اجل حقایق ملکه بر کلیه آن که ذلک الکتاب لاریب فیه و از روی قدرة و قوت بتوام
حشمت و عصام صولت که انا نبی السیف و نثر بهاء من قاصد الحزم طاهرا بهجة نفس با وجود بهجة
شانی مناجاة معانی بیانیه معانی محاجاة مبانی قضیه و نثر بعینها من صادق العزم باطنا
انابة نفس با شهود ضمنیه عجائب آیات غرائب زینة رغائب غایات کتائب نجدة
و این توصیف مذکور را دو طرفست یکی ظاهر که عبارة از تعریفست و دوم باطن که عبارتست
از تشریف اما تعریف این اسما که عبارة از نصب اوضاع و اشکال و الاتست بر خصوصیات
هر یک از کسی صورة صدور تواند یافت که بصدق قصد مبادی هر یک را به مقاطع حزم و عزم منتهی
گردانیده ملکه نفس رسانیده ایا لقش یا ایجاد آن صور و اثر متحقق باشد و آن تعریف مذکور از حیثیت
کلام مثانی و مناجاتست که و لقد اتیناک سبعا من المثانی و از حیثیت بصر معنی بزرگی و علو شانست
و مراد معنی انجانس بهاست و جلالت رتبه آن منصب شریفست که علم ظهورش بطراز
منی احتاج النهار الی دلیل و تحت نه آن معنی کرده مقابل صورة باشد و از حیثیت کلام
مواضع لمز و مواقع اشکالست که ان للقرآن ظهرا و بطنا و حدا و مطلعا و از حیثیت قدرة و قوت

بیانی

بیانی قضیه ظهور و اظهارست که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک و اما تشریف این اسما که عبارتست
از طرف بطون آن توصیف یعنی ادراک معانی و حقایق آن صور مذکوره از صادق غریبی صورة
ظهوریابد که مرکب عزم را در آن مسکن در رجوع بمستقر اصلی خویش که منبع حقایق و معدن معارفست
بعنان عوائق و لجام موانع متوقف نکرده تا نفس شریفش به رتبه شهود و منزل مکاشفه آن حقایق
گزیده و پسندیده شود و این تشریف از روی کلام مراکب برگزیده آیات کبری خواهد بود که حوامل
حقایق مذکوره اند و از روی بصر غرائب فزهای عجائب فزجار نخانه لقد رای من آیات ربه الکبری
است و از روی سمع شنای مطالب و غایاتند چه چون سمع از جوارح مذکوره بطرف بطون محجوبست
هر آینه درین مرتبه او حاضر منصب البین شود و از روی قدرة عسا کر و جیوش نصرت و قوتست که
نصرت بالصبا و اهلکت عاد بالدبور باد با بوی سر زلف و لا و بزد تو بود در نار با وفا دیدم دل انجمن شیاد
فلقیس منها بالتعلق فی معا م الاسلام عن احکام الحکمة عقائق الحکام و حقائق حکمة
حقائق الحکام رقائق بسطة و لمحص منها بالتخلق فی معا م الایمان عن اعلام العملیة
صوامع اذکار لوامع فکرة جوامع آثار قوامع عشقه چون مراتب ظهور آن اسما
اربعه فی نفسه بیان کرد این زمان حظوظی که عبد را در مراتب وجودیش از ان اسما میشود بیان خواهد
کرد و عبد از ابتدا مراتب استقراری که مبدا ظهور انبیا ذاوست تا انتها کمال وجودی هم چهار رتبه
دارد اول مرتبه نباتیست که مبدا استفاضه قوی خاصه و تلبس باحکام و آثار انبیا ذاتست و آنرا
بعد از ان تعبیر کرده و غایه ترقی او همین اعتراف قولیست که با سلام آنرا خوانده و مترتب بر او
تعلق اسما است یعنی مجرد تعقل احتیاج بذان و ثانی مرتبه حیاتست و احساس جزئیات که
مبدا انس حیوانست و غایه ترقی او عقد قلبیست که ایمان عبارة از انست و مترتب بر او تخلق
باسمانست که عبارة از قیام بواجبات علی ما ینبغی و ثالث مرتبه ادراک معقولاتست که

به انفصال نفس ناطقه است و غایت ترقّی او مرتبهٔ شهودست که احسان عبارت از آنست و مترتّب
بر او تحقّق باسماست یعنی شهود ذات متلبّسا بها کانّک تراه و رابعا مرتبهٔ جمعست که قلب عبارت
از آنست و موطن شهود او مرتبهٔ عرفانست که رائی متقلّب به مرئی گشته و عین او شده و مترتّب بر او
مقام کمال اخلاصست که فان لم تکن تراه فانه یراک از آن تعبیر میکند و مرکب از این مراتب اعنی
بلوغ العبد الی الکمال خلقی خاص است از آن اسماء مذکوره اما مرتبهٔ لبس را که رابطهٔ نسبت او بذات
اسما مجرد تعلّقست و تعلّق باثار را ایشان در مقام اسلام که موطن افعال و اثارست از احکام حکمنا اثار
او از روی کلام حظ او اشعهٔ انوار احکام امتثال آیات اوست و از روی بصر دقائق حکمت شناخت
او و از روی سمع حقایق اتقان نشانیش و از روی قوّت روابط اعمال و دقائق افعال سلطنت نمایش
و اما مرتبهٔ حس را که رقیقهٔ نسبت او بذات اسما تعلّق است باحکام و معانی او در مقام ایمان که عبارت
از موطن تبیّن معانی و تدبّر حقایق است حظ او از امارات و آیات علمیّه او از روی کلام صوامع
اذکار تضیفهٔ آثارست و از روی بصر لوامع افکار انوار آثار و از روی سمع که از جوامع برزخ واقع
شده است جمانهٔ باطن و ظاهر جوامع آثار و ذوق احوال باشد و از روی قدرة و قوّة قوامع و قوالع
شبهات غفلت پرواز غرور زدای خواهد بود * زنجیر بر دستم نهید چون دست بر کاری کنم
در خم می غرقم کنید گر قصد هشیاری کنم * ولنفس منها بالتحقّق فی حقائق الاحسان عن ابنائه النبویّة

لطائف اخبار و طرائف منحة   صحائف اخبار خلائف حبّة   وتلمع من مبدا کانّک انتها
فان لم تکن عن آیة النظریّة   غیوث انفعالات بعوث تنزّه   حدوث اتّصالات لبوث تکیّة

و اما مرتبهٔ نفس را که رابطهٔ تقرّب او بذات اسما بر رتبهٔ تحقّق رسیده در مقام احسان انکشاف بیان
از احوال و اخبار نبوت نشانش حظ او بطریق کلام اخبار شهود آثارست از کتاب الاحسان
ان تعبد الله کانّک تراه و بطریق بصر وظائف نوال جمال از خزانهٔ بی کرانهٔ لطائف هذه الا بین رات

وبطریق

وبطریق سمع صحائف اخبار ابشار و لطائف از زبان بی لسان و لا اذن سمعت وبطریق قدرت و قوّة
خلائف اعتبار مکانت اقتدا و تمکینست از منشور و هو الذی جعلکم خلائف الارض و اما مرتبهٔ جمع را
یعنی قلب احاطت حقیقت انسانی که از مبدا تعیّن تا منتهی شهود کانّک تراه تا انتها فانّه تحقّق ربوبیّة فان لم تکن
تراه میدان مقاومه و انتشار اوست در تحت سطوت اسما مذکوره از آیات نظر به غایات خود کشش بمصداق
ما کذب الفؤاد ما رای حظ او بطریق افاضت تمام کلام اعطار انفعالات فنا تمامست چه چون سیر
حقیقت الخفائی در مراتب وجودی و مجالی کونی بنقطهٔ احاطت نشان قلب رسید که جامع سائر دایره مراتب الهی
و کیانیست بالضروره عنان عزیمت از طرف اولیت و ظهور بجانب آخریت و بطون منعطف گرداند *
روشن بود آنرا که بداند باشد   کادوار وجودی نهایه باشد   هر نقطه که در دور نهایت گیری
باید که بدان نقطه بدایه باشد * چنانکه از مبدا سیر تا این منزل در هر مرتبهٔ اکتساب صورتی وجودی مینمود
از اینجا باز بحکم فرموده ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها در انخلاع از آن صور و انطلاق از آن
قیود خواهد کوشید سر آنرا حظ او بطریق بصر بر فراز حجاب بارگاه این تدانی و پرده داران سر او ادنی مقدس
لا تدرکه الابصار باشد و اما سمع چون نسبت مخصوصیّت او بطرف بطون مکرر اسلوم گشت پس محل حدوث
اتصال اول باخر و ظاهر بباطن نمود آمد بود و خصوصیت تقدم او بر سائر مراتب هم از اینجاست
و اما از حیثیت قوّة و قدرت چون مرتبهٔ تمام و کمالست هم شیر بیشهٔ جلادت و بهادر لشکر شجاعت باشد *

عشق چو شیر مست نه مکروه و زبون   نیست کی ره بهو و کامی پلنگ   فرجها للحسّ فی عالم الشّهادة
المجدی و النفس منی احسّت   فصول عبارات وصول تحیّة   حصول اشارات اصول عطیّة
و مطلعها فی عالم الغیب وجدتّ   ثبت من نعیم علی مستجدّت   بشائر انوار بصائر حیرة
سرائر آثار و ذخائر دعوة

چون از تبیین حقائق اسماء اربعه باحکامها فی نفسها تفصّی نمود
واز احتظاء انسان بجمیع مراتبه عنها این زمان شروع در بیان خصوصیت ظهور ایشان در مجالی

خمسه وجود که آن هم باصول چهارند غیب و شهادة و جبروت و ملکوت و پنجم جهة جامعیت حیات
میکند اما در مرتبهٔ شهادة که گویند که نهایت بازگشت این اسما آمده مذکوره در دوران مراتب وجودی غایة
مآل ایشان در این سیران آنچه نفس من احساس میکند و در می یابد از خود درین عالم شهادة که محمد
حس است بعطایای قوای جسمانی و آلات بدنی از روی کلام فصول عبارات نزد آیات نست و
از روی بصر وصول سلام و تحایا بحجیت انجام و از جهة سمع حصول اشارات و جهة غایات و از روی
قدرة اصول عطایای استغنا نهایات و اما در مرتبهٔ غیب که افق مبین این اسما و مطلع ظهور ایشانست
آنچه من یافته ام از سوانح غیبی که هم از من بر من عطا شده از روی کلام بشارات اقرار مؤدای اظهارات
کنت کنزا مخفیا فاحببت و از جهة بصر بصائر احوال اعتبار اطوارست و از حیثیت سمع بواطن
و سرائر آثار معرفت دثار و از روی قدرة ذخائر دعوت انبساط بساط کمال نوال باشد ◦

بک کل شیء ناطق متحرک   ولطیف سرک فی الجوامد جامد   ومواضعها فی عالم الملکوت ما
خصصت من الاسرار به دون غیره   مدارس تنزیل مجالس غبطة   مغارس تاویل فوارس منبع
ومواقعها فی عالم الجبروت من   مشارق فتح للبصائر بهجة   ادراکک توحید مدارک زلفة
مسالک تجرید ممالک نضرة

و اما محل ظهور این اسما و موضع بروز ایشان بصور و شواکل
در عالم ملکوت که برزخ میانهٔ غیب و شهادة و لکن از روی ظهور شواکل خیالی و صور مثالی عالم
شهادة اقرب باشد چنانکه جبروت بغیب آنچه من بدان مخصوص گشته ام از بیان مدارج سلالیم
اسری بعبده لیلا و از بیان رفع طریق استکمال بدان متفرد گشته از روی کلام مدارس ورود و منزل
و مجالس ظهور تفضیلست و از جهة بصر چون این موطن میدان تسابق تعیناتست مرآت منشأ ظهور ان
... غبطه و عبرت باشد و چون سمع محل تشعب افنان شجرهٔ کلامست اظرف بطون و منافذ زوایا
پنهانی او بالقوه مغارس اصول تاویل باشد و چون شهسوار معنی در این میدان بر اسپ صورة

سواد

سوار شدن جیاد و نهاد و مرآت از روی قوت فوارس منعت و جیوش عزت باشند و اما موقع این اسما در
عالم جبروت و منزل استقرار ایشان درین مرتبه که مشرق جمیع امارات آیات غیبست و مطلع مخرج
رایات قدم و وجوبست که ابصار عقول در اشراق لطائف اضافات او مبهوت می مانند از روی کلام
گرامی و نغمهای عرائس توحید مند در مجالی ظهور ما از روی بصر مدارک قربت و زلفت و مجالس اتحاد
و الفت که لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و از روی سمع و باطن منزه آثار او مسالک تجرید
و مناهج عزت و تقدیس است و از روی قوت و قدرت ملائک نصرة شعار و گروه پایان اعانت آثار

تکلی اذا ما جئت عنی مغارب   وکلی لشمس الحسن منک مشارق   و منهما بالبیض فی کل عالم
لنا دنفس بالافادة اثرت   فوائد الهام زوائد نعمة   عوائد انعام سوائد نعمة
ویجری بما نطق الطریقة سائری   علی نهج ما منه الحقیقة اعطت

و اما منبع فیضان کمالات
وجودی و شهودی این اسما و معدن ظهور جواهر حقائق و معارف مرتبهٔ جمعی انسانست که سائر مراتب
و عوالم آلهی و کیانی را حائز و جامعست ◦ خورشید بهر برجی فیروز و بهی باشد لیکن که دو خود در برج گل دارد
و آثار فیضان آن اسما درین نفس انسانی که بواسطهٔ آنکه رقائق نسب او با سائر عوالم و مراتب
و جمیع جزئیات ایشان متحقق گشته خود مرا از جهة المتراحباج ذاتی بر غایت احوال او پوشیده
و لکن بواسطهٔ بلوغ رتبهٔ کمالی و منصب تامی که اقتضا جامعیت اضداد میکند در عین همین احتیاج
مذکور تاج سلطنت و علم استغنا الغنی لا یحتاج الی الله ... مالک گشت از روی کلام فوائد الهام
کشف انجام است و از روی بصر داد و مبصر مرائی نزهت و تتمه که لا یعرف الیمن الا بالیمین ◦
من هرچه دیده ام ز دل و دیده تاکنون   از دل ندیده ام همه از دیده دیده ام   و از روی سمع
جلائل فوائد احسان منیع و عظائم انعامات امتنان ... و از روی قوت و قدرة انبساط بساط
نعم بقوت آثار و تغذیت شعار الفضه سائر قوی و اعضا که امام جمیع عوالم و مراتب

بجز بیانها و احکامها در سیران مراتب وجود و ظهور جاری بر وجهی که اقتضا قانون طریقهٔ
قویم و صراط مستقیم اعتدال کاملیت و این قانون راست بران شریف و نجبت که خمیرهٔ
خمانهٔ قابلیت اولی که عبارة از حقیقة سنت یعنی حقیقهٔ محمدی که جامع سایر تعینات مرتبه را
رنگ استقامت بخشیده که منه بدا و الیه یعود   اباحجالک بالنهار مواتی   وحدیث حسنک فی الظلام مسامری
حیثما تجت وحیث کنت نشاهی   بجلوک بین بواطنی وظواهری   ولما شعبت الصدع والتأمت فطو
ر شملی بفرق الوصل غیر مشتت   ولم یبق ما بینی وبین توثقی   بایناس ودی ما یودی لوحشة
تحققت انا فی الحقیقة واحد   واثبت صحو الجمع محو التشتت   چون از بیان تطور اسماء اربعه
بسایر اطوار و ادوار و ابانهٔ احکام ایشان دران عده که متضمن تمام تفصیل و مشتمل بر کل احکام
کثرت از روی انطوای او بر عشره که جامع سایر مراتب کثرت تفصیلی بود آمد بحکم جامعیتی
که مقتضا تمام او است توحیدست چنانچه پیشتر معلوم گشت بجنس طرف جمعیت ذاتی و بیان اندراج آن
کثرت و انقهار احکام او در تحت سلطنت وحدت اصلی مشرف میگرداند   برهم زده زلف خم زنگی گر
پس کافور و زنجبیل نهاد   عقل زین درد من نتیجه   سرشت این چهار چیز بهم   تا چو تمام شد معجون
رنجهار ادرو نهاد و دوا   درد ما را ازو شفا افزون   میگوید چون بیان تحقق بمرتبهٔ کمالی انسانی جمع
کردم جزئیات متفرقهٔ اکوان و اجزاء مبتنی حدوث و امکان را ظهور و وله و سلطنت حتمی کلی
شئون تقابل وحدت با کثرت و تفرقه با جمع ملتئم گشت هم بعین تفرقه اوصاف ذات آن تفرقه
که موجب تشتت و مانع جمعیت است بلکه آن تفرقه که همان سبب جمعیت باشد و مکرا بحسن این
معنی اشارة رفت و حال آنکه بیانه من و بیانهٔ رقائق و شبه موانست عشق مطلق در روابط
اتحادی او هیچ چیز نمانده از وجوه امتیازی عاشقی و معشوقی که غبار وحشت انگیزد ❁
عکس رخسار و تاب زلفینش   هر دو با یکدگر برابر شد   ظلمت و نور امتزاج گرفت

چون

چون تن و جان یکدگر شد   از آن هنگام تحقق گشتم بوحدت حقیقی و یقین کردم که ما در جنب حقیقت یکی
بودم هرچند دو مینمودم و بحکم با سکری بالصحو بل با بوجدی بالمحو بل با غایبی با حاضری صحو این جمع
جمعیت بود که باشراق آفتاب اطلاق ظلمت تفرقه و تشتت را محو گردانید و مراد از عین تفرقه صحو
سکر جمعیت بخشید ❁ مست چشم او ز جمله عاقلان هشیارتر   بندهٔ عشق از همه آزادگان آزادتر
فکلی لسان ناظر سمع ید   لنطق وادراک وسمع وبطشة   فعینی ناجت واللسان مشاهد
وینطق منی السمع والید اصغت   وسمعی عین تجتلی کل ما بدا   وعینی سمع ان شدی القوم تنصت
ومنی عن اید لسانی ید کما   یدی لی لسان فی خطابی وخطبتی   کذاک یدی عین تری کل ما بدی
وعینی ید مبسوطة عند سطوة   وسمعی لسان فی مخاطبتی کذا   لسانی فی اصغائها سمع منصت
وللشم احکام اطراد القیاس فی   اتحاد صفاتی او بعکس القضیة   بر مقتضای جمعیت حقیقی که در عین
تفرقه صورة می بندد چنانچه حسین منصور گوید   کل کلی بکل کلک مشغول   میخواهد که در عین تفرقه
اسماء اربعهٔ مذکوره صورة جمعیت بیان کند و بعد از ان در سایر جزئیات تفرقه آن معنی اجرا کند میگوید
که همگی من زبانست که عین چشم و گوش و دستست که فعل گفتن و دیدن و شنودن و بوئیدن ازو
صادر میشود پس چشم من درین موطن جمعیت آئین زبان مناجات و محاکات گشوده و زبان دیدهٔ
مشهود باز کرده و گوش در صدد تکلم در آمده و دست در مقام اصغا پایمردی نموده و همچنین سایر جوارح
بر مقتضای قضیهٔ مذکوره از جهة تحقق بجمعیت حقیقی مصدر جمیع انواع و اصناف افعال شده تا بعضی
و کل واحد ازین قوی و اعضا علی حده بحکم اطراد و قیاس مصدر افعال دیگری شده و دیگری بحکم
انعکاس مبدا و مصدر افعال او و فی الجمله همه برنگ یکدیگر بر آمدند ❁   کل شی فیه معنی کل شی
فتفطن واصرف الذهن الی   کثرة لا تتناهی عددا   قد طوتها وحدة الواحد طی
وما فی عضو خص من دون غیره   بتعیین وصف مثل عین بصیرة   ومنی علی افراده کل ذرة

جوامع افعال الجوارح لحضت ❧ تاجی نقصی عن شهود مصرف مجموعه فی الحال عن یده قدرة
درین ریاض جمعیت زنست که منشاء آنست که عضوی معین و قوتی مخصوص ازمن با دراک حقایق
و معارف مخصوصست مثلا چنانکه عین بصیرت بلکه هر ذره از ذرات وجود من علی حده شما احصا
جمیع افعال جوارح کرده از روی کلام زبان مناجات و محاکات گشوده و از حیثیت سمع همه گوش اصغا
گشته بدیده شهود از سر دقت و با قوت تصرف و تحول خود را درین مجالی متنوعه در یک حال ملاحظه
میکند در بوقلمون وقت ازین بوالعجبها باشد ❧ لم یخل عضو من جوارک و انما کلی بکلک ما ثم متواجه

فی کل نا جیه لمسک کعبه · فا لیک طرفی حیث اقبل ساجد · فا تلو علوم العالمین بلفظه
واجلو علی العالمین بلحظه · واسمع اصوات الدعاة و سایر · اللغات بوقت دون مقدار لحظه
واحضر ما قد عز للبعد حمله · و لم یرتد طرفی الی بغمضه · وانشق ارواح الجنان و عرف ما
یصافح اذیال الریاح بنسمه · واستعرض الافاق نحوی بخطره · واخترق السبع الطباق بخطوه

بعد از آنکه جمال عروس جمعیت را در منصه اجمالی حقیقت انسانی که عالم صغیر است بتجلی اسما اربعه جلوه
داد میخواهد که در مجلای تفصیلی عالم کبیر نیز بتفاصیل صورتها در معرض اظهار آورد ❧

دردا نش چو منست جای سخن · قصه از زلف او دراز کنیم · نکو بد بحکم فرمان جمعیت اطلاق
نشان قوت ناطقه من بیک لفظ علوم اولین و آخرین را و زبر سا تنین و لا حقین احواندن
گرفت و قوه باصره بیک لحظه سایر عالم و عالمیان را بر دیده همه دیده من جلوه داد و قوه سامعه
بیک لمحه سایر اصوات و جمیع لغات شنود و قوت باطشه بمقدار غمضه العینی چیزی را که از غایت
ثقل و بعد مسافت نقل آن در عرصه امکان عزیز و نایافت احضار کرد و چون اینجا موطن حصول
اقتصار برین صورت نبود و قوت شامه را بتخصیص و سایر قوای فاطله و قابله را تتمیم تعرض
گشت که قوه شامه من با ستنشاق نسیم جمیع روایح جنانی که در نشاه اخروی خواهد وزید و سایر

قوای طبیعیه که در دنیا دست تعلق بدامن شمال و صبا میزند بو بیدم فی الجمله قوی منحصر در قابله و فاعله قوت
قابله من بیک خطره همه آفاق و انفس را در معرض اطلاع و تمثل می آرد و قوت فاعله بیک گام نقطه آسمان
امکان می برد ❧ مرکه راست عشق گشت سوار · زده پیرون کنداین کره · واشباح مثلها من تمام تبیه

یجمعنی کالارواح خفت فخفت · فمن قال او من طال او صال انما · بیت بامدادی له برقیقه
وما سار فوق الماء او طار فی الهوا · او اقتحم النیران الا بهمتی · وعنی من امده نه برقیقه
بصرف عن مجموعه فی دقیقه · و فی ساعة او دون ذلک ما علا · بمجموعه جمعی نال الف حجه
وتنی لو قامت بیت الطیبه · لردت الیها نفسها وا عیدت · هی النفس ان القت هوا ها تضاعفت
قواها و اعطت فعلها کل ذره

❧ بعد از تجلیه صورت جمعیت در اجزا عالم کبیر اجمالا باز شروع در اجرا آن
معنی میکند در جزئیات عالم صغیر تفصیلا که فی المعنی کبیر است بلکه کلست و سایر اشیا جزو ❧

هو الذی کل الوجود باسره · قدس الکلیم و حضرة المتکلم · که اشباح ارواح آهن کسانی که
غبار غواشی ظلمانی جسمانی از دامن هیکل خویش افشانده و هیچ بقیه از ما ذورات هیولانی عایق
عروج ایشان برای کمال نشود مانند ارواح از حیث اجساد در هوای علو رتبت طیران نموده بحضوت
بدین حضرت جمعیت و تحقد بدین موطن احاطت گشتند پس هر کس که بقدر آن قوت بر ملکت
صورت ملک گشته باز سر قدرت بر عالم معنی مسلط شده بالله غایة احاطت و غلبه توانای
عالمین را مسخر خود ساخته این جلوت الا آنکه بر وفق مناسبت دست توسل بدامن امداد
این حضرت جمعیت ملاد من زده و از انجا استمداد آن نموده ❧ بادی که منت از سر کوی تو یافته
ورحت دست همه بوی تو یافته · چه محکم در کره خاک بجاده گرانه بر سر آب چند است
و بجناح انجاز در هوا طیران نموده و بپای شجاعه در آتش سوزان در رفت الا بحت جمعیت نظر
من از انجا که نظر هاکند · خوار مدار شکل اثر ها کند · و هر که را بر قبیه مناسبه مذکوره

از این حضرت جمعیت قوت احاطت تاثیر مدد کردم ودر صدد تصرف وتاثیر می آید از مجموع قوی
وجملگی اعضا بنفس همچو صبح جان بخشد — هر کرا از نسیم او بوی — هر کس که متابعت این حضرت
جمعیت من نمود بهمگی خود در ساعتی بیکباره از آن نزاد مرضی انزعاج آن کرد تو اگر این حضرت جمعیت من
لطیفه واثری سرایت کند بجسد میتی که قوای طبیعی او تمام منحل گشته باشد بیاس آن لطیفه روح
عود کند بدان جسد — ولو نضحوا منها ثری قبر میت — لعاد الیه الروح وانتعش الجسم
در اینجا عجبی نیست چه این نفس احاطت قوت انسانیست که اگر بقوه اسوه متخالفه که حکم مرتبه است
بیفزاید ومحافظ خصوصیات مراتب کر احکام اجزاء او بند نشود وبحیثیت کلیت جمعیت خود ظاهر
کرده سایر قوی او بحکم کل کلی بکل کلک مشغول متضاعف شود وهر ذره از ذرات مظهر را
بر مقتضای — رق الزجاج ورقت الخمر — وتشابها فتشاکل الامر — حکم احاطت وجمعیت
بخشیده برنگ خودش بر آورد وچون جمعیت واحاطت اقتضا کند وتعدد مسکنه همین معنی در
هر ذره صورت ظهور یابد — وفی کل عضو فی کل صبابة — الیها وشوق جاذب بزمامی
فان بک جمعا لا بفرق ساحتی — مکان منیس او زمان موقت — بذاک علا الطوفان نوح وقد نجا
به من نجا من قومه فی السفینة — وغاض له ما فاض عنه استجادة — وجد الی الجودی بها واستقرت
وسار ومتن الریح تحت بساطه — سلیمان بالجیشین فوق البسیطة — وقبل ارتداد الطرف احضر من سبا
له عرش بلقیس بغیر مشقة — نهایة مقصد وغایة مرامی سهام همت تو از میدان جمعیت این
حضرت احاطت سعت که تفرقه که مقابل اوست در تخته ذیل فسحت او منطوی شده
آن جمعیتی که به تجزیه وتفرقه نهاد بر مکان محدود وبا زمان موقت که حاصر وجامع شتات
شوند حاصل آید — هی المناقب لا قعبان من لبن — شیبا بماء فعادا بعد ابوالا — لمثل هذا
فلیعمل العاملون وبذلک فلیتنافس المتنافسون چه پیداست این حضرت جمعیت بود که طوفان نوح

در زمان

در زمان نوح عالم وعالمیان را در غرقاب هلاک انداخت او در کشتی جمعیت نشسته بر سر آمد از آن غرقاب
واین جوهر لطیف را که بحکم طبیعت کل دربلع فضا نهاد او اقتضا احاطت مسکنه بر اجسام ثقیله
محیط گشت ومسخر ساخت ومنتسبان دقیقه مناسبت را بهم خلاص داد وچون استجاده این ابحار
مغرق واستفاضه این بحار مهلک از آنحضرت بود ولکن از حیثیت تعین نوحی ودعوت خاص
او مرآمیخته چون غایت فانجیناه ومن معه فی الفلک المشحون ثم اغرقنا بعد الباقین صورت ظهور یافت
هم از آنحضرت بر بلع یا ارض ابلعی ماءک ویا سماء اقلعی در صدد صدور آمده بطغرای انفاذ وغیض
الماء وقضی الامر واستوت علی الجودی موشح گشت وهم از بیان آثار این حضرت جمعیت است
بود که از حیثیت تعین سلیمانی جوهری از الطف در تحت تسخیر خویش آورد وبا دو پایان غدوها
شهر ورواحها شهر در زیر بساط حافظین انظار خود کشیده تا چشم بر هم زدن از سبای یمن انبساط
عرش بلقیس صورت محل از ادراج اظهار انحدار رسته ومقرون انجاز نتایج ثمار نزد او حاضر
کرد اینجا — تو با زلف ودهان خود سلیمانی مکن دعوی — که هم دیوت بفرمانست وهم انگشتری داری
واخمد ابرهیم نار عدوه — ومن نوره عادت له روض جنة — ولما دعا الاطیار من کل شاهق
وقد ذبحت جاءته غیر عصیة — ومن یده موسی عصاه تلقفت — من السحر اهوالا علی النفس شقت
ومن حجر اجری عیونا بضربة — بها دیما سقت وللبحر شقت — ویوسف اذ القی البشیر قمیصه
علی وجه یعقوب الیه باوبة — رآه بعین قبل مقدمه بکی — علیه بها شوقا الیه فکفت
وفی آل اسرائیل مائدة من — السما لعیسی انزلت ثم مدت — ومن اکمه ابرا ومن وضح عدا
شفا واعاد الطین طیرا بنفخة — وسر انفعالات الظواهر باطنا — عن الاذن ما الفت باذنک صیغتی
چون آنحضرت جمعیت نشان از حیثیت تعین سلیمانی خروج کرد از حصار کثافت آثار ثقیلین
وتخت حکومت وتسخیر در صحرای فسحت فضای خفیفین زده ماده تقابل وتضاد که موجب وحشت وعنا

بن الثقلین است مسخر گردانید و طایفهٔ جن که قطان آن صحرا اند مسخر کرد و سرآینه از روی تعین خلت
پناهی از بیم جمهٔ ظهور و تخت تسخیر را بر اقصای آن صحرا که عبارة از حیث سلطنت زد و دانش
معادات و مضادات متفرقه آثار را بالکل منهدم گردانید و نور وحدة در عین نیران کثرت شمع
جمعیت در ریاض جنت آیات متفرقه بر افروخت و اطیار اطراف که اصول و مبادی غایات
متفرقه اند متشعب و متفرق گردانید و بهیاة صور کثرت رسانید بر مقتضای فصرهن الیک ثم اجعل علی کل
جبل منهن جزءا بعد از آن از شوامخ غایات متفرقه بر مقتضای ثم ادعهن یاتینک سعیا بکلمهٔ جمعیت
دعوت کرد و چون بر دوش حیة و طبق اصالة خود بود از طوع و رغبت طبیعت جمع گشتند و بصورة
تمام جمعیت ظاهر شدند که دوست یک اشارة و رها بر دو بدن و چون ارکان اربعه
از این حیثیت صورة جمعیت گرفته از روی تعین موسوی دست حکومة و قهرمانرا بر جمیع مرکبات
از جماد و نبات دراز کرد و بواسطهٔ آنکه در این حوالی معدن خواص طلسم آثار تسلط احوالست و
و ستوس شجر سحر ثمار تغلب مآل سرآینه سواد او تمام و اموال برخوای واوجس فی نفسه خیفه در حرکت
آمد ولکن علو رتبهٔ جناب کلیمی و احاطهٔ شان رفعت مکانة او بر مقتضای قلنا لا تخف انک
انت الاعلی تسکین آن ماده کرده با لقای عصای قوت عقلی نظری که در این روحانیت او بود
و از روی کیاست و حذاقت بر تناول سائر صور سحریه و طلسمیه کونی خیالی که تلقف ما
موجود هستند ملکه نسبة وجود با ایشان هم از صنعت آن قوای خیالی و همت ما در بود از نقض
و الق ما فی یمینک تلقف ما صنعوا امر فرمود و هم بواسطهٔ این قوت و خاصیت جوهر او بود که
بیک ضرب نسبتی که با حجر بدن جسمانی پیدا کرد بر مقتضای فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا و دوازده
چشمه قوای ادراکی ظاهرا و باطنا از او روان شد بی فترتی و انقطاعی و هم بسبب استیلای این قوت
بود که با وجود آنکه سبب ظهور سائر ادراکات بحر موفق خیال را بیک ضربت شق کرده بر غوای

فانفلق

فانفلق فکان کل فرق کالطود العظیم مورد کرد و در محل جوار پیدا شد جلوهٔ همه صنعان بیچون که هم درت دهان
چه خوانم نقش این نسخه که هم کثرت و هم اجمال بعد از آن چون مجموع آثار قوای حیوانی در این
چمن بدن جسمانی شکفیدن گرفت از روی تعین یوسفی در مجالی سیمای انسانی اظهار احسن القصص
نمود و از قمیص ملابس صوری و مجالی قوای حیوانی یعقوب عقل را که در مسجد الاقصی قدس و تنزیه
دیده بسته دیده او از ملاحظهٔ طرف تشبیه مکفوف شده بود از معارفت آن معدن جمعیت و تنگای
خارجیان آن گلستان احاطت که از انتظار قدوم همایونش اشک اخوان پردهٔ حجاب پیش
چشم او فرو گذاشته چشم روشن کرد گر نسیم یوسفم پیدا شود هرکه نابینا بود بینا شود
و چون قوای ادراکی عقلی از انضمام ملابس صوری و جوارح جسمانی منعقد اعتقاد اخاء گشت
سرآینه در میان بنی اسرائیل نظر و اهل فکر از برای جناب روحانیت او راجها اطوار عبوری
مادهٔ جمعیت حکم و معارف از آسمان افاضت فرو فرستاده شد و بر بسیط حوصلهٔ مستفیدان
و مسترشدان گستریده گشت تا از میان آن خواص حکم و احکام سرآینه تکمیل آثار او بود
که از نابینا مادرزاد وحشت نقص عمی زائل و منتفی گردانید و از ابرص بعد از سریان مرض
او شفا بخشید و لوحیت سرا علی اکمه عذا بصیرا و من را دو نمایسح الصم و سائر علل ظاهر و باطن
بماذون اذن الهی و حکم حقیقی دفع کرده بنجات جبرة بخش طین سکونت نشان طبیعت و جبلت را
بمعارج طیران و سیران ترقی داد و تو نیز خواهی سما نرسی قربت لعادت الیه الریح انتعش الجسم
القصه سرانفعالات و آثار که بر مجالی ظواهر اشیا صورت بسته از راه که ز آن باطن جمعیت نشان
و از آن حضرت احاطت الحکام هم آن است علی الترتیب که بصیغهٔ این در منظوم مکوش نوالقا
کردم دو گوش کن که بهتر از این گوشوار نیست وجاء باسرار الجمیع مفیضها علینا لهم ختما علی حین
وما منهم الا وقد کان داعیا به قومه للحق عن تعیبه فکلهم منهم بنی و من دعا

الی الحق منا قام بالرسلة ۵ وعارفنا فی وقتنا الاحمدی منا اولی العزم منهم آخذ بالعزیمة
سائر آثار صوری وانفعالات طبیعی که از انبیاء مذکوره صادر گشته حضرت افاضت پناه ختمی
بجمیع اسرار وحقایق که معانی آن صور وغایات آن انفعالات بود ایشان نمود تا ختم باشد
نقوش این اوضاع برابواب وانقفال زمان فترت بین الختمین ومصون ماند آثار جامعه
او که خزانه تمام حقایقست از تقلبات طبیعی وتغیرات جلی وخفی تا بازوقت بحکم ختمی کمالی محجوب
بیابان مفاتیح اشارات او انفال آن ابواب گشودن گیرد ۵ باش تا سر او شود پیدا
باش تا کار او رسد بظهور جز یکی زاین ابنیا گذشته بود کار ایشان الا آنکه دعوت
کنند قوم خود را بوسیله جوامع کلم آنحضرت بسوی حق از سر هدایت وحکم بنابت بس جمعی که بحسن
متابعت وتصحیح نسبت مستحق وراثت خصایص کمالات او شده باشند بحکم علماء امتی کانبیاء
بنی اسرائیل برمقتضای تفاوت استعدادات در استکمال آن کمال متفاوت باشند ضرورة الکس
که رائی کامل از احیاء حقایق علوم نگذشته او بتمام نبوت مخصوص شده والله اینجا و ز
نموده بدعوة طلاب واصحاب وجمعی که رتبه انتساب ایشان راسخ باشد بتمام نایند بتمام
موسوم شدند وجمعی از ایشان ترقی کرده علم اتش آمنکشان برمقتضای الوقت سیف از
خصایص کمالی ختمی احمدی که مقتضاء وقت مجال اشتغال بدیگر چیزها ندهد در دیوان اولوالعزم
نام ایشان ثبت شود ۵

مثل این اوحدی اگر بخت | آرزوی بهشت و حور
گر کند کار داری از سعد در | من وآن دلبر خرابانی

رفتی رفت بعد از این مارا | فی طریق الهوی کاباسفی
بعزمة استغنت عن الرسل الوری | ماخصهم من ارث کل فضیلة
ما کان منهم معجز اصار بعدی | واولاده والطاهرین الائمة
فمن عترة الدین الحنیف ... | ... ما خصهم
کرامة صدیق له او خلیفة | ... قال ابی بکر ابی حنیفه

وساریه

وساریة الجاه بمجمل الندا | عومن عمر والدار غیر قریبة | ولم یشتغل عثمان عن ورد وقفه
اوارث جله القوم کاس المنیة | واوضح بانا وبل ما کان مشکلا | علی بعلم ناله بالوصیة
وسائرهم مثل النجوم من اهتدی | بایهم منه استهدی بالنصیحة

آثار غریبه وخوارق عجیبه که
از انبیاء بواسطه اظهار تحدی وافشاء دعوی بصورت اعجاز ظاهر گشته بعد از ایشان بصورت
کرامات از سائر صدیقان وخلفا ایشان ظاهر شده ۵ آنجا رسانیدست اگر جامه بدل آن جامه پر کرده ...
وبحکم فرموده انی تارک فیکم الثقلین از خانواده سعادة کبیر اقبال غلام آنحضرت ومتابعت
آثار را و اولاد و احفاد آن جناب کمال احوال که ائمه شاه راه هدایه اند مردم از بعث رسل
واجتهاد درمتابعت ایشان مستغنی گشتند و ۵ فی طلعة الشمس ما یغنیک عن زحل کراماتی که رفته
عقائد مردم بدان منوطست بعضی از خصایص احوال ایشانست که از آن حصص میراثی که
نصیب هر یک شده ناشی گشته چنانکه مقال ابی بکر پیر آل حنیفه در صدر اسلام که چون او را بحکم
وراثت مذکور فضیلت ابلاغ احکام تشریعی بوده و انباء اوامر و نواهی آن که انبا و ابوبکر کفرسی
رسالت مرآیته مخصوص بدان کرامت گشت وچون عمر را از سهام فضائل تثبیت سلطنت رسالت بود
وتنظیم شان او وتعمیم احکام او در اطراف واکناف عالم که ان الحق لینطق علی لسان عمر مرآینه
باسماع ندا ساریه با وجود بعد مسافت مخصوص گشت وعثمان چون باقامه وظائف اعمال وقیام
بوراجب آن طریق وبرمقتضای ان لکل نبی رفیقا ورفیقی عثمان از آن خصایص موروثی مخصوص
بود مرآینه در استغراق اوراد وبجایی بود که از او ارث کاس قتل فراغتی داشت وجناب
ولایت انتساب علی چون سوابق دقائق حقیقی با لواحق نسب صورتی متصل کرده بود واینها
از خصایص موروثی مرحب اشکال از موش واشکال موضوعه حضرت نبوت شعاری
که مبنی از تمام حقایق وجمله معارف خاصه او شد که انا مدینة العلم وعلی بابها ۵

درکوی تو ره بود در ره ما گردیم   فی الجمله جمیع خادمان آن بارگاه و غلامان آن درگاه ستارگان سپهر
هدایة اند بانوار ضیائر هریک از یشان که اقتدا کند کسی بمتابعت استدا منفعتی کرده اصحابی کالنجوم بایهم
اقتدیتم اهتدیتم و للاولیاء المؤمنین به دلم پرده اجتبا قرب لقرب الاخوة و از همین معنی که کاشتیاقه
لم صورة فاعجب بحضرة غیبة   جمعی که رقائق محبت و روابط اتحاد با ایشان متین و مستحکم گردانیده اند
در احتظاء مقام قرب احتیاج بوسائط جسمانی و قوای هیولانی ندارند   اگر کسی هرگز عیش نخورد کاره آمد
وانجا که همه قربت از بعد کرده اند شد   و از برای همینست که جمعی از متاخران اولیا که بواسطه تصحیح نسبة
اخوة و اثبات ربقه قرابت در محکمه عشق بحکم قاضی محبت ذاتی وارث حظ اوفی و سهم اعلی گشته
اند بی آنکه بدیده صورة تیمن شرف احتضار ولای عالم آرای ادراک کرده در میان نزدیکان الحضرة
و سرهنگان پیشگاه قرب بمزید اجتبا مخصوص‌اند   عشق بازان دیگرند و عیش سازان دیگرند
آنچه در فنا دمی چشم در برو برزنست   چه این طائفه بواسطه رسوخ روابط معارفه معنوی و ناشی
سعی شفای آن مقام عالی منزلت جناب بحر ناظم را باشد   الجنة قلبی والمحبة شافع لدیکم او اشعتم انصل
دائم بارسال اشتیاق نامه و اشوقاه الی لقاء اخوانی مخصوص‌اند آن مقاربت معنویست که موجب اظهار
اشتیاق صوری محبوبست چه این نوع از قرب بواسطه ظهور آن در مقابل خود اتم انواع قربست
پس موجب اکمل اوضاع حضور باشد و سودای   اذا کان حظی الیوم منکم ولم یکن بعاد فذاک الیوم عندی هو الوصل
هم ازین اصلست و مناسب جامعیت اضداد که شیوه تمام احاطاتست و از خصائص رتبت ختمی
کاملیت موجب اختصاص این طائفه شکر و به این پایه ارجمند که در حوصله مرتبتی نگنجد

شیر مردی باید از خود رسته   از دو عالم رخت خود بربسته   خرقه سالوس را بدریده
شیشه ناموس را بشکسته   واصل تلقی الروح بانی و هو الی   ببیلی وجوا الللحد بن لجی
وکلهم عن سنن معنای دار   بدا رنی او وارد من سر بیعی   وانی وان کنت ابن آدم صورة

داوی وبابکا عنده امانت و حملها الانسان در وقت کسی آمدی پس بر شاخسار وجود و هیچ موجودی کل
حیات نشکفته الا آنکه از گلستان حیات اغصان من برومند گشته و ثمره هیچ ادراکی از هیچ نفس ظاهر نشده
الا آنکه در تحت دوحه مراد من بالیده شود   درجمله جهان هیچ گل و سنگی نیست
کز بوی جمال این برو رنگی نیست   و همچنین هیچ گوینده درین چمن وجود و بزمخانه اظهار نوای نغمه سنجی
نساخت الا آنکه بزمزمه قول من بر داشت و فرو داشت کرد و هیچ بیننده چشم بنیاد انگشود الا به تماشای
من و هیچ خاموشی گوش اصغا وا نکرد الا بواسطه سمع من و هیچ بوینده در صدد قوة شامه الا سبب قوه
وشدت ملامس من پس گوینده و چشنده و شنونده جز من در دار وجود نباشد   انت الجوهر وانت السمع والبصر

با همه رنگیهاش یکرنگیم   با همه در پیهاش یک ره ایم   وفی عالم الترکیب فی کل صورة
ظهرت بمعنی عنه بالحسن زینت   وفی کل معنی لم تبنه مظاهری   تصورت لا فی هیئة صوریة
وفیما تراه الروح کشف فراسة   خفیت عن المعنی المعنی بدقة   اینجا که گذشت همه در قوای

فاعله بسیطه نفسانی بود و در عالم ترکیب جسمانی و قوای منفعله هیولانی نیز همین حیلتست که در هر صورتی
که محدوده معنی آنجا بزیور حسن و حلی جمال در جلوه آمده آن منم که بدان وجه ظاهر گشته‌ام   بسر الجمال کمالات لکل
جهلا با بت الاشواق حی   و همچنین در هر معنی که مظاهر جسمانی من و سائر قوای مثالی و روحانی
و امکنت آن نباشد که بجمالی ظهور آن شوند و آثار اظهار کنند منم که بدان معنی مصور گشته‌ام به وجه کلی
نه آنکه بدان بسر جزئی صوری او محصور شده باشم والا این هم در صورة اول داخل باشد و در ورای
صورة و معنی وان عالم که روح بعد از هیچ آن برای ایمان و ایقان از حروف الواح انثرافرائه
المؤمن مطالعه حقائق آن کند مختفی گشته‌ام از آن معنی که در طرف تنزیه محجوب مانده و در مضیق تکلیف محجور
شده و این همان حیثیت جامعیت و طرف احاطت ختمی کاملیت که در عین خفا ظاهر گشته
بدت باحتجاب و اختفت بمظاهر   وفی رحموت البسط کلی رغبة   بها انبسطت آمال اهل بسیطة

وفی رهبوت البعض کالی حبة   فیما اجلت العین منی اجلت   وفی الجمع بالوصفین کلی قریة
فحی علی قربی خلالی الجلیلة   در موطن تقابل مشاهدات چون درحضرت آباد سعت فضای وجود
ساط نوال جمال گستریم حکمی من صلا رغبت شود که بدان بساط انبساط امانی و آمال بر جمله
اهل بسیطه عبر او جاکان ببه خضرا گستریده میشود و در بعضی وحشت آباد و جلال چون کان
قهر در قبضه قبض دیگر حکمی من نیز ترهیب و کوس هیبت شود پس در هرجا که ادهم حشم که طلیعه
راه نورد سالکان بوادی غشقت در جولان آید و میدان جوید آن سرزمین را از من شرایط
تعظیم و اجلال مخصوص گرداند   هرجا که نشان پای او یابم بچشم   خاک بردارم چنانی که آب برون
و در مرکز جمعیت نشان کل که دایره کمالش از دو قوس جمال و جلال مرکب چون سراپرده اطلاق
برزنم حکمی من قربه شود   بذمامن بعد نشرالوصل طی   پس   بر سر بازار جابازان صلای سر زنم
بشنوید ای سالکان کوی رندی بشنوید   وثنا بعد براین قرب احاطت نسبه که جامعست میان
قرب جمالی و قرب جلالی که در طی خلال جمله من سه جهت در زبان اصطلاح آن را قرب نوافل و
فرایض خوانند   بخشمی بازبی انداز همکرد   بهر بکرچشم عذری تازه میکرد   جو سر پیچید کبو مجلس آراست
جو رخ گرداند کردن عذر آن خواست   وفی منتهی نفی لم ازل فی واجدا   جلال شهودی عن کمال تجلتی
وفی حیث لانفی لم ازل فی مثبتا   جمال وجودی لاباطر مقلتی   در منتهای ظهور قهرمان زمان
ومکان و غایه غلبه احکام کثرت آثار ایشان همیشه من بخودی خود عظمت شود و جلال ظهور روی
نسبه خودی با هم و ابقای نسبتهای کمال ملکه ذاتی حقی شدست که در غایه سلطنة جنود کثرت اغیار
آثار ظهور صمصام جلال وحدت اغیار کش ناعرفت میشود و همچنین در موطنی که منفذ ولی ثبت
از زمان و مکان کثرت نشان همیشه من مشاهده دلال جمال کثرت ما آن وجود خویش هم از خود نکنم
بی واسطه مردمک چشم و وسیله لعبت بازی او   عشاق تو پیش از دل و گل بارخ تو

فلی فیه معنی شاهد بالوتی   و از بیان من قرب مذکور و حضور اتحاد غایت آنست که عنان سخن را از بوادی
غیبت بسوی شهرستان تکلم منعطف گردانید و باز بعد او صاف و خصایص کمالی ختمی خویش رو کرد
که ارباب ممالک نبوت و اهالی ولایه رسالت که بدستیاری تمتع بمع. بپایه دعوت رسیده اند همه جزیات
تعینات این رتبه ختمی کمالی منند که بوسیله اسمی از اسمای من و بلسان وصفی از اوصاف کمالی او بشاه راه
قوم خود دم دعوه میکنند و بتیشیر قهرمان حکمی از احکام سنت الله بر معاندان و منحرفان جاده قویم غلبه
دارند چه قوم معانی و حروف حقایق ایشان همه که بر مدار قوسین نبوت و ولایه ثابت گرد نقطه
مرکز نشان معنی من میگردند که نسبتی ذاتی دارد بر سایر نقطه قوسین و از ادنی کنایه از آن نسبت و با
خود از شریعه قویه من وحسن متابعت آن آثار بدایه آثار است که این مشرب انجو ساخته و از آن
منهل محظوظ گشته   آن در قدح ماست که بحجت سکندر   و این نفس من اگرچه از دو تولد و تناسل
جسمانی از ابوالبشر متولدست ولیکن این معنی حیثیت انسانی در او که نقطه تمامی کمالش همین تعیینست
شاهدی فصیح است بر ثبوت ابوت آن تعین   اگرچه روغن بادام از بادام می زاید
میکوید خود واند که من پیش از شجر بادم   ومنی من حجر التجلی برشدها   تحلت وفی حجر التجلی تربت
وفی المهد حزبی الانبیا وفی ما غیری   لوحی المحفوظ والفتح سورتی   وقبل فصالی دون تکلیف ظاهری
ختمت بشرعی الموضحی کل شرعه   و این طفل نفس من که از آن در قابلیت زاده از کنار دایه عنایت
و مضایقه دایه سلوک که او را بزیور رشدی آراست دور شده و گذاشته در کنار تجلی ذاتی و جذبات
اطلاق آبات او پرورده گشت   دایه ام قسمت در دامن عشق و شیرم هم عشق   و بعد از آن جانکه بگهواره
رسالت برآمدم خوب دو درو من حروف سوره انبیا بود که بر تخته عنصر و اصل من ثابت و محفوظ است
و آیه در من خاصه من که از معلم وقت املای ستدم سوره فتح مطلق است آیه قبل از فطام و ابه طبیعت
پیشتر از آنکه رقم تکالیف ظاهری بر جریده احوال من کشیده شود ختم کردم شرع احاطت نسبه خودم که

سایر جزئیات مراد صدر اصلاح و دیانت جمع شرایع و طرق که زبان ارشاد مقاصد جو بیند و ختم
کردم اقفال ابواب دیوان سوختگان این طریق و بیشان آن شرایع را مصطفی اندر جهان انگه کشید او کمل
آفتابی بر فلک انگه کشی چو سها فهم والالی قالوا بقولهم علی ظهر الملی ولم یعدوا ما والی شیعتی
فمن الدعاة السابقین الی عن یمنی و یسر اللاحقین بمیسرتی ولا تحسبن الامر عنی خارجا
فما ساد الا داخل فی عبودتی جز سار انبیا و اتانی که زبان موافقت با ایشان راست دارند
همه بر این صراط مستقیم اعتدالی وطریقه قویمه کالی من اند که حافظ وسط و عین مرکز دایره تمام اعتدالات
لاجرم هیچ یک از سابقان میدان نبوة و لاحقان مضمار ولایة از مواضع سیر من و مواطن سیر من
تجاوز نکرده اند لانفس فی العشق غیری انا فی العشق امام پس پرورش و سعادت انسانی که ساحة
دعوة گسترده پیشتر از من کوس نبوة و رسالة را بر بام تحدی و دعوی زده اند انبیا من بیش صورت
احاطت نسبة منت و از فروع آن و شهود طریق ولایة و آسانی سلوک راه ارشاد و استرشاد ان
کسانی که از پی من آمده همه بواسطه بیاری معنی ظاهر و حقیقت باطن من بود که بر مقتضا بعثت بالحنیفیة السهلة
السمحة در اظهار ربوبیت معنی احتیاج بحیات قشور صور غلیظه نخواهد بود جو مغز خام بود در درون پوست حکمت
جو پخته گشت از ان پس بدان که پوست بهشت کان هر که کارخانه ظهور در روز بازار ایالت و حکومت عالم ملک
و ملکوت از تحت زمان من خارج افتاده هیچ آفریده بی حلقه عبودیت من بر تخت سیادت و سلطنة
اگرنه بهر شرع عشقی گم گشته بدی جو زا وگرنه بهر و جهتی گم گشتی چنین گردون ولولای لم یوجد وجود ولم یکن
شهود ولم تعهد عهود بذمة فلا حی الاعن حیوتی حیوته وطوع مرادی کل نفس مریدة
ولا قائل الا بلفظی محدث ولا ناظر الا بناظر مقلتی ولا منصت الا بسمعی سامع
ولا باطش الا بازلی وشدتی ولا ناطق غیری ولا ناظر ولا سمیع سوای من جمیع الخلیقة
اگرنه جواب حقیقة من در حیز امکان و مرغزار ظهور بودی کی شجره وجود از و سر بر زدی و ثمار شهود بار

وان

نی هست دیده عشقیا باخته اند فان کنت منی فانج جمعی واثق صدعی ولا تجنح لجنح الطبیعة
فدونکما آیات الهام حکمة لاوهام حدس الحس عنک مزیلة پس تو که مسترشدی اگر دم ارادت
از من میزنی و از ین سبل آرزو آبجو داری باید که روی طلب سوی حضرت جمع من کنی و از عالم تفرقه روی
بگردانی و هر حرفی که دلالة بر تفرقه آن جمعیت کند باشی آن وحدت جون تناسخ و اتحاد و حلول و غیره
از انواع اعتبار محو کنی و سبل ظلمت آباد طبیعت که بجای ظهور این گونه تفرقه است نمایی و با خود باشی
انس با عالم الهی گیری بتو گفتم طریق انسانی آنکه با نفت آیات حقایق غایات و رموز الهام احکام
حکمه اعلام که اگر هست نظر را آزاد دیگری و بدیده تامل در ان نگری سائر احکام و همی که از تفرقه حواس
و هر گونه قوی حیوانی و جسمانی ناشی شده زایل کرده اند اگر از کاسه خشخاش بجز عربده جمیع
خرقه فرقه نما بر کشی از سر آسمان ومن قائل بالنسخ والمسخ واقع به ابرا و کن عمارا امیه ز
ود عدد و دعوی النسخ فالریح لائق به ابدا لو صح سنن کل دوره چون روی همت سوی جمعیت
آباد وحدت نهادی از قایلان تناسخ که ایشان مذهب باطل بغرفه اند بپرهیز از ایشان باش و از رای
فاسد ایشان دوری کن که بحکم الا نار یرتع بابنیه ایشان از جهت انانیه و اصل خویش مسخ گشته
اند و مسخ احکام و هم و قوی حیوانی شده پس صورة مسخ باصطلاح ایشان که عبارة از ظهور نفس ناطقه است
بصورة حیوان بر ایشان واقع باشد و دست طمع از نجات او بشوی و او را با آن دعوی مسخ که
میکند یعنی رجوع نفس ناطقه بصورة نباتی بگذار که اگر این مذهب او صحیح است در همیشه در اسافل
مراتب و اسفل السافلین مقامات باشد پر مرد دوره که حقایق و تعینات او واقع میشود و جاه او در سایر
مراتب جون از دیدن حقیقة خود غافل است و از شناختن او در اهل تنزل او کرده بین تناسخ
که ظهور نفس ناطقه است بصورة جماد او را همیشه در همه دورها لازم باشد و چون عبارت توجیه
در اکثر مواضع موهم تناسخ میشود از ین رو احتیاج بتصریح ابطال آن شد جه ایشان اندازه

کہ قابل شده اند بذاکه جان انسانی در مراقی کمال و مدارج نقصان بصور متخالفه المجنة ظاهر میشود و موهم

قول بتوحید است ولکن چون از جان جان خبر دارند بسیار دور افتاده اند

این خست تنایخ نحن وحده صحبت | کز جوشش آن قلزم زخار برآمد
و ضربی لک الامثال منی مرة | علیک بشانی مرة بعد مرة
تامل بمقامات التروحی والعنبر | بتلونه تحمد قبول مشورة
وتدری التباس النفس بالحس باطنا | بمظهرها فی کل شکل و صورة
وفی قولها ان فالحق صادرٌ | به مثلا و النفس غیر مجنة

این مثلها ایضاح آثار که پا بی بدین تم از برای تو منتی عظیم است

مرا بر تو که این حال تلوین ال را دریا بی چه از شان تکرار امثال تحکیم و بجهت ضرب له الامثال للناس لعلهم

یتفکرون تصویر حقایق دقیقست بصور حسی مانوس و تقریب آن شوارد نا فرو قبا و لی مخاطب نواظم

بشنو این نکته که خود را زغم آزاد کنی تامل کن مقامات تلوین آیات ابو زید سروجی و جود کن این حکایة

افسانه مانند او و تلوین کیش نگاه او را اعتبار کن و از صورة تحول او بصور نمای گوناگون اشکال

متباین مع توحد ها الشخصیه یعنی توحید در عین تفرقه و کثرت فهم کن تا این نصیحت مرا آویزه گوش و

منافش کنی قابلیت مشورة مرا تا بدانی حال التباس نفس شخصی وحدانی بمظاهر کثیره جسمانی که

بهر شکلی و صورتی ظاهر گشته زر رنگ ناشناسد کی بر آید دوم جمال خود بلباس دگر بیاراید

ذهر چند حریری که با فنده این نسج است و طرازنده این کارگاه و مقامات هیچ در هیچ است همه را

بر منوال دروغ بافته و بآب مزل و مزاح شسته و پیراسته و لکن حق بزبان او در لباس مزل

و مزاح این حقیقت را بصورة مثال از برای تسهیل ادراک طالبان و مسترشدان آن ظاهر کرده

چه جمله نفوس بشری بر مزل واقع شده و ابراز حقایق بصور مثال امریست شایع و ذایع

نوادری که از عمر ما بما هی | طلسمی بر سر گنج آلهیست
ممکن حفظ و انظر بحنک منصفا | لنک فی امثالک الاثرية
وشاهد اذا استجلیت نفسک ما تری | بغیر مرائی الرای الصقیلة

انیرک فیه الاح ام انت ناظر | الیک بها عند انعکاس الاشعة

صورة هتیش اول معلی تجربه عقل بود و این معنی را که صورتی وحدانی شخصی عند الحس متلبس بصور کثیره میتواند شد و این اشد مبین آن خواهد بود که عقل تشخص میتواند بودن که مرآة ظهور او گردد و موجب تعدد افعال و شئون خود متکثر نماید

تحریست بغیر ساخته از موجهای خروش | قطرات اصلی اکاربند و بدیده انصاف نفس جزئی خود را در

افعال و آثار خویش بصورة کثیره ببین و وقتی که خواهی که صورة شخصی خود را بر دیده خود جلوه دهی تماشا

کن که در آیینه چیست انکه می بینی بی شکی و ریبی آن غیر تست که در آنجا ظاهر شده یا خود تویی و چون

انعکاس اشعه از سطوح صقیله امری ضروریست مرآیینه سطوح آیینه آن اشعه مخروطی گر رقائق و وسائط

قوت ابصار رند هم به رای منعکس گردد بس مری بعین رای باشد اندر آیینه هیچ تماید

گر نه آیین شهر باشد بی غبار و یست در خارج و اندر آیینه بی غبا باشد

واسمع لرجع الصوت عند انقطاعه | الیک باکناف القصور المشیدة
اهل کان من ناجاک ثم سواک ام | سمعت خطابا من صداک المصوت

مثال سابق در اثبات مشهود بصری بود و ظهور مری در مجالی مثل رای و این مثال در اثبات مشهود

سمعیست و ظهور مسموع در مرای مثل سامع یعنی هرگاه که نزدیک قصور مشیده و مبانی مرتفعه و جبال

شامخه آوازی بلند کنی البته بصورة صدا عاید میشود بس این صدا از آن کسیست غیر از تو که با تو

مناجاة میکند و یا خود همان صوت تست که بصورة مثل خود ظاهر گشته و اینها همه از آن اصلست که هرگاه

که در عالم ظلمانی جسمانی غواشی اعراض و اوضاع متکثره متخالفه هیولانی کثیر میشود و از جهة انضمام آن

سطوح متبانیه و اتحاد ایشان در مشاعر ظاهره و بواسطه صفا ذیبا از جهة صلابه مرآیینه این محل آیینه

خصوصیت امتیازی مناسب میشود با عالم مثال و مستعد ظهور صور مثالی گردد و چون سمع و بصر

از میان مشاعر ظاهره نسبت با عالم مجردات بیشتر دارد ادراک آن صور در اکثر مجال جزئیات مخصوصت

چه استفاضه حکم مناسبت نماید تا جانک تویی اگر آیینه را صفا باشد گر خورشید بوم نمی بیروت

ازین صنف جو د نار الی دنت | وکلی من الفی الملک حلومه | وقد ادرکت منک الحواس بغفوة
وما کنت تدری قبل یومک باری | باسکا اوما سوف یجری بغدوة | فاصبحت ذا علم باخبار من مضی
واسرار من یاتی مدلا بخبرة | اشد سابقه تصور خفیه محسوس ظاهری بود در صورة مثل از روی ظهور
نقط و این مثال بیتین تصور خفیه محسوس باطنست در صورة مثل خویش از روی ظهور و اظهار معانی
وقتی که جوارح شوریده حواس از تشویش و تفرقه جهت قلبی تو ساکن کردند و دیده کرشت دیده را الحوا
استراحت دید و ما انکه از دماغی که پیش این روز حاضرست خبر نداری و ندانی آنچه بعد ازین صورة
ظهور خواهد یافت و بعد از ان بواسطه خواب صاحب علم میشوی باخبار گذشته و اسرار آینده در حالتی
که بیدارست کمی و متحیرست ناسی تجربت و دانش خویش ❧ واند و اکر لاف میزند سدش

یک جرعه این جام بافلاک رسید | در رقص شدند و جمله حال آوردند | الحجب من حارک فی سنة الکری
سواک بانواع العلوم الجلیلة | وشی الا النفس عند اشتغالها | بعالمها عن ظلمة البشریة
تجلت لها بالغیب فی شکل عالم | بدا لها الی فهم المعانی الغریبة | وقد طبعت فیها العلوم واعلنت
باسمائها ذاتها یوسیج الابوة | وبالعلم من فرق السوی تحققت | ولکن بما الفت علیها تغلت

کان تو آیا جانست که انکس که با تو در مکالمه و مخاطبه است بانواع علوم جلیله و معارف پسندیده
در وقت بیخودی و بیهوشی خواب بغیر از نفس نیست ❧ نیست در کارخانه جز یک کار
زان نمودار می نمود کار بسی ❧ واین اختصاص نفس بمکالمت و محاکات بدان وقت است که
نفس ناطقه قدسی نژاد مجرد ملاء در وقتی که از علائق ذرات که در ات هیولانی جسمانی که لازم نشاه
بشریت روی توجه گردانیده بعالم قدس خویش که جام جهان نمایست مشغول گشت هر آینه صورة عالمی
مادی که از نشاه او بسوی معانی غریبه و حقایق جلیله که بخودش ظاهر گشته چون غواشی امکانی
وحجب حدثانی را بیکسو نهاد بالضروره متوجه خفیه خویش گشت و آنچه در او کامن و مندرج بود بر منصه ظهور

جلوه

جلوه گر شد چه سایر حقایق و معارف بر مقتضا و علم آدم الاسماء کلها در او مرکوز و منطبع بود بحکم وحی پس بر سایر
نفوس بحکم وراثت نسبت ابوت آن معنی محقق باشد ❧ پسر کو ندارد نشان پدر
تو بیگانه خوانش مخوانش پسر ❧ چه بدان علوم که از تفرقة السنه و افواه اخبار حاصل شود نفس را
از ان هیچ عیشی و ذوقی نیست که تشنگی چند از ان می چند که از وهم و املا شود چه تنم باشد که
گنج در آستین و میگردد گرد هر کوی بهر یک مثال ❧ گنج مذهبه آن خانه جو در سینه هاست

بگدای بهر خانه چرا باید رفت | ولو انها قبل المنام تجردت | لشاهدتها مثلی بعین صحیحة
وتجریدها العادی اثبت اولا | تجردها الثانی المعادی فاثبت | ولکن من طبیعة دروسه
بحیث استقلت عقلا واستقرت | فمن رد الا النقل علم بیقین عن | مدارک غایات العقول السلیمة
تلقیته منی وعنی اخذت | ونفسی کانت من عطائی ممدتی | و اکر جان بودی که نفوس ناطقه

پیش از تجربه جنود خواب لذا انها مجرد بودی و اقتضا ایر ش و آلایش حدثان و ارست
او را اکر می تو نیز همچون آن حقایق غریبه و دقایق عجیبه مشاهده کردی بعضی از علل بلیه و سبل رسوم
و عادات سالم و صحیح ❧ چشم کو چون جوار زمیان برخاست | راست شد شاه با خبر از روز
و این مجرد شدن نفس از روی عادت و مقتضای طبیعت در بیداری اطوار این نشاء و اوایل احوال و ایام
سکنه تجرد ذاتی معادی که ثانی الحال او را حاصل شود و بعد از انخلاع اختیاری از رسوم و عادات
طبیعی در موت ارادی یا انسلاخ اضطراری در موت طبیعی پس هم اینجا باش و از اینجا مگذر و از انها
بپاش که در کثرت درس و تکرار اصطلاحات رسمی و علوم جعلی نقلی جوهر دماغ ایشان خشک کرده
و از غایة انحراف و بعد از اعراض و امراض سبک گردانیده بحیثیتی که عقل سلیم او را که پیشوای قوای این
نشاء است اندک مایه شمرده اند و جلالت قدر او را انحطاط گردانیده چه آنجا که مدرسه اصل ذوقست
وحلقه مذاکران نکته شوق علوم عالیه و حقایق دقیقه در بیانست که پایه رهنمایان از سلالیم عقل بلندترست

وازترتیب مقدمات عقل واستشعار او بزین وسیله نازکتر بمعارج انا الحق نرسی بپای سیر
کسری شناسد این سر کس سزای او باشد جه این علوم من ازخویش بیخبر رفتم وازخود وا گرفتم و حال
الکرم نفس من بوده که در بخشش آن جواهر حقایق همه و مبین بود مرا ومع این ریش جوان ریش نیب
ولاتک بالملاهی عن اللهو سوخا فنزل الملاهی جد نفس مجدث وایاک والاعراض عن کل صورة
مموهة او حالة مستحیلة فطیف خیال الظل یهدی الیک فی کری اللهو ما عند الستار شئت
نهج آنکه در مدرسه جد اقبال بر معانی منبوله امثلش در طریق عشق وشریفه او مکروه وحرامست همچنین در
میدان لهو و بازار مزاح اعراض از صور مرده ایشان همان سبیل دارد چه در صورتی این
صور منزل که در ضمن آلات ملاهی ازلاعب ولاهی صادر مشود خالی از حسینی نخواهد بود ولی الضرور
که عبث در وجود ممکن نیست ماخلقنا السموات والارض وما بینهما باطلا مرد زیرکی بینی خورشید دره
و چون این صورة لهو بالضروره از صورت تقلی ارباب صوره که عطا غلیظ حجبه حقاست منزه
و مبراست مرآینه در نظر مجدان طالب و حجبه بینان غالب از برای آنکه دلالة او بر مطالب حسنی
لطهرت محض جه باشد بخارخانه رفتم همه پاک بازدیدم جو بصومعه رسیدم همه یافتم دغایی
بس بر تست که مستر شدی که پرهیزی از اعراض هر صورتی که مهره بازان قمارخانه هزل و مزاح
آنرا پوشانیده باشند بزخرفات تلبیس و تمویه تا ظاهر بینان مدارس و خوانق ازان بگریزند چه در
ورود خیال ظل درخواب لهو و مزاح که قدری از صور غلیظه شاغله ایقاظ شان جه خلاص شش
باشی هدیه می آرد بنوعی ابس حقایق که پرده حجاب نمی پوشاند او را و نبیر از صنعت شناقی که مرتب
صورة اوست اثری دیگر ظاهر نمشود بر مجالی ظهور او همه جاست و نیست کوی بی
تری صور الاشیاء یجلی علیک من وراء حجاب اللبس فی کل حلة تحجب الاضداد و فیها لحکمة
فاشکالها تبدو علی کل هیئة صوامت تبدی النطق وهی سواکن تحرک تهدی النور غیر صفوة

دهشک

وتضحک اعجابا کاجدل فارح وتبکی انتحابا مثل ثکلی حزینة وتندب ان انت علی سلب نعمة
وتطرب ان غنت علی طیب نغمة صور متخالفة اشباح را در پس پرده لهو و لعب می بینی که هر یک بخلقتی
ووضعی بر نوعی ظاهر مشوند چنانچه سایر اطراف البته مشتمل بر اوساط و مبادی خواهند بود پس این وجه
همینی و بیکلی متقابل و متناقض ظاهر مشوند ساکنند گاهی و اظهار نطق میکنند و ساکنند با لذات و تحرک
مینمایند و تارة اما نورو افاضه اشعه ظهور میکنند و حال آنکه ایشان در ظلمت آباد خفای خویش
مکونند گاهی در نزهت آباد فرح و عیش چنگ در قانون ضحک و مزاح زده و گاهی در تعزیه خانه حزن
و اندوه چون مادران فرزند مرده زار زار گریه و ندبه ایشان طنین خروش در طاسک گردون انداخته
اگر بر کف تنعمی و سلب نعمتی از نعم ما لمذا این ندبه ایشان بعیوق رسد و اگر بر طیب نغمه و خوشی
عیش فرح نمایند زمزمه از نمر آب سود الحمار این همه پس یک پرده خیال رهانی قاطع است بر
اثبات مدعی تری الطیر فی الاغصان یطرب سجعها بتغرید الحان لدیک شجیة
وتعجب من اصواتها بلغاتها وقد اعربت عن السن اعجمیة وفی البر تسری العیس تخترق الفلا
وفی البحر تجری الفلک فی وسط لجة وتنظر للجیشین فی البر مرة وفی البحر اخری فی جموع کثیرة
لباسهم نسج الحدید لباسهم وهم فی حمی حد الظبی والاسنة فاجناد جیش البر ما بین فارس
علی فرس او راجل رب رجلة واکناد جیش البحر ما بین راکب مطا مرکب او صاعد مثل صعدة
فمن ضارب بالبیض فتکا وطاعن بسمر القنا العسالة السمهریة ومن مغرق فی النار رشقا بأسهم
ومن محرق فی الماء زرقا بشعلة تراه اجهارا بالانفس وذا یموت بکبر الخذل الرزیة
وتشهد نصب المنجنیق ورمیها لهدم الصیاصی والحصون المنیعة یعنی این شش بندی کارگاه
خیال و صور کثری عالم مثال که استادی مشعبد در پس این صور متنوعات ظلال مشکه مخصوص بنام
اوضاع اوست بلکه جمیع کائنات را از وحوش وطیور و جماد و نبات و انس و جن و غیره درانع

جمیع اوضاعها و احوالها شامل حبر افصان شبه، انسان اوناکاه مرغی بینی که اسجاع ذوی انقطاع
آن بنوای الحان احزان اثار که بر پر بشم شوق تو رانت کرده باشد خشاف بیت الاحزان غم را در طرب
آرد چنانچه بجب کنی تو ازان اصول تغزل نغمات و لغات ابیات آیات او که جلوه مجمل احکام عشق
و آیات متشابهه عجیبه او را اضاح و اعراب میکند و تفسیر میگوید ٭ فی فاختهٔ بر سر شاخی با جفت
میگفت غمی که در دلش بود نهفت   رنگ آدم از عالم و با وجود کیشم   شاد الکه غمی دارد و بتواند گفت
و همچنین در بیابان خاک اشتران بر توده را بینی که قطع میکنند آن را و در بحر آب کشتیها در یا سپر را
که در میان لجهٔ آن میبرد و وجه جای آن که لشکریان این دو مکان را بینی که باعده و عده تمام در نظر
تو ظاهر گشته اند اجناد و کتاب برازی خاک را بعضی بینی بر اسپهای تند رزم جو سوار و بعضی بر پای
بر جولت و مردانگی ایستاده در میدان بهادری و صفت پهلوی جست و سواره و دلیران و شجاعان
لشکر بحر را هم از ده گونه بینی بعضی بر پشت مراکب گردون سیر سوار و بعضی بر بالای عمود فکر بر رفته
در صنعت رقابت و دیده بانی استوار بس هرگاه که آتش فتنه بالا گیرد و شرار شجاعان و ابطال بر هم
زنند و در میان این هنگامهٔ تفرقه و غائلهٔ کثرت انوار جمعیت از دو خبر کرده سر آینه لشکریان بیابان که
که سالکان خشک راه عبادات و اعمال اند از دو گونه سرکشان عالم تفرقه و عداوه را در حیطهٔ جیب
و امر اطاعت خویش آرند یا بشمشیر تجرید و قطع علایق بی انکار او را از آن سبب کثره و جزئی باشد یا
بطعان طاعه و سنان خوار بها سخت و دشنامها و بنیانهای مضطرب از آن تفرقه خلاص یابد ٭
بیفر صیقل خاری خلق ای زاهد   زنگ تفرقه آئینه دل نزدود   بی واسطهٔ آب ... سنگ طاعت
صوفی نکند خرقهٔ پشمینه نمازی ٭ و دلیران دریای آب که شاطران و سیاحان راه پر خطر عشقند هم دو
گونه حرب را در خرابات جمعیت و تعانق اطراف میکنند یا به تیر باران غمزهٔ خوبان او را در
آتش غم و احزان غرق بحر عذاب میکنند ٭ تیغ فضا با ... آبی ... گفتن   هیچ تیغی چون سر مژگان خوبان تیز نیست

با آتش جنون و جذوه از تیزان جذبه که در مرکب افزون افتد و او را در عین محو لذت دود ... از الایش
و آمیزش خارجی بسوزد ٭ محو غشش آتشی در افکند   و درین بیت اشاره بجانق اطراف کردن
و دلالت باختصاص این طایفه بدان حضرت چنانچه دلالت بر کثرت باشد ٭ و قل لقتیل الحب و فیت حقه
و للمدعی هیهات ما الکحل الکحل ٭ و بعضی از ان ابطال از غایت مردانگی چنین بدل نفس خویش کرده بجا رسد
بضاعات تفرقه بغیری مشغول گشت و دیگری از غایت ضعف و عجز بست مزینت داده منکسر و منکوب باز
سکره و همچنین در ان معرکه جبال و مکامن مثال سایر آلات حرب را بینی از منجنیق و غیره که نصب کرده باشند
از برای فتح حصون بسته و هم قلاع شاخته ٭ این همه تماشا که می بینی   از یکی کارگاه دان و نورده

ولحظ اشباحا تراآ بانفس   مجردة فی ارضها مستجنة   تباین انس الانس صورة لبسها
لوحشتها والجن غیر ابنة   وتطلع فی انوار الشباک تخرج   السماک بالصیاد منها بسرعة
و یحتال بالاشراک ناصبها على   وتوقع خماص الطیر فیها بحبة   و یکسر سفن الیم ضاری دوابة
و تظفر اسا دالشری بالزبیة   و یصطاد بعض الطیر بعضا من العضا   و تقنص بعض الوحش بعضا بقفرة
و تلمح منها ما تخطیت ذکره   ولم اعتمد الا الاعلی خیر لمحة   و فی الزمن الفرد اعتبر کل ما
بدی لک لا فی مدة مستطیلة   فکل الذی شاهدته فعل واحد   بمفرده لکن بحجب الاکنة
اذا ما ازال الستر لم تر غیره   ولم یبق بالاشکال اشکال ریبة   و از جملهٔ غرایب منکامه جبال وحشت

بادیهٔ عالم مثال آنست که بنظر ظاهر اشباح مجرده روحانی را بینی در ارض خیالی متخیله گشته و صور وحشت
آیین ایشان بیان رضاء موانست انسانی چه غربت که جن این بخواهند بود ٭
من اول روز دانستم که این عهد   که با من مکنی محکم نباشد   که دانستم که هرگز آشنائی
پری را با بنی آدم نباشد ٭ و همچنین درین منکامه کثرت مثال می بینی که صیاد ماهی بحر دام های در جوف
اندازد و بزرور ماهی میگیرد و صیاد مرغ بر دام مکر گسترده دانه جمله در آن کرده تا مرغ گرسنه در ان افتد

وکشتیها در بهار بزرگ می‌بینی که صیادان بحر و موذیان دواب آن آنرا می‌شکنند و حیوانات بر او ابر که شیران
بیشه آنرا از بیم و قوت خود بسیارند و بعضی از طیور سوار ابر می‌بینی که سپید بعضی دیگر می‌شکنند و وحوش
بیابان و غار ارض را ابر که چون یکدیگر را می‌شکرند و هر چند بسیاری از جزئیات اطوار شکار خیال گفتم
ولکن صنوف اطوار او از آن بیشتر است که در حیز ضبط توان آمد و لهذا من برابر او اطرف و الیح آن خامه
بودم و حاصل این تطویل آنکه تو در یک حالت متوالی اعتبار آن فنون کثرت و صنوف تفرقه بودن
آنکه محتاج بزمان بسیار است و حال آنکه مشاهده می‌کنی که این همه فعل یک کس است که بواسطه
تراکم اغطیه و حجب بسیار میان او چون پرده پوشش و غطاآت آمیزش و الآلش ابریس [illegible] پیش
دور شود محذوره بیتن بر منصه ظهور نشیند و بسبب این اشکال مثالی و صور خیالی هیچ حاجب اشکال
و شبهه نماند و هیچ حاجز ریب پیش راه ایشان نگیرد حرف زاید منه برین جدول نقش خارج زن برین اطلس

کامروزین خیمه نیست جز یک کس | واندرین خانه نیست جز یک کس | یک صد هست و صد هزار و رنگ
یک سوار است و صد هزار زره | عجب آمد که می‌نبینیم | جوهری در میان چندین جنس
نیست در کارخانه جز یک کار | وان تو داری بنور کابوس | و حقیقت عند الکشف ان یبوره
اشتبیب الی اغماری الدجنة | کذا کنت ما بینی و بینی سبلا | حجاب التباس النفس فی نور ظلمة
لاظهر بالتدریج بالحس مونسا | لهائی ابتدائی و هنه بعد دفعة | نحن کرده بر تو چون حجاب سبیل

شک و ریب از پیش دیده تو منکشف گشت که بیزار و مهتدی گشتی برویه جزئیات افعال در تاریکی
عالم خیال و همچنین بودم من نیز در ظلمت آباد نشاه طبیعی عنصری که میان من و حقیقتم حجب غواشی اشکالی
و هیولانی بسته بود تا در آن نور ظلی ظلمت سان بتدریج جهت اطلاق نشانم بجمیع مراتبها و تنوعاتها ظاهر
کرده بواسطه آلات حسی و جوارح جزوی جازان دفعات تدریجی نفس را موانستی بدان جهت ابتدائی
اطلاقی باز نموده میشود بیا رمن چون ماه کی پنهان دگر پیدا شود تا دل شوریده ام مردم زنو شیدا شود

اوست

زنت تحدی لهواک مفترقا | لنهک غایات المرامی البعیدة | و یحجبها فی المظهرین تشابه
و لیست بحالی حالة شبهة | فاشکالکا کانت مظاهر فعله | بستر ملاشتات تجلی و قت
و کانت لها بالفعل نفسی شبیهة | و حسی کالاشکال و اللبس سترتی | این چند حاشیت اشتمال را از بیت

لهو مراح مثال از آن کردم تا نزدیک گردانم فهم تو غایات مراقی توجه که در رفت کنگره عرش
ادراک کنه مراد اکی چه ازشان است آنست که حقایق خفیه در مشاهد جلیه بواسطه اشتراک در بعضی از وجوه
تشبیهی که جامع طرفین است بر جوارح ادراک آسان گرداند و درین صورت همین معنی واقعات که این
شبه مثالی حال مرا و خیال باز را در رشته مناسبت کشیده و لکن حال من کی مانند حال خواهد بود
بکرم که مادر چه کنند بتن تنکل او که زمر هیر دشمن و که مهره بر دوست چه تنوعات احوال و اشکال که از
خیال باز در صدد و صد ورمی آید همه آمیزه مظاهر حسی فعل اوست که بواسطه آن پرده کثیف ظاهر میشود
که چون خیال باز از پس پرده لعب و بازی روی نماید آن صور تنوعات متلاشی و مستاصل گردد
و نفس من درین حالت بفعل او می‌ماند علی الاطلاق فنا و قوای حسی که جادوی تنوعات صور و افعالست
بدان اشکال مختلفه میماند که در پس پرده این لبس حجب هیولانی و ستور احکام طبیعی جسمانی مستماح
بابا طاهر را درین معنی خوش باشد مثنوی ابریع بوازی گران منکه مانی که بوازی در آری در [illegible]

فلما رفعت الستر عنی کرفعه | بحیث بدت لی النفس من غیر حجبة | وقد طلعت شمس الشهود فاشرقت
الوجود و حلت بی عقود اخیتی | قتلت غلام النفس بین اقامتی | اجدار لاحکامی و خرق سفینة

پس چون برداشتم پرده حجب طبیعی و احکام هیولانی جسمانی از خودم و وجه باقی خویش را
بنمودم همچنانکه خیال باز کرد چنانچه ظاهر گشت بر من صورة وحدانی نفسم که بمنزله فعل او بود و آفتاب
شهود از مطلع احوال سر برزد و در و دیوار وجودم را با ضوء حقایق نما منور گردانید و از کردن
حمیم ظلام تقلیدات و عادات رسمی وا شد و از مضیق تفرقه بفسحت آباد جمعیت در آمدم سر آینه غلام

نفس یعنی تین تفرقهٔ آثار را بتیغ جباری معشوق بکشتن دادم در میان آنکه افتاده جدا از غایت
اصلی که نشیب صور کثیره و ایتام متباینین را که بازماندگان آن جنبه اند و کنوز مخفیهٔ ظهور و اظهار
در تحت انفس کردم و خرق سفینهٔ اعمال و نسبیات که عرضهٔ اخذ ملک غاصب عجب و رعونت
بمعایب ملامه از چشم اعتبار انداختم سعدیا سر به داران از خلق نرسند و ما کبرایه بانک زده از کار روانی
بنهفتن این رموز بر طبق شرب ناظم این مناسبت و اما برونق اذواق مسترشدان حقایق حکمی و
معارف الهی سوان گفت که غلام نفس که حاجب بارگاه اطلاق پناه عشق بود از میان برداشتم
در میان آنکه مشغول بافانهٔ جدار کثیف [illegible] اعتدالی بودم از انحرافات افراطی و تفریطی که گنج
حقیقت جمعیت در تحت اوست و ایتام قوت نباتی و حیوانی که اطفال بازماندهٔ جنبهٔ انسانی اند جسم
اسعد بران دارند و مشغول بخرق سفینهٔ قوت حیوانی که مملو از جوارح و مشاعر ظاهر و باطن و
در صدد اخذ ملک غاصب عقلست چه در آن وقت سوان علام نفس یعنی احکام را بتیغ عشق
کشتن که قوای طبیعی بر منهج استقامت و عدالت خویش استاده باشد و ارکان سفینهٔ نفس حیوانی
یعنی قوت نظری و عملی منهدم بود تا موجب تسلط ملک غاصب عقل نگردد

مثنوی عقل اعلم غول کش بسر / تا عشق باشدم همه در ملک دل امیر / وحدت بابدا هی الی کل عالم
علی حجب الافعال فی کل مدة / ولولا احتجابی بالصفات لاحرقت / مظاهر ذاتی من سناء سبحة

یعنی چون درخ سوز امکانی از چهرهٔ جنبهٔ اطلاق آیات کردم بر آینه حکم حقیقتهٔ بمقتضای کل شیء
یرجع الی اصله بصر آنها عاید گشت دگر باره کردم اعادهٔ [illegible] الی اصله راجع کل شیء
و در هر مرتبه و عالمی از آلی و کیانی برونق آثار و افعال او بصورهٔ امداد و اعانه در هر مدتی
از سه سرمدیه با آن دام ظاهر گشت مردم از خانه برخ بدر وارد در پی عاشق نظر دارد
چه اگر نه حجب صفات عدمی در ملابس کثیفهٔ اعمال کونی بحجب مراعالی و مرتبهٔ عطای آفتاب جهانسوز

ذات

ذات آفتاب جهانسوز ذات من شیء بی شک سار مظاهر از شعشعهٔ انوار جلال متلاشی گشتی کما قال
سبعین حجابا من نور وظلمة لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه

والسنة الاکوان ان کنت واعیا / شهود بتوحیدی بحال فصیحة / وجاء حدیث فی اتحادی ثابت
روایته فی النقل غیر ضعیفة / یشیر بحب الحق بعد تقرب / الیه بنفل او اداء فریضة
وموضع تنبیه الاشارة ظاهر / بکنت لها کنوز الظهیرة /

چون از مقتضای فحوای وحدت
بامداد اوعای توحید که مسبوق با تفاوت استشعار نمود شروع در اثبات آن معانی کردن گفت کالسنة
اکوان خارجی و الوان حسی که انظر این موجود اسند فی الحجة ظلال [illegible] و عکوس اشعهٔ آفتاب وجود
که عبارت است از جنبهٔ من که امکان فصیح و [illegible] صریح اند بر اثبات توحید من اگر گوش قابلیت را از
اصوات بی معنی خارجی بپردازی و متوجه آن صوت گردانی سر اعلنه زبان هر ذره
خود تو بشنو که من نیم غماز در اثبات اتحاد احادیث امانت آیات با سانید صحیح وارد ایات
وارد گشته که سلسلهٔ نقل آن از وصمت وهن وصمت مبرا است و مؤدای عبارات حاکی اشارات
اوانک بعد از انکه عبد باختیار نوافل و ایثار عظائم یا اداء فرائض و التزام اوامر فتح ابواب قرب
کند در دو لنگانهٔ محبت بر او گشوده گردد بر مقتضای لایزال العبد یتقرب کند در دو لنگانهٔ محبت بر او
گشوده گردد بر مقتضای لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه و فتح ابواب محبت منتهی بود
سراپردهٔ اتحاد وحدت حالجه از اشارات تنبیه غایات بنوی کالشمس فی الرابعة من النهار ظاهر
و باهر است که فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی ینطق به

بار تزه و کمتر رفت بتو / تو نرزد یک او جدائی دو در / تثبت فی التوحید حتی وجدته
وواسطة الاسباب احدی ادلتی / ووحدت فی الاسباب حتی فقدتها / ورابطة التوحید اجدی وسیلتی
وجردت نفسی عنهما فتجردت / ولم یک بها ناظر بغیر وحیدة / در سلوک مناهج توحید اول دست

توسل بدامن اسباب بود اعمال زدوم تا بجمعیت توحید متحقق گشتم وحال آنکه واسطه شدن اسباب میانه
طالب ومطلوب که رابطه نسبت اتحادیست درعین تفرقه که از آثار حجب اصلیست که اول مراتب
تکثر ساری فی جمیع الذراری است یکی از اذواق توحید منست که درعین کثرت وتفرقه صورت وحدت
وجمعیت خویش را باز یافتم ❁ دل خود باز در آن زلف دوتا یافته‌ام ❁ توجه دانی که من بتوجه وا یافتم
از نفس اسباب کثیره و وسائط متفرقه بیگانی و وحدت متحقق گشتم تا آن صورة تفرقه و کثرت متحقق و
منطوی گشت وحال آنکه رابطه جمعیت میانه وحدت تا فرقت وسیلت است برانا عاقبت
نفس جمعیت تمام احاطت انجام خود اجرو کردانیدم از قید وجود خودی خلع سنابلین را از بدن
تمام حقیقت خویش خلع کردم وبعد از آن بوحدت اصلی وجامعیت ذاتی خویش که غبار تفرقه و
کثرت برادیل سراوقات جلال او نشسته متحقق گشتم وچون جمیع سرکه یک روز از این جمعیت

آباد وحدت جدا بودم ❁ بدیار کسان شدم ناگاه ❁ گرچه هم در دیار خود بودم
مدتی یار یار سکردم ❁ خود بخویش یار خود بودم ❁ گشتم او را شکار کردم لیک
چون بدیدم شکار خود بودم ❁ وغنت نکار الجمع بل حسنا علی ❁ انوار اوفی فاستخرجت کل نیته
لامع افعالی لسمع بصیرة ❁ واشهد اقوالی بعین سمیعة ❁ در بکار جمعیت اضداد امواج

غوص کردم ملکه بتنها خودم خالی از شوائب اثنینیت وجمعیت آن را امتحان کردم ودر دفینه معارف
وخزائن دراکه در اصداف توجه پرورده شده بود استخراج نمودم تا هر جزوی از اجزا جوارح
واعضا من رنگ یکدیگر گرفته ومبصرات افعال را بگوش پنهه شنیدم ومسموعات افعال واقوال
را بچشم شنونده دیدم ❁ نظر چنین کند آنکس که او بخود بیناست ❁ فان ناح بالایک الهزار وغردت

جوابا له الاطیار فی کل دوحة ❁ واطرب بالمزمار مصلح علی ❁ مناسبة الاوتار من ید قینة
وغنت من الاشعار مارق فارتقت ❁ لسدرتها الاسرار فی کل شدة ❁ تنزهت فی آثار صنعی منزها

عن

عن الشرک بالاغیار جمعی وألفتی ❁ پس اگر درین بزم جمعیت آئین که منم بلبلی بر شاخساران هزار
دستان سراید ودیگر مرغان خوش الحان بجواب او نغمات ذوق انگیز پردازند واستادان نای
نوای قانون طرب را بر آهنگ چنگ شادی که بر دوش کبران زهره سان راست شده باشد
نوازند واشعار رقیق را در مقام عشاق بصوت رهاوی وحسینی درجلوه گاه دوگاه حجاج آرایند
ومرغ روح اسرار او کار را از پست و شیب عراق فراق و بیابان اخران بسوی بیانخانه چارگاه
وصال ترقی دهد چه در هر نغمه از نغمات دلفریب سوای ❁ دگر بادام آورده تقریب صحبت یاران
فهم کرده حکایت طوطی و هندوستان صورة وقوع می‌پذیرفت ❁ من ملک بودم وفردوس برین جایم بود
آدم آورد درین دیر خراب آبادم ❁ دزین مرحم جمعیت که مجوسان مظاهر تفرقه را موجب عشرت است
وستی تشویش نفیر و آشوب کثرت من درعین انبساط وترنم در بزمخانه انا جمیع و تنوعات افعال
خویش در حالتی که دامن الفت وجمعیت من یعنی ظهور جمعیت درعین تفرقه کثرت از گرد شرک وغبار
اغیار منزه ومبرا بود حاصل آنکه موجب شوران ماده وجد من درین سماع تاثیر او ضاع تمثال خود بود

وابن عجب نیست ❁ کاهن وسنگ را جو آب کند ❁ آتشی کو بزاد از آهن وسنگ
ففی مجلس الاذکار سمع مطالع ❁ ولی حانة الخمار عین طلیعة ❁ فما عقد الزنار حکما سوی یدی
وان حل بالاقرار بی فهی حلت ❁ وان نار بالتنزیل محراب مسجد ❁ فما بار بالانجیل هیکل بیعة
واسفار توریة الکلیم لقومه ❁ تناجی بها الاحبار فی کل لیلة ❁ یعنی بیان این حضرت جمعیت

من که مورد اضداد و محل تناقض اطراف مجالس اذکار در صوامع قدس سماع مطالعه کنندگان
الواح حقانیت یعنی محل نزول وتنزل معارف ونوامیس است وهمچنین از بیکی جمعیت که
محافل خمار و مجامع انس انسان دیده پیش رو آن مشاهده حضورت که عبادت از مشرقان علامان
کارخانه شهود وجود منند ❁ من بوبش که بمسجد میروم گاهی بدیر ❁ پس عاقد زنار زنار سایان دیر

شلید جزو دست من بود و اگر بیز کشوده عنود عناد آن بیراکنگ بخشن هم دست من بود که گشوده بس
اگر بیز و آیدن مشاعل قرآنی و قنادیل نزهل ربانی محراب مساجد اسلام منور گشت هیاکل بیعه
ترسایان نیز از صحف انجیل خراب و بی کار نماند و اگر مروز در جوامع اسلام حافظ امام تلاوه سور
قرآن محمد میکنند احبار یهود سر شب در کلیسیا نحوه اسفار تورته کلیم بطریق مسارة و مناجاة بر قوم خود
القا میکنند ؂ گاه ببت شکن چو ابرهیم گاه بتگر چنان آزر شد گاه رهبر شد و گهی ره زن

ره زنی دید کس که رهبر شد	طرفه تنشست این که از یک کان
جوهری آهن و دگر زر شد	بو العجب صورتی که از یک چیز
این همه آمد آن دگر هم شد	بحقه بود آن که بحر یکست
گرچه امواج بی حد و مر شد	وان خلا جاری فی البدء عاکف
فلا تعدلا لانکار بالعصبیة	فقد عبد الدینار معنی منزه
عن العار فی الاشراک بالوثنیة	ولا تلفع الانکار معنی من سبیه
وعاث بی الاعذار فی کل فرقة	فازاغ الابصار من کل ملة
ولا زاغ الانکار فی کل نحلة	

پس اگر جمعی از روی صورة عاکف سجده سنگ گشته و عباده نمائند در توجه بت کردانیده تو بواسطه
عصبیت بی معنی از جا مرو و بصورة انکار بر ایشان ظلم و تعدی مپسند چه بسیاری هستند که تو ایشان را
از ننگ و عار شرک و بت پرستی منزه و مبرا میدانی و ایشان در معنی بت زر و دینار را قبله توجه
و عباده خود ساخته و شریک معبود حقیقی کردانیده و عبارة منزه عن العار فی الاشراک بالوثنیة
مشتمل بر تو جنیست لطیف ؂ مسلمان گر بدانستی که بت چیست بدانستی که دین در بت پرستیست
وگر مشرک زبت آگاه گشتی کجا در دین خود گمراه گشتی بخشش مصدر تشنع و انکار من
باشم اگر کسی را گوش شنوا هست که محل آیات توحید خرابات کرده و عذرهای مر فرقه فارقه معنی
واهیه بین غالست که در نظر بخشن آن کسانی که تعدد ات وجودی ایشان منافی نتایج شهودی
شده از ضروب عقود خیالات باطل و تر هات بی حاصل منزه و مبرا باشد معرفت که برین سنا آن

فرموده مامن دابة الا هو آخذ بناصیتها دیده راه هیچ ملتی از طریق استداد و مقصد استرشاد
ایشان قاصر نیست و انکار مدایة آثار هیچ طایفه از جاده استقامة منحرف نی ؂ در سر هجمیم اشاره آن
کرده است سر آنجمیت اندر مرشت

وما اخفار من للشمس عن غرة صبا	واشراقها عن نور اسفار غرة
وان عبد النار المجوس وما انطفت	کما جاء فی الاخبار فی الف حجة
فما قصدوا غیری وان کان قصدهم	سوای وان لم یظهروا عقد نیة
رأوا ضوء نوری مرة فتوهموه	نارا فضلوا فی الهدی بالاشعة

از مقتضای فحوای وعاث بی الاعذار شروع در کشف قناع از وجوه و عذار اعذار هر طایفه کردن گرفت
که آنهایی که از سر غرور و غفلت قبله پیل و مقصد توجه و نقش خورشید آفتاب ساخته اند از تیغ اصابت
خاب نگشته اند و سر ایشان در میان سالکان مقاصد کمال ناقص و ناکس نباشند در حالتی که آثار انوار
او شعشعه از اشعه اضوا آفتاب غره غراست که از وجه جمعیت شان تم جزو بیت اجلی و در مراتب
ظهور اقدم و اعلی چه اعلی درجات ظهور و اعلان حس بصر است و قبض و بسط این مملکت تعلق
به آفتاب دارد ؂ آفتاب از نور وحدت لمعه نیر و شب از نار و غلت پاره وهمچنین اگر
جمعی از مجوس عبادت نار گزیده اند و آتش محبت و شوق ایشان در هزاران سال با آن آتش معبود
در اشتعال بوده و انجماد و انطفا نپذیرفته مقصد توجه ایشان بغیر من نیست هر چند نیز و قصد ایشان
بر مقتضا ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی بغیر منست و عقد نیة ایشان بر خلاف آن بسته گشته ولکن
مبدا ظهور شبستان آن بوده که یکبار لمعه از اضوا نور آفتاب ذره من دیده انکشاف دیده اند و
توهم آتش کرده اند ؂ نار و لولا الزاج یوما ما عبدت بغیرها المجوس و درین نور هدایة شعاع
به آتش ضلالة افتاده اند

ولولا حجاب الکون قلت وانما	ضل التیم واستهدی بضلاله
قیامی باحکام المظاهر مسکنی	فلا عبث والخلق لم یخلقوا سدی
وان لم تکن افعالهم بالسدیدة	وحکمه وصف الذات للحکم اجرت
علی نشأت الاشیاء تجری امورهم	بهم فهم فی قبضتین ولا ولا

قبضه نعیم و قبضه شقوه اگر نه آن بودی که غواشی امکان و حجب کونی اقتضا اسدال پرده سر نمود
سکوت کردی که گشتی بی حجاب و چهره مقصود را بنمودی بی نقاب ولیکن اقامه احکام نشاه چنین اقتضا کند
سر موی از دور نقش نمودی ولیکن دو جهان بهم برآید سر شور و شر ندارم چه در عرصه ظهور هیچ بازی
عبث نکرده اند و هیچ آفریده بگزاف نیافریده اند و اگر چه افعال ایشان نه بر نهج صواب و سداد است
چه احکام اسما و جزئیات احوال هر یک جاری بر اوضاع متخالفه و اقتضاآت متباینه ایشانست و حال الکل
حکمت وحدت ذات و صرافت اطلاق اوست که اجرا و انفاذ احکام کل میکند و تصریف امور ایشان بر
قابل در قبضتین سعادة و شقاوة که هر دو قبضه در کفتی میزان و لا دلا به ابر آید که هولاء فی الجنة و لا ابالی
و هولاء فی النار و لا ابالی

ای از پی جرعه پوش از غم تو | وی خورده رندی فروش از غم تو
افغان معان در دو نوش از غم تو | خون دل عاشقان بجوش از غم تو
و تبلی بها العرفان کل صبیحة | الا انکها اظرف النفس او فلا
دلوا منی وحدت الذات و اسمات | دعرفانها من نفسها و هی التی
| علی الحق الذات منی امات
من ای جهی شرکا بی صنعی | آگاه می باید بودن و نفس احاطت

جمعیت خویش را بچنین شناختن و گرنه ترک معرفت نفس کردن و می باید که هر بامداد بزبان نیاز از دو
او فرقان تا صبیل حاضر یعنی قرآن جمعیت وحدة آیات در چنین نمرنه کثرت غایات خوانده شود
چو منبع بنابیع عرفان او هم از نفس اوست این آب زندگانی از آن حوض کوثر است
که این همان حقایق و معارفست که من امده می داشتم از نفس خویش که از مکمن غوث بمجالی اهل ظاهر کرده
و من بر سنیاری محرر متخیله آنرا برحسب املا کنم و از غایه کنجه فحوای مال هذا الکتاب لایغادر صغیرة و لا
کبیرة الا احصیها مقتضای وقت کرده که اگر چنان بودی که من نیز چون دیگران وحدت متقابل کثرترا
اثبات کردمی و نفی کثرت نمودمی منکر وحده ذات وجمعیت محروم شده بودمی و از شاهد جمعیت دلایات
ذاتی خویش منخلع و منسلخ گشتی در حالتی که مصنوعات خویش را از نسب خود ساخته بودمی چه صورتها و صداى
ر

که محافظ عقیده معتقد که مصنوع اوست و فحوای نعبدون ما تنحتون صورت حال او
حق ترا شان و دیگرمه و حق شناسان دیگرند ولت طوبیان اتب سوا هی | وانج انبا عن جبرئیل عظیمتی
ولی عن بنیض الجمع عند سلامه علی باد اودنی اشاره نسبه | و من نور مشکوة ذاتی اشرقت
علی عارف بی عشاق کنجوه این عبارة شطح آمیز و کلمات رعونت انگیز که حکم وقت بران رفته
سوا به که تمهید معذرتی کند و در نظر ارباب تمکین آنرا بصورتی موجه بنماید یعنی در میان پاکبازان عالم تجرید
سزاوار اینیر غیرت و شناعت ملامت منتم اگر این مواهب جزیله و عطایای عظیمه که از خزانه بی کرانه امتنان
بمن رسیده بر سوکلان بوادی استرشاد بر مقتضا اما بنعمة ربک فحدث بساط انبساطی گسترم و ایناع
و اشباع خویش را از این جواهر نفیسه چیزی بخشم و در گوش قابلیت ایشان این نغمه تمام عیار حلقه
کشم و حال الکرم را از مبدا فیاض جمعیت و حضرت احاطت پناه کل در وقتی که بالتفات سلام السلام
علیک ایها النبی را قبله اهل سعادة ساخت در خلوتخانه او ادنی که اساطین ملا اعلی از غایه خوف
و خوت انا لا نعرف انگشت تعجب بدندان تحیر گرفته اند و در ایستاده بوده آنرا باشاره نسبه
و علی عباد الله الصالحین منادی باشم سر کنده انم از سر کرده دین بکردنی که بکند و بخاطر تو باد چون
و حال الکرام پرتو اشعه نور آن معدن جمعیت و احاطت بود که مشکوة ذات جوامع ساخته فوکی
ثبت من بر من روشن گشت و این غشای مظلم طبیعت را چاشتگاه منور چنین ساخت

به انوار لیلی قد بدت | فطلب الربح با صلاح سبحی | فاشهدتنی کونی هناک فکنته
فشاهدته ایای والنور بهجتی | نبی قدس البواهی و قد خلعت | خلع نعلی علی النادی و جهت لحلقتی
و آنست انوارای و کنت لهانه | و نامک من نفس علیها صفیه | و انت اطواری فاخشتنی بها
و فضیت اطواری و ذاتی کلینی
چون آفتاب عرفان تاب حضرت جمعیت از مطلع جبهه من که افق
اعلی است سر بر زده بود خودداد و موطن اولی که از ذات قرین قابل بالا رتبت نمود و دم که واه

شدم بر خودم پس خود من هم آنجا بودم ✿ ولقد أتیت الحی من جنباتها فکأننی بالشمس من أطنابها
دیده مشاهده و معاینه دیدم که آن موطن من بودم و حال آنکه آن نور که مبدء و منظر آن موطن
بود انبساط اشعه حسن و بهجت من بود پس وادی قدس حضرت الوهیت و حقایق اسمای صفای وی من
از آلایش ظلمت مقدس شد و نور و سان منصه شهادت و تختگاه ظهور را به پوشانیدن خلعت سواد
جمعیت من که از تلوین خلع الوان متزا و مبراست درین موطن حضرت من بود و خلعت خاصه احاطت
صفت خود را در آنجا بخشیدم ✿ [illegible] پس [illegible] حال [illegible] و در نظیر از وادی قدس
تکلم و ندای شهادت بغیبت خالی از لطیفه حضرت [illegible] دم در عین آن ظلمت و حضرت نشان از ظلمت
شجره جمعیت موانست شدم [illegible] آثار خود دم و حال آنکه [illegible] آن نور بودم و از بزرگی
نفسی که در عین ظلمت آباد [illegible] انوار [illegible] آثار خود کرده چنوان گفت از هر چه بگویند [illegible] دل
وهم دران خرابات نا سبیس [illegible] انوار [illegible] قرب کردم و رابطه مناجات و محاکات را با خود درپیوستم
و سایر مرادات و حاجات را که از ادم در حالتی که ذات من بود که با من در صدد تکلم و خطاب بود ✿

معشوق و عشق و عاشق و بار یکیست — صبح و سحر و بلبل و گلزار یکیست — گر نور نی وجود و خود بر خبری
بس نه دایره و نقطه و پرکار یکیست — فبدری لم یأفل و شمسی لم تغب — وبی تهتدی کل الدراری المنیرة
وانجم افلاک جرت عن تصرفی — بملکی واملاکی لملکی خرت — پس ماه دو هفته حقی کمالی من

از وصمت خسوف و افول منزه و مبراست و آفتاب عالمتاب ظهورم از سمت غیبت و غروب
متزا و سایر کواکب نیره یعنی مرشدان مناهج ولایت که ساکران براری سلوک و سابحان بحار عشق
بدان راه می یابند بواسطه انوار سعادت اشراق من مهتدی میشوند و جمیع نجوم ثوابت یعنی مرشدان
مقاصد یعنی که در تحت فلک ارشاد و احاطه مسند جریان سیر و سلوک ایشان از سر نظر همت
که من در ملک خود مسکنم که ملک و فلک در خاک مذلت افتاده اند از برای آن ملک ✿

از آب

از آب روی حضرت بود آنگه خاک آدم — شد قبله ملائک در سجده عبادت — وفی عالم التذکار للنفس علمها
المقدم تستهدیه منی سبقتی — فتی علی جمع القدیم الذی به — وجدت کهول الحی اطفال صبیتی
ومن فضلها الثارت شرب معاصری — ومن کان قبلی فالفضائل فضلتی — در عالم تذکار نفس که مدرسه
تحصیل حقایق و معارف عیان حلقه صفات و اراده من که طلاب آن مدرسه اند علوم خاصه تدبیر
او را که سایر اعیان و اکوان صور ظهور و نقوش حروف اوست از من استفاده و استمداد میکنند
پس من معلم ایشان که شتافته بسوی جمعیت خانه قدیم من که گرد سرادق جلال و سراپرده
وحدت و کمال او از گرد و قابل او بین که منتهای مراقی قابلیت مراتب است و کهول قبیله انسان و
اشکال اطفال آن مکتب اند ✿ اصل و انش که برا طوار حقایق شد — همه در مکتب عشقت الف با خوانند
چون معدن حقایق و منبع معارف این حضرت احدی جمعیت است که خزانه علوم صافی و مشهود خالص
از شوائب تعلقات کسبی و تنبیهات تقلیدیست سر آنچه حریفانی که درین بزم کمالی ختمی حاضر بوده اند
و آنهایی که درین دور زمانی پیشتر از من در حلقه ظهور آمده اند از فضله جرعه من سیراب شراب ذوق
گشته اند پس سایر فضائل و کمالات که عالم و علمای ما سبب مفاخرت و مباهات شده فضلات
از فضلات آن جرعه و رشحه از رشحات افاضه او ✿ بجرعه تو سرم مست گشت نوشت باد
خود از کدام خم است این که در سبو داری ✿ چون از خصوصیات لازمه مقام ختمی کمالی که مؤدای فحوای
این قصیده ترجمان آنست این و اخصش احاطت بر سایر مقامات و مواطن سر آنست حکم
هو الاول والآخر برین حرف ختم سخن کرد اتمام تعلیق این حرف بی مقدار در سلک این [illegible]
شاهوار که بر مقتضای قصیده [illegible] الاشیا موضح و مبین این عقد [illegible] در رابع عشر ذی حجه
ست و تمام شد الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات و بمشیته تکمل السعادات والصلوة والسلام علی خیر خلقه
محمد و آله الطیبین و عترته الطاهرین ✿ تم الکتاب فی ثالث والعشرین شهر ذی القعده سنه ۱۰۴۲ بمسعود [illegible]

١٠١

کتاب مناظرات خمس

عقل با عشق ۱ وهم با عقل ۲ وهم با خیال ۳ سمع با بصر ۴ عاشق با معشوق ۵

٧٢٧

٢٩٦٠

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین الحمد لله الذی رتّب نظام بریّة العالم بخلافة آدم و کمّلها
بحضرة الخاتم محمد علیه و علی آله من الصلوات افضلها و من التحیات انماها و اکملها دوش که کام الکمّ
بشیر فالق الاصباح آوازهٔ قطع دابر القوم الذین ظلموا در آفاق انداخت یعنی صروف ادوار زمانی
بدست تباشیر اشعهٔ نورانی ماهچهٔ درفشان و فرش کاویانی صبح را برافراخت و سراپردهٔ ضحاک
ظلمت از فلک رفعت بخاک هلاکت انداخت کوکبهٔ کواکب سیاوش شب از صدمهٔ تیغ خسرو سیارگان
پشت کرده و روی زمین مستقر سریر سلطنت فریدون گردون گشت ❧ چو شاهنشاه صبح آمد برآورنگ
سپاه روم زد بر لشکر زنگ ❧ برآمد یوسفی نارنج در دست ❧ ترنج مه زلیخاوار بشکست ❧
در وقتی که سلطان طبیعت از پیغولهٔ علوای برودت سراپردهٔ ایالت بر صحن صحرای اعتدال زده با
سبک پای قدم در فراشی نهاده بدستیاری ابر جالک دست بساط سبز خضرا بر بسیط مکدر غبرا
گستراییدن گرفت و در و دیوار روزگار را بر فحوای و طلع منضود و ظلّ ممدود و ماء مسکوب تزیین داده
بمشام و مذاق مصنوعه و زرایی مبثوثه آذین بست ❧ تبارک الله ازین فیض نسیم صبا
که لطف صنع او ارژنگ است نگار ❧ بسوی دیده و دل تحفها فرستاده ❧ بجانوران طبیعه بهشت نشوونما
باران نیسان بشاطگی عروسان بستان درآمد و بنات نبات که کلانشینان حجرهٔ نوبهار و نقش طراز آن
حجلهٔ شاخسارند از پردهٔ کمون و حجاب امکان بر منصهٔ ظهور و مجالی عیان جلوه دادن گرفت ملاعق طوبی
دوشیزگان غنچه را گونه مداد و زلف پریشان بنفشه شانه نیزه ❧ صباجعد سمن را شانه کرده

شقایق

شقایق سنگ انجانه کرده ❧ عروسان با چین دست بر روی شکرفان شکوفه شانه در موی
شعله‌داران چمن شمع لاله و چراغ جعفری افروخته سطربان طیور و طلحه سوزان بخور عود قماری
با عود قماری ساخته و سوخته ❧ بلبل زده بانگ دمادم چون بچرخان در وجد گل و صبح هم جامه دران
الدهر بین مسک و عنبر والماء بین مصندل و کنشر صنوبر و شمشاد از سر ناز
با سرو ناز در تبختر و اهتزاز و گل عیاش با نرگس جماش در شیوهٔ شنگ بشکل او باش ❧
وجدان فیها شقائق غضّة کعقائق نظمت بعقد وشاح برنوا ایک عیونها فکانما
تومی الیک تناول الاقداح چنین فصلی بهزن عاشق نوازی خطا باشد خطای عشق بازی
تر آبینه فوت منجله که جهره کشای عروسان حجلهٔ معانیست از انجاکه کمال نقش بندی و غایت
صورت نگاری اوست قضیهٔ مناظره و مقابلهٔ اصحاب شیخ قدسی شعار عقل با اعوان سلطنت
آثار قهرمان عشق و ظهور سلطان او بمقدمات حقایق موقی بر لوح حافظه تحریر و تصویر کرده ❧
در عشق نفسی بسر زدم بر سر کوی شش جی بسر زدم ❧ و چون سرکس از نقد وقت خویش عیاری
بوده و از مسلک سالکان مواطن کمالش نشانی داده سر آبینه نقشی بنان صورت کما صل این قضیه
بزین عبارت شکسته بسته در سلک بیان کشید ❧ شعبدهٔ تازه برانگیخت هیکلی از قالب نو ریخت
و سکه ضربت فی حوانا لایه بصوغ و فی سمع الکلیمین صایع ❧ القصه بوسیلهٔ این نو باوهٔ حدیقهٔ
حقایق که دوده اکش دست زده کس کشیده و با وجود وضع آن بر مخبات خطابی و حمل آن بر منوالات
شعری و مثالی التزام تضمن آن مر حقایق حکمی و مطابقهٔ آن بمعارف یقینی برهانی بنوعی رفته که انکار
ابنا جنس قیاس آنست که تا غایة از انتاج این مقدمات نتایج عقیم بوده خود را متعرض التفات طلاب
کمال گردانید ❧ حادیث کس چند بر خوانده‌ام آنچه دلم گفت بگو گفته‌ام خوان تر این دو نواله
دست مزید بدار دست کش گر نمکش هست بلذت بخور ورنه دریا و تو فراموش باد

آغاز مناظره اصحاب شیخ عقل با اعوان سلطان عشق ✱ سحری که بر مقتضای فرموده وجعلنا اللیل لباسا
بانشارهٔ پرده داران بارگاه طبیعت ذات شب حالک است رطوبهٔ حجب غواشی عصبانی بر مداخل و مخارج
سراپردهٔ پیکر انسانی گستر اینده گرد آلایش علقات هیولانی و کدورات جسمانی از دامن وقت
مجردان صوامع روحانی بیفشاندند ✱ پیش در آن پرده در انداخته عرصهٔ تلبیس بر انداختند
منزوارهٔ عزیزی که چابک سوار میدان خدمت نادیدنی ذکا و شمایل شوررا و جمعیت خانهٔ اقصی
قدس بود که بجا در نهایتی و لوم فنسه نادر براو ذوحنین گرفت شیخ قدسی شعار تجرد شعار عقل از
خلوت تبتل و انقطاع متوجه جماعتخانهٔ آمیزش و اجتماع گشت اقران حلقهٔ ارادتش و اصحاب
مجلس استفادتش یکسر باستعداد شرف پابوس بهادر نموده حاضر گشتند ✱ جمله با این سرانکه کی
گوش ادب حلقه کش بندگی شیخ نورانی دران حلقهٔ تقدیس اذکار سبحانی کالبدر حف به اصحاب الانجم
گاهی بر مقتضای فرموده وانذر عشیرتک الاقربین از برای اختلاط مشارف و استشمام فوایح
اذواق آن بصیاقل آیات توبیخ متوقی و احادیث تبشیر تقوی زنگ آلایش حدثان و دنس اثر
تعلقات اکوان از مرایای ادراک ایشان می زدود و گاهی بر فحوای وجادلهم بالتی هی احسن از برای
اقتناص شوارد حقایق و استلذاذ بلطایف لطعهٔ آن در مهابهٔ معانی و بیانی سعت فضای او
نمارهٔ اقتفاء آثار مشایان کرده بکمند حقایق نگار انکار نواز غزلان نثر بر را در مخالب ادراک
آن جوارح میسازد و تفاوت اقتباس انوار اشراقیان نموده بدام انفراد و دانهٔ مناطیس آثار تجربه
نوامر انوار تقدیس در مرانع حوصلهٔ ایشان فرو می آورد برکشیدن عشق نفیر ... و فرستادن برسالت
سوی شهرستان عقل ✱ عشق چو این حرف و این مهره دید بوالعجبی کرده بساطی کشید
یکی از زبان آوران مجلس انس نغمه نام که از دست تصاریف روزگار زحمت دست بسیار کشیده بود و
و پایمال کشاکش دوران گشته گاهی چون عود در آتش امتحان کرده سوختنی و گاهی بسان رباب

گوشمال

گوشمال نوازش مردمان کشیدی هرچند براه ذنبی و بی باکی شهرتی داشت اما در میان ابنای جنس بر اینی
ممتاز بود و اگرچه اکثر اوقات با عوام بسر کردی ولکن اقوال و افعالش بر اصول حکمی و قوانین منطقی
منطبق بود در قسم طبیعی دخلی داشت و اما ریاضی فنش بود او را از چنگ مردان خلاص گردانیده بجائی
پادشاهان بزرگ از خاک خواری بر داشت و صنوف نوازش بنواخت و محرم پرده سرای راز ساخت
که در وسط معمورهٔ عالم شهرستانی بجانب نزهه و دلکش نشان میدهند زمینی از مساحت اشبار و اصناف
دور و سوانی با عنقال نزدیک سکونت بیشتری از سرحد قدس آنجا قرار گرفته و جمعی از هر جنس بوجه نیکو
و از انواع فنون و علوم و جواهر حقایق با ایشان در میان دارد و از قوم شما طایفه در خدمت او بنده نامی ما
رفت و از عالم نکته پردازی دخل ساخت و حکایت او در هیچ آنجا در انداخت و تمهید مقدمات آشنا
نکو پرداخت و اوضاع آن مملکت و امزجهٔ جهان داران تمام معلوم کرد و نیز باز گشت ✱
که زاد و راه روان حسنی است و چالاکی ✱ در حال او را به یکی از نجا و پایان غدو ها شهر ورود داشته سواد کرده
متوجه صوب بلاغ ساختند رسیدن نغمه بسرحد ملک و پیغام رسانیدن او چون آن گوشه محط رحال
در حال نغمه گشت بواسطهٔ آنکه جنس بر حد محل ورود کلام سماوی و منزل وفود و ارد ان قدسی آشیان
عالم علویت مثل دیگر حدود ابواب مداخل آن بغایت عجب حاجز و سد دو نمی باشد پیش روان
نیز آهنگ یکسر بارگاه قدسی پناه شیخ ساختند ✱ چنین پیش آمدند آشنایان مجلسی که چون چشم
نیم خواب بتان آرمیده بود و مانند زلف مشوش دلبران بهم بر آمده و جمعی که همچون مجموعهٔ کل اسباب ...
جمع داشت بیک باره مخالف بر خیال اوراق بیت خزان از هم فرو ریخت زجان وقت سر بر فرای
چه مستی است ندانم که رو بما آورد ✱ که بود ساقی و این باده از کجا آورد ✱ نغمه بزبان حال سر به
نغمه بگشت ✱ چنان که کنج می بینه چراغم ✱ نسیم دوست می یابد دماغم ✱ مگر باد صبا این جا گذر کرد
که چندین خوشی در ما اثر کرد ✱ مگر با توست آب زندگانی ✱ که ما را زنده دل دارم نهانی تو هم گشت

شیخ از سر نخوت گفت که پای انبساط بر بساط قدس بی‌نهد و حلهٔ جسارت بر در جامع انس سر زند

با محتسب شهر بگو تا بیدکه زنهار   در مجلس ما سنگ میندازکه جامست   پس سماع که آن گوشه تعلق بخاطرش

دارد گفت قاصد بیت مذکور نام از طرف شرق رسیده و از پادشاه آن ولایت آوازهای بوالعجب میدهد

و حکایات غریب بعبارات عجیب ادا میکند شیخ بر فرق مع جبال را در کشیده صفهٔ بار خرامید و گفت

الطلبه که انجا کاهی و پادشاه تو کیست و کار تو چیست گفت گروهی حشم نشین باشیم صاحب حظ و جلال

و بردباشت و وجود داشت هر جا که هوایی دلکش آید و گوشه نزه باشد محل ما است و هر مجلسی که نغمه رودی

رود و آوازهٔ سرودی منزل قوم ما از نزاه و صوت باشند ما دوازده برادریم از یک در و پدر همه همنامیم

الا هر یک زبانی داریم و جمله در یک خانه بسر بریم الا هر یک را ای سپرم هرچند خزانهٔ نامیم الا ما جایی

سرانجام ایم اگر ساز مجلس لهو ما سازیم با ذاکران حلقه چه هم آوازیم و اگر چه در دیر رهبان بنا و سبب

قسیس بر آییم در مساجد اسلام بر منابر اعلان هم ما میم   گاه میدان لطف را مایم   گاه چوگان قهر را گوییم

و ایشان اگر چه طایفه بی‌حد و عدد ولیکن پیش دشت سرداران همه اهل علم هستند اگر ادعیه بر ذکر

باشد اما همه حافظ قرآن باشند چه هر اش زمان ابنای سالف و حکایت پوستان در یافته اند و استفاده

حقایق الهی و معارف حکمی نموده و جوانانش در زمان حضرت رسالت محمد عربی علیه من الصلوات افضلها

و من التحیات اکملها در جهان آمده و نشو نزهت حقایق آثار را دیده در جمیع مدارس و جوامع و محافل

و مجامع ایشان متکلم باشند و سایر علوم مدرس گویند و قصص و حکایات عرفی نیز نکو دانند

کوه بیزبان و بهر گوش شنود   وین طرفه تر که گوش و زبانش به پوست   بوقلمون مثال گاهی بصورت

قوم ما باشند و گاهی طیلسان الوان و الوان بر سر کشند و بر صحایف قراطیس علوم بیحد درج کنند و

گاهی ملابس عجب صورتی از سر برکشند و در مراتب معنوی عدد و حساب در آیند و حقایق بیحساب از

غرایب معارف و جلایل دقایق در صدد تبیین آرند   و زیغ پر تو معنی از زبر نقطه مبین

بسان

بسان نور تجلی بود ز جانب طور   و از این رو ایشان در بساط مباسطت سلطان بزیادتی مقارب

مخصوص اند   هر که قلاش تر زنم و هم بنظر   پیش او را پیشتر دارد   و این همه یک قوشون اند از

جمله شش قوشون که بتومان گیف موسوم باشند شیخ از ایشان باور داشته و دیگر ابنا اعمام باشند و پادشاه

ما راده تومان از این سو لاستند نه از جنس ما و سنه حشم نشین و یک تومان از جنس ما شهر باشند و کار ما

اینست که هر که از خدمه سلطان مشغول شود و از جناب جلالش غافل ماند در تفرقه خارجی مستغرق گردد

ما از الطریق تلطف و بازی در او محبت و دلنوازی تنبیه کنیم و باز آریم و هیچ آوازه را هیچ گونه زنگار نم

و ما زاریم درین وقت بعرض پایه سریر رسانیده اند که جمعی درین گوشه سر غفلت بجیب بطالت فرو برده اند

گاهی چو گل بشده و بهوای طمع رنگ آمیز   گهی چو بلبل اسیر زبان هرزه درای   چو دف طپانچه غم را نشسته حلقه گوش

بس از برای دمی ده دهان گشاده چو نای   ما را از برای تنبیه ایشان فرستاده اند   **جواب گفتن جبال شیخ را**

شیخ چون این آوازه شنیده دانست که اندر صدای موحش در اطراف مملکت خواهد افتاد و اشاره کرد

بترجمان خیال که ترکیب مقدمات جدال با اصل چوب و ارباب مثال فن او نوشت که بر تنبیه و خطاب

جواب او افاده نمای سر آید او نیز بزانوی مناظره در آمد و روی توجه سوی نغمه کرد که هر چند دعوی

تمام بری سکنی الا مطلع وقت درین مجلس خارج افتاد چه این سکانه حرافت که هر گونه ادا جیب در

گنجد با سدان حرافات که امثال این ترهات مینمود در گیرد این حضرت قدسی شعار بزرگ گفت که باغ[illegible]

الکه منشیان دیوان ازل پروانه قضا نفاذ بارگاه جلال ذوالجلال تفویض خلافت ربع مسکون باسم خاقان

رسم او نوشته منشور ایالتش را بطغرای انی جاعل فی الارض خلیفه موشح ساخته و مسند سیادت خطه

عالم را بشرف تمکین و جلوس او آراسته بچهار بالش انا مکنا له فی الارض تزیین کرده اند و طباق افلاک را

باغواز مقدم و اکرام مورد محل ابوابش بنیرات نجوم و ثوابت سیارات آذین بسته و عرصه خاک را

ببساط اخضر و فرش ملون ریاض تزیین داده و مواکب ملا اعلی وفود ملائکه سطوح را بانوا[illegible]

بجود با استقبال قدوم و وصول او فرستادند کافرنش تار و فی توامند چون جنان بر چمن زر افشان
چهل صباح طلوعا یافته جمال و جلال با صباح کوبین احاطت عقول و طبایع در تخمیر طینت جنبه دوقید داد
بود تا مسائل خلقت و نفخت فیه من روحی کشف دستند دوز نقود ادساجد بن آمد و مع جلالت الشان
و نیامد امره فی اقطار رحمه و الامکان مرکز که دامن کرد و دون نور دیش بر کرد دعوی سلطنت استقلال
آلوده نکشت بلکه ابد الدهر در مقام عبودیت ایستاده کردن انقیاد و طاعت از حمل اعبا تکالیف متون نکشید

ای چرخ کبود زرد ولنی | در کردن پر خاعامت | وی طاق نهم رواق بالا
بشکسته زکوشه کلاهت | ان حل فی فرس فیها ربها | کسری تذل له الرقاب و تخضع
او حل فی روم فیها قیصر | او حل فی عرب فیها تبع | تو در حبش حضرتی زبان جبار

کشیده و بدون مستندی از قوانین نقلی و براهین عقلی بصنوف اکاذیب و فنون اباطیل خود را
هدف تیر تعیر فضلا عصر ساختی اما حقت مزاج و سستی رای شیمه قوم شمات از نو غیبت این
ابهام نوآمدا یحیهنا نوکنی **و آمدن عشق رسول کلام را و فرستادن در طلب کتابی بطرف عقل**
تو چون باز کشت وان بسیط مزینا را در حضرت سلطنت پناه عشق عرضه داشت و زبان نماشت
و تحیر بخوانی کوشی که در حلقه او بود ولطفه مایه سخافت تر بو کهر جشمی که هنک در که تو سرده آی
راه ده آب جشمه خون جکر ندهت برکشاد و قضیه تغیر حال اصحاب مجلس و اعیان مملکت در وقت شنیدن
پیغام لطافت آثار او و کیفیت تهییج مواد تسخیر آن مملکت در مزاج بندکان حضرت کرده موجب انعطاف اعنه
التفات همایون بر صوب تحصیل و ضبط آن کشت در حال یکی از اعیان اصل کمال الکلام نام که بجاده کرامت
برهه الذاختی و آن ارابطه مسالک نور و مطالب ساختی و حقائق نقلی و عقلی و دقایق کشفی و ذوقی تیز راست
تحاوز نبرد و جستی برسانده ضبط کرده طلب داشتند که هر چند رفع حاجه یقین کرده بجاده تجرد و تفرد اوراق
بایه کذاشت و ورق اصل قلم و ارباب کتابه در آمده و جمعی که در بیعوله غرابت متمرد گشته اند فضلا از آباد و معتاد

بنی

بنی بدار السلام بدایة و بعثت دعوت کرد جدا استماع افتاد که در حاق وسط اقلیم رابع که منسوب بحموت
ملکی جسیم وسیع و حصنی بغایت منیع هست که مستقر سریر سلطنه رامی باشند و ندیمتی کر شیخی از طرف غربی
آمده و بواسطه اوخبار بعضی از جواهر حقایق و نقود علوم که آنجا تمکن نموده و بذل آن بر وجوه و اعیان آن
مملکت مبکند مردم اورا ربقه انقیاد و خدمت کشیده علم ایات و حکومت راست کرده اند و طبل سلطنه
و خلافت در زیر کلیم مشیخت و سجاده میزند و کویا از جنس حسی پیش او نیز بند طریق آنست که بصورة
اصلی نورانی و ملابس منزله قرآنی بر آیند و از رابطه مناسبت ابنا جنس در آن مملکت دخل سازند و
و کیفیت اوضاع آن دیار و مداخل و مخارج آن حصار معلوم کرده اعلام بخشی وظفا از قانون
جدل بر ستمند و جادلهم بالتی هی احسن تجاوز نمائی و سخن را بستنی بر مقدمات مسلمه ایشان کنی و از
حقایق و دقایق چیزی اظهار نکنی که برشکی حاملهٔ راز نیست و در مکس جو حوصله باز نیست فی الحال
از ملابس لطیف نورانی متخلع کشته بکثافت و شمار ظلمانی در آمدند و بر خلقی چون نور ده
که چون در تکاپوی شتافتی بشب روز نکذشته در یافتی سوار شدند و متوجه آن طرف کشتند
چون حوالی آن مملکه که هنوز تا سرحد مسافت قصر مانده بود مخیم نزول ساختند ناکاه کشکچیان مناظر
نظر کالبرق الخاطف در آمده و ایشانرا بر مطیه عالم نورد و اشهب محو دوطی که بمیدان سبع طباق افلاک
را بطرفة العینی قطع میکند سوار کرده در آن مملکه در آوردند و از سمت طبقه دروازه نظر کذرانیده
بدرکه بان حاجب الحجاب کرده و سایر دروازه ها شهرها بکجا است فرو آورده و در فی الحال تو ز مقاصدی
او شرف کشته خبر ایشانرا بوسیله ترجمان خیال بجناب شیخ رفع کرده ملابس ظلمانی الوانشان خلع
کردند چون در بارکاه فلک مثال خیال بار یافته در بساط کافوری او زانوی ادب زدند در دم
باستفسار اوضاع ایشان ترجمان خیال را فرمان شد کفت چه شخصا بید و از کجا آیید و قصد صحبت
کشیده ام توئی عرب باشیم می مارا نه و شرق منزلت اما از نور غرب خبر دهند کاشی لوای افاضه بر جمای

١٧٠

هوای فسیح و فضای وسیع زنند و گاهی در جنبش عشق که دورهٔ شبهٔ ظلمت جاگیر شد تا رهٔ خیمهٔ شعور شب
مثال بر بیاض روز آیین زنند تا در سواد اعظم مشعر الحرام نسخهٔ تمام جمع بسپارند و تا رهٔ بر بیرون که
کوثمان هوا سوار شوند تا در کهف صلاح از تفصیل عدهٔ اصحاب خبر دهند از دودمان شریف خاندان
قدیم باشند هر دو قرن روزنامهٔ ظهور و اظهار ایشانند و دیباچهٔ مجموعهٔ شهود و اشعار بنام ایشانست

تا سخن آوازهٔ دل در نداد ـ جان تن آزاده بکل در نداد

بنیای حواشی و توابع ایشان بی حد و
عد بوده اما اصول ایشان هفت و هشت بیرون نیستند شانزده برادر اند که زمان ادریس و شیث و
آدم علیهم السلام دریافته اند و از مشکوة نبوت ایشان اقتباس حقایق حکمی نموده و در زمان ابرهیم و اسمعیل که
نقل فرموده اند خانها ایشانرا به بلاد عرب بر مقتضای فرموده و اذ یرفع ابرهیم القواعد من البیت و
اسماعیل شش خانه دیگر از انشاء زینت ایشان بذان منضم گشت و این هفت و چهار بیرم قدیمی هم
بسا بر السنهٔ از سریانی و یونانی و عربی و فرس در میان طوایف حکما و امم بنشر حقایق و دقایق معروف
و مشهور بوده اند تا صبح صادق خاتمی از شرق نبوت سر بر زد و سکهٔ سلطنهٔ آن خانوادهٔ عالم اقطاع
باسم محمد عربی علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها مقرر گشت بر مقتضای اوتیت جوامع الکلم چهار
حد و دیگر که مشتمل بر حدود کاملست چون حقایق حدود ایشان تمام کرد اینده بامداد و ظروف زینت
و اصطلاع نهال دولتشان بالا کشید و نشر فراغ اقبالشان شامهٔ روزگار را معطر ساخت و تفویض
امر خزانهٔ جواهر حقایق و لآلی قرآنی بدیشان کرده چهارده خانه بیرا با عاطفت مخصوص کرده اند و سر
جریدهٔ کارنامهٔ اعمال ساخت و خزانهٔ خاصهٔ حقیقی که از برای خاتم الولایه مقرر فرموده بدیشان سپرد
و الی بوستانها مقتضی آن از خطیر ایشانند و هر که ولایهٔ آن تخت برادر مقرر گشت مامور در تحل ایالهٔ
او در وقت چون آفتاب ولایه پرتو خاتمی جرم اقبال بر برج عشق انداخت و این خطهٔ لطایف
آیین مرکز رایات حقایق آیات ساخت چندی از ما طلب داشتند که کلی از کار شایع که استعمال

بلوغ

١٧١

بلوغ بامامی مراتب کمال دارند در هیولا خزینه و از این صحرای فلک وسعت اطلاق و فضای جهان زینت
تجنیس کلی گزیده و خود را بنجوای و اذ اخذ الله میثاق الذین اوتوا الکتاب لتبیننه للناس ولا تکتمونه فنبذوه
وراء ظهورهم واشتروا به ثمنا قلیلا فبئس ما یشترون محقق گردانیده تا اسعد اوقات بحضور بعضی از رسائل
طبیعی و آلی و تصنیف جمعی از اجناد او داده خود را از نشر لطایف و دقایق و جلائل حقایق در درجهٔ حرمان
انداخته است

مکن مکن که پشیمان شوی و بد باشد ـ خلت تیا و عادت عنک اشیاء

فی‌ما بر
که از این کنج زاویهٔ تجرد و تعلق ما احوال و تقدیس تجدید آن فضای روح افزای احاطت و هوای دلگشای اطلاق
در آید و از این عهد وحدت کثرت نشان بر نجد کثرت وحدت احیان بر آید و بر عهود ای فحوای افتؤمنون ببعض
الکتاب و تکفرون ببعض در مهامه تفرقه و بیابانی بعد نشکنک نکرده و بر انثال فرموده اجیبوا داعی الله
اغتنام فرصت جستهٔ هر چه زودتر بشرف بساط بوس مستعد گردد پیش از آنکه قهرمان قهر موذا

السیف اصدق انباء من الکتب به ظهور رساند

وجد بسیف العزم سوف فانجح ـ بجد نشاط النفس او جدت
و کن صارما کالوقت فالمقت فی عسی ـ و ایاک علی فهی اخطر علة

جواب گفتن ده نه بر جمال رسول کلام

چون قضیه بدین انجامید باشارهٔ شیخ مشهر جمال که صاحب دیوان عناد و جدالست در صدد جواب
آمده گفت مقدماتی که از زیور برهان عاری و از حلیهٔ یقین عاطل و خالی بود و قضایایی که توجیه آن
بضروریات براهین عقلی و نصوص حجج نقلی نتوان کرد در چنین مجلسی متعرض آن شدن خلاف ادب
محصلانست مع ذلک مردم شمار با جمعهم تحفهٔ رسیده ام و استفادهٔ علوم آلی و ادبی از ایشان کرده
و بدان وسیله از حضرت شیخ استفاضهٔ حقایق متوانم کرد و اینقدر ایشان از امثال این گونه شطحیات
لاطائل و طامات بی حاصل بیرا با فنم فنون ایشان علوم عربیت و ادبیت و خواص حروف و
طبایع آن در علوم عقلی مطلقا مستظرفند تعریض تو بر طبیعی و آلی بی جا بگاست و دعوی آن نوع علوم
در حضرت شیخ بغایه بی توجیه

پیش موسی ساحری از محض مالیخولیاست ـ نزد عیسی لاف طب از علت سوداست

نسکی که آیه حجت واستدلالی که بدان کرده آن بر تو واضح است که تحصیل کمالات معنوی وعلوم حقیقی
درین نشأه اولی گذاشته شماده اوقات وخلاصه اعمار که سرمایه سعادات ابدیست بر تو دای
تبتغون عرض الحیوة الدنیا در استحصال مآرب صوری ومطالب جزوی سریع الزوال صرف میکنی
واکثر ما لک فی الناس تلقی / فان ملاک طلب الریاسة / این عمر عزیز صرف در چیزی کن
کانگاه که این بنا شدت آن باشد / رسول کلام گفت این تعرض طاهر الجواب فما الزام فرموده
ما علی الرسول الا البلاغ آیتیست از شرع دران جواب پیغام چیست تا بدان پیشانم جمال گفت شیخ
ما را انا کوس و وزانی جاعل فی الارض خلیفه بر بام این گنبد فیروزه زده اند و علم عذالان ما ضدان
ابا لغش بطرازی وان علیک لعنتی موشح ساخته هیچ آویزه یادای آن نداشته که باکنخی آدم
اشاره بگوشه چتر جاه او کند درین وقت شما تجاهل باسناد کتاب وسنت واستدلال برهان وحجت
بطالبات مسنون آمیزدا و ابغاث الوا اکبر خواسته که غبار کدورت درین دودمان نشان جهان انداخت
آنرا که برکشید قبول تو بی تعب / اجرام آسمانش نیارند کرد خوار / اگر وضع والی شما بقانون شرایع
منطبق است وبر منهج قویم عدالت راست ملاع تو ایرها کم ان کنتم صادقین واگر بطریق تسلط وتغلب
پیش می آید و منکر شرایع شده از آیات وحکم براهین بینات معنوه هر آینه بر ما واجب ولازم
کرده که سپر جهاد بر سر کشیده / کر کار زار در بندیم / ودر مقام مقابله باشیم / تا هم کاری بکنیم گر آن
که شود رستم بمازندران / و هرچند شما را تصور غلبه باشد اما ما را امید بر فحوای آن جا دی لیس
لک علیهم سلطان واثق است که آیات نصر من الله ازرایات کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة
لایح کردد / بسا ابرا که بند و کلاهنگ / بشوه باغ وستان از کلنگ / فاما و نیز روسم کو کیکی از
اساطین سر دوامانت در اثنای این مناظره بعبارات لطایف اشارات نحن نسکوت والهوی یکلم
تفهیم معنی اخلاص میکرد مراجعت نمودن رسول کلام و اداء پیغام کردن چون رسول کلام مراجعت

نمود

نمود و بشرف بساطبوس فائز گشت و زمانی جنان شد که اوضاع آن مملکت وعجایبها وغرایبها واحوال اصحاب
آن بتقریرها و تقریرها تقریر کنند گفت چون که بحوالی آن دیار رسیدم که شهرستانی در میان بود
ناگاه طایفه مردم نورانی با دا خوردند و کمند اشعه محوز طیع با از سر لحظه خیر اطلی در ربودند و بیک طرفة
العین بدروازه نظر رسانیدند پرسیدم که اندرون آن چگونه خبر شد شما را گفتند مردم با از زمره کیخاک
تا سطح مشتبین افلاک بیک لحظه روند اگر عاشقی منع ایشان نکند بر در دروازه حبشی سیاه ها صف
کشیده و تیغها آخته استاده بودند که وا دی شورش کم فهم تفرقه از تو تاوان کرده و کنند چون از ایشان
بگذشتیم صحنی دیدم دلکش و شاه نشینی بغایت دلکش جنات تجری تحتها الانهار گویا در شان او
وصح کرد من تو ای برنشان او جشن از دروازه برجی سپند از انواع جوهر کرده اند و در میان برجی
دیگر از جوهری شفاف متارن او کرده وبعد از آن برجی دیگر از فیروزه در میان دروازه بغایت تنگ
ساخته آنرا اعجمی نخوانند و بر در دروازه خرگاهی زده اند سفید از جوهری شفاف وبعد از آن پرده او
نوری تنگ آنرا عنکبوتی خوانند و در جنب آن پرده خرگاهی زده اند از بلوری از غایت لطافت برنج
می ماند و آنرا این رو جلیدی خوانند و مردم این دروازه که مرا آورده اند آنجا ساکن باشند ما را ازآنجا
گذرانیدند و بکوچه آوردند و زمرد فتح و نورانی بچهار سوی رسیدم از آنجا که گذشتیم درگاهی پیش آمد در غایت
تنگی چون درون رفتیم بارگاهی دیدم بغایت معمور و دیگر فرشها کافوری انداخته و پری بر آنجا تکیه زده
و مردم از سر دروازه پیش او رجوع کنند این حاجب الحجابست و در حال مرا در کنار گرفت و بکنه زمانیده
و بشرف اتصال وزیر جمال که ملاحظه احوال شرف تعلق بجه نعش داده رسانید و گفت آنجه گفت
زهر که زبان دراز دارد / تنها زین خویش بار دارد / سوسن زسر زبان درازی / شد در سر تیغ و تیغ بار کرد
دریای محیط را گر پاکست / از لوث دهان سگ چه باکست / توجه نمودن سلطان عشق و فرستادن برید الهام
چون رسول کلام برحسب فرموده جهانمطاع بعرض شاهی رسل آن قصه قیام نمود و انگ بعضی از اعیان آن

ملکت را هوای خاکبوسی این آستان بخاطر رسید ۞ آب صدف گرچه فراوان بود ۞ در یکی قطرهٔ باران بود
مار مسیحا نکشد هر خسری ۞ محرم دولت نبود هر دری ۞ قرآنه سواد نسخهٔ آن دیار در باطن بندگان حضرت
و اعیان دولت مضاعف گردانیده رایات نصرت آیات متوجه آن صوب گشت و بر برید الهام
که از خواص بارگاه سلطنت و نسبتی عظیم با شیخ دارد از پیش روانه کرد که مبنی چنین بمسامع علیه
رسانید که باوجود آنکه مراتع اعوان و قوای آن شیخ مسلط و مزارع استحصال غذای ایشان
بحکم و ما منا الا له مقام معلوم مبین و معین گشته امتثال فرموده رحم الله امرأ عرف قدره و لم یتعد
طوره می‌نماید و پای همت از گلیم مرتبه و قدر خویش بیش نکشد سر قناعت بر بیاض باضی و طیبی
که چراگاه جوارح او ملامت فزونی آرد و دست تصرف در افنان عوامض افنان الهی زده
مراکب ادراک در حدیقهٔ حقایق ثمار و گلبن لطائف ازهار را که فروع خاصه است مراند ۞
و این الشهامین اکمه عن مراده ۞ سماعها لکن اما به غرث ۞ چون تو نیز از آن سرزمینی و زبان
بکه گر را صدا بنده طریق آنست که سوابق عهود البواعث حقوق ملحق گردانی و بحری که مناط انبساط
ملا اعلی بر قاطنان خطهٔ خاک تفریق کنند و مدار زمان آستانه عقول علوی با رسال نوال افضال
و افاضت زلال الجلیل و ارشاد مجوسان مطمورهٔ ذهن و رنما زاد در یابند از آن محروم آیی و او را
خالی از مشاعر مدرکه و اعوان مضلهٔ اش دریابی و از فحوای فرموده احسب الناس ان یترکوا
ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون ادراک تنبیهی کنی و سایر اعیان و اعوان مملکتش را معلوم کرده
و دقایق و خفایا امور ایالتش با سرها تجسس نموده مداخل و مخارج آن شهرستان کما ینبغی تفحص نمایی
در جزو و کل باطن کردی چون برید الهام مقتضای فرمودهٔ عالم مطاع بنده بر رسانیده شیخ
را در خلوتخانهٔ تجرد و صومعهٔ قدس که حجاب غواشی هیولانی و حواشی جسمانی آنجا بار نداشتند در
یافت صحائف عهود قدیم را بخواندی ۞ اطلقنا شیئت عهود ابالحمی مرقوم دید و صنایع محبت اصلی

بسطور طول العهد منسی معنون گشت فضای فسحت آباد قدس که هوای آب حیوان آثارش متکفل حیات
ابدیست و نسایم منازل جنان نشانش معطر بروایح بقا سرمدی گذاشتن و در تنگنای هوا و های آب و گلش
و بیخودی حضایض آلایش خود را ۞ پی سپر جرعه خوارگان ۞ دست خوش بازی سیارگان
ساختن نزد ارباب عقول جلیه و فطانت صحیحه و ثقیه مسلم باشد و در نظر اصحاب بینش و انجمن بصیران
آفرینش کالای صعود که از برای استرباح فواید جلیله و استحصال جواهر بود و بس اگر در اینجا بر متضاعف
بوده بضاعت ارزش البته همان بضاعت اصلی و مایهٔ کمال خود قناعت نماید محض خسران و عین
نقصان باشد و در میان ملا اعلی بعار عظیم و تشنیع کبیر مخصوص گردد ۞ و عقل کل بضد عیب منتم دارد

ابیات: باسکین عهد المربع ۞ و سلوت عن سکان ذات الاجرع ۞ تمنی العهود و اذا تطاول عهدها
فکأنه انساک عهد المربع ۞ لا لا سعاد و اسعاد الذی باللوی ۞ و عهوده فلدیه کل تتبع
العیش صاف و الالیف موافق ۞ و المأجار به لم یستمتع ۞ می باید که در غفلت آباد رضوان آباد نجوم
الدنیا نخسبی و پشت بر متکا و اطمانوا بها زنی بلکه به پای طلب باستی و کمر خدمت سلطان عشق در
میان جان بندی تا بیامن التفات اقبال آیات او از حضیض نقص باوج کمال ترقی کنی و از
درکات بعد بدرجات قرب فائز گردی پنبهٔ غفلت از گوش هوش دور کن و این پند نیوش
که لا غنیمت مثل خبر ۞ ترا از دو گیتی برآورده اند ۞ بچندین میانجی بپرورده اند ۞ نخستین فطرت پسین شمار
تویی خویشتن را بازی مدار ۞ ترا ز مرتبه سر بر اعلی رسانیده اند که بقوت بازوی قوای نظری مغفور گشته
دست تصرف در خزاین معارف کشی و جواهر حقایق الهی بیرون آری و قناعت بادراک ظواهر طبایع و دیگر
عوارض آن که بیش از آن حوصلهٔ جوارح و مشاعر تو بر نتابد ننگی کنی ۞ که زور کمان بیش بازوی تست
سنگ وی افزون ز ترازوی تست ۞ ابیت یوما لم تنل من ظهورها ۞ و یوا ابا عن فرع شکت شیت
زنموده کرنا غاییه که در مهامه بعد و فلوات غفلات بسراب تخیلات رسمی و رسوم و اطلال حقایق

کمالی که چراگاه ایناجنس او حمانت شغول بود نام او را در جریده فذر الذین لا یرجون لقاءنا
فی طغیانهم یعمهون ثبت کرده. استحقاق آنکه بلحاظ التفات پادشاهانه مخصوص کرده ثبت
درین وقت که فرمان زمان ظل رایات ولایة آیات اذا جاء نصر الله والفتح بر اقارب و اجانب
گسترده و اقاصی و ادانی بر مقتضای و رایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا متوجه پایه سریر
خلافت مصیر گشته از افواه بمسامع علیه رسانیدند که اثری از آثار آن بر صحائف روزگار آن عزیز
ظاهر گشته روی روینده و نیت سوی مراقی کمال کرده و جواد فکر تیز گام را درین میدان و درین جولان
می تازد و سر آبر عنان اهتمام بصوب او منعطف گشته برید الهام را یعنی من بنده فرستاده تا هرچه
زودتر بر کتاب همایون مخص کرده و بمطالع عواطف خسروانه نهال دولتش به ثمار خاص برومند شده
عالم و عالمیان را بهره مند گرداند ۵ چو در سنبل جعد آهوی تاتار — نسیمش بوی مشک آرد بتاراج
شیخ چون این مقدمات بر این ترتیب و این آیات بر این تشبیب اصغا نمود گفت مخلص سخن
آنست که هر کسی را از دار العیار اعطی کل شی خلقه تخم های بیرانی حاصل گشته که بدان تمیز کامل
از قاصر و تام از ناقص کنند و محکی که بدان رایج از بهرج و نقد را از دغل انتقاد نمایند و آن همین تحقیق
عقلی و منصوص نقلیست و حال آنکه مدتیست که آوازه پادشاه شما درین دیار افتاده و مکرر انچه یک
وسایل و از رسایل رسایل شیخ آماده شوق فرموده مذهبی تکلف آنکه عزیزی پیش ما هست حدس تام که
محل اعتماد علماست درین باب بسی سعی نمود فاما چندانچه باستقصا تمام قصد استنباط دلیلی
و استنتاج برهانی کردیم که موجب تمسک تواند شد و بلحاظ بر توجه ما کرده بر تحقیق ملکه مرجحی که
ترکیب رفت هنوز خلاف آن شد و هر قیاسی که ترتیب کردیم نتیج عکس آن امد والحق رای که
از نتیجه توهم عادت و طریق مستقیم اعتدال خانچه السنه شرایع و حکم بدان ناطق گشته منحرف بود
نتیج آن کردن نه از امارات هدایت بود و لامل رشد خواهد بود ۵ پای درین بحر نهادن که چه — بار درین موج گشادن که چه

سو

سوالجب فاسلم بالحشا ما الهوی سهل — فما اختاره مضنی به وله عقل — و اما قضیه الکتاب حقایق آلهی
و قصد عروج بمراقی کمال آن بر عکس آنست که شما تصور کرده اید چه این امریست که طریق آن منحصر
در التزام قواعد تجرید و تفرید و سلوک جاده انقطاع و تبتل است و بونی بعیدست میانه این راه
و میان طریق سلوک شما این شیوه از خصوصیات شاه تقدیس نشان درویشانست و این میوه از
شجره با ثمره شیخ اغصان ایشان توان چید ۵ ایها المنکح الثریا سهیلا — عمرک الله کیف یلتقیان
هی شامیة اذا ما استقلت — و سهیل اذا استقل یمانی — الهام گفت عجب که از پیر پیغمبران اعلم ما لا
تعلمون نخواندیشی و هنوز بر بام تعین و هستی خویش کوس نحن نسبح بحمدک و نقدس لک می زنی ۵
تا نواز هستی خود خود را کم گردانی چرا — محرم جان چون نئی در بارگاه کبریا — اگر تشریف بساط بوس
آنحضرت برسی بدانی که این تجرید چنین تعلق و این تقدیس محض تحدیدست ۵ بوقت صبح شود همچو روز معلوم
که با که باخته عشق در شب دیجور — سوف تری اذا انجلی الغبار — افرس تحتک ام حمار — شیخ بنده الطیفه
توانست که یکی از خلص اصحاب همراه بر سبیل تا او کیفیت اوضاع معلوم کرده این معنی لخالی
لثواب اغراض شاید که ازو فهم کنی ۵ بس ساده که اصل محکمات — بس آیده که در وی خرابات
بس قفلا که بدانش نا بدیدست — چو واپس شد قفل آن کلید است

مشورت کردن شیخ با اصحاب

چون حکایة بدین انجامید قواعد تمکن شیخ متزلزل گشت و ارکان سکونش منهدم پرده احتلا
و انقطاع بر انداخت و با اعیان دولت و اصحاب مجلس بساط مساره و مشاوره گسترده بدین گفت
مای شیر جبال آن شده که در اعتضاد اجناد قوی کوشند و ضبط آن و محضر خنادق اجتناب و ترتیب
مشغول گشته حصون قلاع عناد را ببراهین محکم کنند و اسلحه طاعات و عبادات را معده ساخته قضیه
قتال و جدال را مستعد و آماده باشند ۵ گوزن کوه اگر گردن فرازد — کند چاره ورا با نعره آرست
و هر چند رای بعضی از امرای بزرگ چون حدس و وهم بدین معنی موافق بود و او شیخ را آخر کلام قرعه

انجیار بانگر جبال افغا و سایر امرا و اعیان مملکت و کافه عمال و ارکان دولت را جمع کرده و مجلسی خاص
ساخته برید الهام را طلب داشتند که بعضی کبرا او رطبی را سلات و اثنا مناظرات بدلائل عقلی و نقلی
و حجج حکمی و شرعی برهانی و شرعی اثبات کردیم که خلافت این مملکت بدو و ایشان منوط است و ضبط آن
بر ایشان منوط و مرجوا امر تسلط و تظلم و اظهار سیف و تجلدست بحمد الله و منه مدار مملکت
وسیع در میان حصاری منیع محفوف بجنود و عمال و اسوار عتاده مشتمل بر اجناس اجناد و صنوف
عساکر مجری از خلائق جانبین و مجمعی از امم عالمین قوم اذا الشر ابدی ناجذیه لهم
طاروا الیه زرافات و وحدانا و مع ذلک تکیه اعتماد و مایه استظهار آیه حضرت را آیه و من
یتوکل علی الله فهو حسبه است فرستادن عقل قوت نظری را به صوب سلطان عشق جواب
پیغام الهام بدین عبارات فریب انجام داده قوة نظری را که با وجود فرزانگی و کمال
یگانه است در فنون علوم آیتی بوده و در فن جدل و مناظره غایتی باو روانه کرده چون برید الهام
بر رکاب همایون ملحق گشته مصدوقه ما علی الرسول الا البلاغ عرضه داشت کرد از حال همراهش
تفحص فرموده گفت یکی از فحول فضلا مملکت است که بی دستیاری خدمتش هیچ حکمی از احکام
منتشی نشود و هیچ قضیه بی استصواب رای او نگذارد از تفاصیل اوضاع و جزئیات آن
مملکت عظیم صاحب وقوف باشد فی الحال او را بجهة انبساط باره و استفسار احوال او
و اوضاع مملکت فرموده گفت من از غلامان حرم خویشم و از خاندان دست پرورده
او از عهد طفولیت و سن تمیز بازم او با انواع اصطناع مخصوص گردانیده اولا آلات استحصال
علوم آنچه در آن مملکت بود مطلقا از کتب و طلبه و غیره همه را بمن تفویض کرده و وزرا و امرا را
بتربیت و محافظت من مشغول گردانید تا من ملکه ترقی بمدارج استحصال نظری حاصل کردم
بعد از آن مرا در مجلس خاص طلبیده در افکار خاصه دخل داد و هر چند وزرا در این وقت تخصیص و هم

تقلبها

تقلبها نموده و مغلطها داده شیخ را منزوی فرموده و بر ایشان غلبه کردم تا بجا من تربیت او مجدد آنی
که در من بالقوه تفرس نموده بود بالفعل بر منصه ظهور آمده و استحقاق استفاده حقایق در مجالس
خاص حاصل گشت در این وقت که آن سرزمین بفر قدوم الهام مشرف گشت پایه قدر من یک مرتبه
دیگر ترقی نموده مرا بسعادت خاکبوسی این آستان فرستادند تا آنچه در حوصله ادراک من گنجد و قوت
قابلیت من بدان وفا کند دریافته آنجا برسانم تا بکی نم که بر این گل زنم لاف ولی نیستی دل نم
فی الحال ترجمان الهام گفت که اشاره جبین رفته کرد احوال مملکت و اوضاع آنرا انبتا صیلها در
صدد بیان آی گفت آن دیار مملکتی بغایه مضبوط و شهرستانها بس معمور دارد که گویا ارم ذات
العماد و جاری از انست و آیه لم یخلق مثلها فی البلاد اشارتی بدان اولا اساس آن مملکت بر
مقتضا فرموده او لم یروا انا جعلنا حرما آمنا بر روی بیت و جبل وحشت جبل از جبال عظام نهاده
جمله از نقره خام و سنگ رخام محفوف بصنوف اشجار و مشتمل بر انواع انهار فیها انهار من ماء غیر
آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین و انهار من عسل مصفی و دو هزار از آن
بعد و بت مخصوص صد در مزارع و آنچه زیستن مستغرق گشته و دیگر بحر منتهی میشود و این جبال همه طبق
بر سر هم طبقا عن طبق بعضی بر بعضی نهاده اساس و اعمده قواعد شانه تراباونا و رسوخ مستحکم گردانیده بر
بالای آن چندی از آن طبقه بشابه حیطان و جدران پیرامون آن برآمده است و خلال آن
جبال را بزر سرخ و سیم سفید مستحکم گردانیده از بیرون و اندرون منسوج حریر پرده های گوناگون
پوشانیده اند آنرا بطنابها ابریشمین محکم کرده بر این نسق دوازده کوه را در رشته انتظام
کشیده اند تا بحد مملکت و آنجا در یمین و یسارش کوهستانهاست که مستقر بها در آن میدان
شجاعت و موطن دلاوران مضمار بسالت است برآنجا اساس شهرستانی دیگر نهاده اند و بر آن
حصاری بغایه منیع و بنای قوی رفیع برکشیده و سه طاق عظیم بر سر آن بسته که کنگره رفعتش

بتفاصیل

فرق فرقدان سوده و آستانهٔ عظمتش کوش کردون مالیده ۞ نه باشش نهیب از ماه و خورشید
نه بومش را گزند از ابر و باران ۞ و این شهرستان این مملکت بمثابهٔ افلاک واقع شده است از
روی رفعت و قدر و بروازجهت اشتمال آن بر جنود روحانیات و احتوای آن بصنوف غرایب حرکات
و عجایب حالات اجناد آن مملکت از سه جنس اند بعضی از طرف مغز بند و نسبت قرابت با شیخ دارند
و ایشان را نفسانیات خوانند همه اصحاب رای و تدبیر و ارباب حکمت و حشمت باشند رایق و
فایق مملکت ایشانند و طایفهٔ دیگر از طرف شرفند و ایشان را طبیعیات خوانند تحصیل اموال مملکت
و ضبط و نسق ولایات تعلق بجد منشان داشته باشد و دیوان مواجب عساکر و تفرقهٔ خزاین
آن بامر ایشان منوط و طایفهٔ دیگر از اواسط عالمند لا شرقیه و لا غربیه ایشان را حیوانات خوانند
امرا و نه و حکومت مملکت در اصل تعلق بدودمان ایشان دارد و آن و طایفه بخر نشو زیبند ابرخانه آن
بی مهر انشا و ایشان پروانه امر و نهی هیچ یک با مثال معزون نکردد و بی وسیلهٔ تشبث ایشان
در آن مملکت هیچ آفریده را مجال حرکتی و تصرفی متصور نشود و ملکه قوام نفس مملکت مطلقا بدیشان
و رواج و حیات او ایشانند و شهرستان بزرگ که بمثابهٔ ربع مسکون واقع شده مستقر تخت ایالت
ایشانست و طایفهٔ روحانیات را شهرستان اعلی که بر طبق افلاک واقع شده مرکز رایات حکومت
و ایشان دو نوع مردمند نوعی بضبط وجوه ممالک شرق و اخراجات جواهر و اعراض آن مشغولند
و ملک ایشان خیالست و نوعی دیگر بتحصیل خراج طرف غرب و نسق مجالس اموال آن مشغول و
ملک ایشان را وهم خوانند و درین شهرستان شش بارگاهست اول که از همه اعلاست تعلق بخازن وهم
دارد که آن را حافظ خوانند و او بمنزلهٔ مشتری واقع شده است چه شیخ را فلکیست بمثابهٔ زحل از
همه اعلی و محیط بر همه احاطة الکل بالاجزاء و آن را نفس ناطقه خوانند و بعد از آن بارگاه محصل وجوه غرب
و مرتب امور آن که آن را متفکره خوانند و او بمنزلهٔ مریخ است و بعد از آن خرگاهی لطیف زده اند

درمیان

درمیان مملکت و ملک وهم در آنجا باشد و واسطهٔ عقد ملوک درین مملکت اوست و از این رو بجای شمس
او واقع شده و در جنب او بارگاه ملک شرقست که چهره کشای وجوه عرایس آن تعلق بجدنش دارد و آن را
خیال خوانند و او بمنزلهٔ زهره است و بحذای آن بارگاه حاجب الحجابست که مردم بصورتی بر آید و بامر که در آمیزد
بر آمیزد و آن را حس مشترک خوانند و او بجای عطارد است و در بلی آن کریاس رسولان و پیکان و متعهدان
تحف و ارباب حاجاتست و آن را حواس خوانند و این بجای قمر واقع شده است تفحص تفحص این اقلیمین
اینجا مجال آن نیست در کتاب تنبیه بطلبند که آنجا تمام مبین گشته و قضایای دیوان ایشان از دو کونه است
یکی سمات خاصهٔ شیخ است و آن عبارة از انشاء وجوه شرقست و اخراجات خواص جواهر آن سرزمین
و نظم آن در سلک لطایف حقایق غرب و در آن بحرین ما شیخ از آن نظم او جار فصوص حکم نفیسه
و عقود عقاید عزیزه کند و یکی دیگر باشتغال بامور مملکت و آن عبارتست از تفحص و تجسس اطراف و اکناف
آنست از هجوم معاندی و در جمعی از عساکر بسد رخنهٔ فساد آن باورود سوانحی و نصب جمعی
ابواب استقبال آن چه سایر اقطار مملکت و اقاصی اطراف و اعماق مخوف بگماشتگان ایشانست
و در همه راهها بام ایشان بسته و حال الکریی وصول پروانهٔ این دیوان هیچ متحرک را امکان آن نباشد که
حرکتی باختیار خود تواند کرد و بی حصول آن متحرکی از جای خود نتوانند جنبید و این پروانه نشان وهم باشد
و امرا و دیوان تحریک و تسکین همه اعیان اجناد او باشند و اشتغال دیوان خیال پیشتر از قبیل مهمات
خاصهٔ شیخ بوده و لهذا العهدة اعتضاد و اعتماد ایشان مطلقا بصوب اقوال و بیانات شان و افعال آنست
احوال معطوف باشد سخن وهم در مجالس چه کمتر سمع اصغا ملتفی کنند اقوال او بسبب کذب موسوم بود
و رای او بوهن معروف ۞ هر کو بصدق دم زند از کمیت نش بود ۞ چون صبح روشنی جهانش در قفاست
و از عجایب عمارات عالم هوا خانهٔ این مملکت که آن عبارة از طاق و سطانیست که بر طرف غربی آن
غرفه ایست مسکن خازنان لطایف غریبهٔ غرب و در طرف شرقی غرفهٔ مسکن خازنان نفایس شریفه

شرق وازیمین ویسار آن دو دیوار مشبک وضع کرده و دران شبکه نقشهای عجب درج کرده اند که تفصیل
آن مفضی بسآمت و موجب ملالت بندگان حضرت گردد چنانکه متنفس و متفرج میشود و لهذا آن بارگاه را
دوده خوانند که چون هنگام بار باشد شیخ را از خلوت حجره بجانب تنفس و تنزه متوجه صفه انبساط
انبساط تفرج و تنزه شود آن متنفس گرده تا آن دو غرفه تلاقی کرده در جنس لطیف حقایق عرب
درظروف کثیف شواکل شرق دریزند و دران بزم معارف آیین من بنده ساقی باشم و در اثنا
تداول و تناول کوس که شیخ بلطایف فوائد غیبی تنقل نماید که تنقل بلذات الهوی سنی التنقل
این بکنه با نقمات خطاب مخصوص باشد و چون وشم درین مجلس نه هست گاه باشد که ترانه
رق الزجاج ورقت الخمر فتشابها فتشاکل الامر فکانما خمر ولا قدح وکانما قدح ولا خمر
دستی بر ساز ذوق زند و مجلسیان را چالاکی و سراندازی در اره و شیخ را به لش خوش وقت کند
بفرض قلبی وارتعاش نفا صلی بعض کالشادی ورد حی فیفنی سماعی بسرود در مجلس ما
که ذوقش سکندست آسمان بطی یک قطره از ان جرعه با فلاک رسید رقاص شده جمله حال آورده
چون قوت نظری ره نورد بیان رازین بزم نزهت نشان رسانید آثار بهجت و انبساط در اسره بندگی
حضرت واضح ولایح گشته متبسمانه بدین بیت مترنم گشتند بیت تو افسوس که از سربهشت
جل زنسک و نو بره از خرمیست آجیان مملکت کبیر کشند استشمام روایح بلد طیبه این حکایت نمی
توان کرد یقین که بانضمام لطایف ورب غفور تمام خواهد گشت تفصیل نمودن قوت نظری اوضاع
مملکت انسانی را باشارهٔ سلطان عشق فرمان شد که دیگر اطراف مملکت و اصناف رعیت بلادها و تفاصیلها
بعبارتی مجمل عرضه داده گفت در صدر مملکت بطرف شرقی شمالی شهرستانی بغایت عالی و بزرگ واقع شده
فضای روح افزا و هوای دلگشا که اعتدال هوا حکم جا نور گیرد اگر نوک قلم صورتی کند نگار
از صفای هوای اوست که مجسته دان عالم قدس را دیطوره آبشخورهای تنقل بگل فرورفته واز خاک
پاک

پاک و طیب طینت او که اذیال طهارت مقدسان عالم علوی را اجزا ماکوان فروگرفته درهم این خم الکبودی خوشست
قصهٔ دل کوکه سردهی خوشست بیت تا بخی آوازه دل در نداد جان تن آزاده بگل در نداد ترجمه خطوط
ظاهرش سور کثایف اجسام و محروس بغلاظ اجرامست و لیکن نزد ایای اندرونش مطلع لطایف
انوار و مهبط حقایق اسرار واقع شده واگر چه ظاهر اسفور بغواشی هیولانی و محفوف بصنوف حوادث
ظلمت نشانست فاما در حقیقت مظهر ینبوع و منبع ظهور آب حیوانست عینا فیها تسمی سلسبیلا و حمل این
بر طامات منشیان و اغراقات کافه ایشان نکنند چه خبر که از انجا می آید و جوی که از و منشعب میشود
سایر آن مملکت استفاضه حیات از ترشح لطافت آیات او میکنند بیت ز نایبکی در آنجا یک نشانست
که آب زندگی در وی روانست و بواسطه آنکه اصل هوای این شهرستان بحرارت مایلست و از جهه
اکابرش محروری افتاده قصبهٔ در طرف شرق او که مهب ریاح واقع شده محفوف بصنوف اشجار طیبه
کرده اند و سایر سکان آنرا از دیوان بزرگ اجرا میدهند که بتعدیل هوا و ترویح آن مشغول باشند
و آن قصبه منشا فصحا و براعت شعار و مجمع فضلا حقایق و شارت اثر درد دوازده آن گنبدی ساخته اند
که صدای صیت آن آوازه رفعت در گنبد گردون انداخته و بر آنجا تختی از زر سرخ زده اند و یکی از
اساطین بلغا که لسان الملک است و بی دستیاری خدمتش هیچ آفریده پای در میدان بیان نتواند
نهاد بر آنجا نشسته و دو خدمتکار رحایک پیش او ایستاده و بدو کارها کلی مفوضست یکی الکه کر و ایب
حقایق غیبی و مخدرات ابکار معنوی که در شهرستان بزرگ از تنگنامی قوت بمجالی فعل خوابیده بجلیل
اکران و حلی جواهر حدثان آراسته میشوند بی چهره گشایی خدمتش دخادمان او بر منصه ظهور جلوه نمی
توانند کرد و دیگر آنکه در حوالی او دار الضرب واقع شده وی و دو غلام رومی بدین شغل ایستادگی مینمایند
دستانی چو مرواریدخوش آب سمن دیدار و خندان و شکر خای همه سرسبز و بخت و جست و چالاک
همه پاکیزه روی و چهره آرای همه ثابت قدم هنگام کوشش همه در وقت راحت لذت افزای

مرتعدی که بدین دروازه وارد گشت اولا بمحل عرض خدمتش میرسانند اگر محک قبول او تمام عیار آمد
بعد از آن آنرا سکه میزنند و بسوی دار العیار مملکت روانه ساخته و در آنجا عیارگان استاد باشند
ایشان به سبک و تخلیص و تصفیه آن بواجبی قیام نموده و نقود آن بدیوان بزرگ روانه کرده و آن
شهرستانیست بغایة لطیف و نزه مشتمل بر انواع اشجار و انهار و محتوی بر صنوف عمال و خواجگان خزینه
و خانه سوا منسوب باشد الا انّ ابلیش همه نوعی فراخ باشد و اگرچه آبش صافی و سرد نباشد و لکن بغایة
گوارنده و هاضم بوده و انجا مستقر پادشاهی یکی از ملوک طبیعت و دیوان مواجب امرا و اجناد آنجا وارند
واو بهمه اطراف و اکناف مملکه اجرا روانه کنند تا ایشان نقود آنرا بواجبی که در دفاتر تقویم دیوانی ثبت
گشته بر چهار پایان نوعی هیکل نهاده متوجه اعیان امرا و خزانن کرده اند هرچه از دار العیار بسکه قبول
رسیده بدینجا روانه کرده و باقی را بطرف ولایه زیره آن ششم بلوکست که در طرف شهرستان بزرگ واقع
شده مشتمل بر صنوف اجناد و ملازم همه اصحاب قوت و ارباب شوکه باشند و در میان ایشان تیراندازان
سخت باشند و کار ایشان دفع موذیان و مفسدان مملکت و در آن ولایات هم از عمال دیوان بزرگ
طایفه باشند که هر نقدی که لایق سکه قبول دیوان باشد بدانجا کشند و در صوب شهرستان بزرگ و حوالی
دار العیار در باجه‌ست در انجا نشکان کرند. بسیار باشند و اینها نیز در دفع اضداد و اشرار معاون
ایشان باشند و در طرف شمالی شهرستان بزرگ هم جماعت منظم در انجا سیاهان غلاظ شداد باشند
از نژاد و طبیعه که کار ایشان جلب منافع و جذب آن باشد وقتی که در دار العیار نقود کم شود ملک طبیعت
ایشان را اذن دهد که بشغل خود قیام نمایند و در طرف غربی مملکه دو قلعه در حوالی کهستان واقع شده که از
دیوان بزرگ آنچه نقود دست روانه آنجا کنند و در انجا عیارگان استاد هستند که بصناعه تخلیص بکار دیگر
آنرا نقد کرده بطرف شهرستان بزرگ روانه کنند و باقی را آنچه فضلات آنست بدریایی که در آن
حوالی میریزند و آنچه رابع است بطرف شهرستان زیره که مستقر یکی از ملوک طبیعت آنجاست و سایر امرا

واجناد

واجناد و ایشان خادمان بارگاه حشمت این خاندانند و ایشان را نیز دیوانی مستقل و اعوان و اعیان
بسیار هستند قضایان دیوان ایشان همه مدبر مهمّ ممالک و اسند امثال سلطنت و حشمت باشند
زمین آن مملکة اگرچه در غور افتاده فاما مهب ریاح روح افزا بجهة دیگر مملکة آنجاست و آبش
اگرچه بشوری و گرانی منسوب بوده ولکن در سرعة انحدار و هضم آیتیست و اهالی آن هرچند اصحاب
بطر و ارباب طرب باشند ولی چون چشم دلبران در عین مستی کمان تسلط و درازدستی بزه کرده در
قلاع سینه و حصون ریته کوشند و اکابرش اگرچه چون زلف مهوشان شکستگی و افتادگی عادت
دارند ولکن از غایة پر دلی در وقت کارزار از پای ننشینند تا سر ابطال در کمند اسار آورند و هرچند گاه
یکبار بجمیع وجوه مملکت و اعیان آن بهدایا و تحف متوجه این صوب شوند و بزم حقیقی بیارایند و
اسباب مجلس انس راست کرده شراب شوق با کوس ذوق درکشند و در عین عیش و علوای حضور
در تهیه مقدمات استحصال ملکی دیگر باشند و در مدبر اقتباس آن نوع سلطنه کوشند و اگرچه این نوع بحث
مناسب طور شیخ و موافق اصحاب قدسی شعار اوفتند و لکن چون این گونه مدبر در حین حقیقی
صورة منوا لذت سر آینه او نیز در تهیه اسباب آن کوشیده سایر اعیان و اصحاب را بوفق
رخصت دهد ⁕ ولانک بالاسی عن اللهو معرضا   فنزل الملاهی جنة نفس مجهدة ⁕ و چیزی از نقود که
عمال دیوان بزرگ بدین طرف کشیده باشند هرچه در وجه اجناد و آن نشینندها بدیشان رسانند و چیزی
که از انجا زاید ماند بصوب کوهستان غرب روانه کرده اند و آن دو مسافت از زمین و بسیار مشتمل
بر صنوف اجناد و عمال و مملو بانواع اقوام و احشام همه ارباب رکاب و رحال و اصحاب حطّ و رحال
شرایط منزلی و مردم جای. ⁕ بنیان این مملکة و هیکلی اساس آن بر تشبیث این حشم و ترفیه حال ایشان
منوطست و قواعد استقامتش بضبط این سرزمین و اصول این جبال مربوط این مملکة از جهة طول
بآخر آن کوهستان منتهی میشود **بخبر سلطان عشق لشکر مشوق را و فرستادن با استفتاح دیار عقل**

نوبت نظری چون حکایت وضع مملکت بپایان رسانید و قصه کیفیت اعداد و اجناد و کیفیت اعتقاد
ایشان و تنزل ایشان بود و جواب آن تقاضی نمود بندگی حضرت سلطنت پناهی بنای پیغام را بر خوای

ونحن اناس نرتدی الحلم شیمة ونغضب احیانا فنردی العوالیا

نهاده او را روانه گردانیدند و در عقب عساکر ظفر مآثر فتح پیمای حضرت معشوقی را با سامی فرمودند که در سرحدها و دروازه‌ها
را با عیان امرا و وجوه ملوک بخش کرده بر مقتضای فرمان و قاتلوهم حتی لا تکون فتنة و یکون الدین کله لله
مقرر گردانیده متوجه گشتند سرحد نظر که با وجود مناعت حصن و استواری اسوار مقر ابطال جبال
و معرکه بهادران میدان قتال و جدال آنجاست بنوشون خان حسن که مشتمل بر کمند اندازان
زلف تابدار که هر یکی سرآمده دلاوران روزگار رند رگان داران ابروان کمین ساز که هر یک در شیوه
جانشکاری از جنت خود طاق افتاده اند سپرده و سرحد صماخ که از غایت تنگی مدخلش مجال گرد فر
دلبران هزره گذار بود بنوشون برفسون نغمه که در صنعت نی زنی هر یک آیتی باشند و در شیوه
مقام بری عازمی برجوع فرموده کوس جنگ فرو کوفتند و بسیج کین بر کردند

زلف‌ها از خون پردلان جهانستان جانک از شکن زلف رنگ چهره یار
دل دلبران آمدم میان هزره و تیر برآمده خونش و خم جانکاه طنجه

دلاوران حسن به یک طرفة العین دروازه نظر افرو گرفتند از یک طرف ترکان کینه جوی چشم
بزخم خدنگ پرتاب مژگان و خنجرهای دریغ شیوه جان ستان بهادران چشمگاه اعتماد و اعتضاد را
بیند اختند و از طرفی دیگر لشکر زنگبار زلف با کمندهای پرتاب و پیچ و تاب ناز و عتاب کنگرها استوار
و کنگرش را فرو آوردند

شب کز شعر چو کامدارش بنز بنیاد اخته در کارش

دروازه سمع و هر یک دم زدن جابک سواران نغمه در آمدند از گوشه نام آوران رکب عراق و حجاز بر هر کشید
نی آهنگ فرو گرفتن حصار کردند و از دیگر گوشه سپاهیان نهاوند و سپاهان جنگ در جنگجویان آن
مقام زدهاند یاره خمشان فرود آوردند

مطرب اگر پرده این ره زند باز بنا بند حریفان بهوش

ساقی

ساقی اگر باده ازین خم دهد خرقهٔ صوفی ببرد از دوش

و این دو لشکر ها در بارگاه حاجب
الحجاب فتح کرده بهم ملحق گشتند و آنجا جنگ قائم گشت گاهی زور مندان ابطال خیال جوشن شریعت
پوشیده و سپر سلف بر سر کشیده شمشیر تغییر یک کف و اجتناب گرفته ایشان را بیرون می جهانیدند
و گاهی دلاوران لشکر معشوق به ناوک کرشمه‌های دلدوز ایشان را از اندرون می سکردند

از زه بیرون سپرها پای حکیم تا از خدنگ غمزه خوبان خطا کنی

و هر چند عقل بفطانت رفیعه که
بل الانسان علی نفسه بصیرة در می یافت که بدین اسباب و امداد دست با جانان خشیت و ابهت
هیچ گونه صورت نبندد

عقل واقف که چه هنگام زند دست تیغ رو تیغش نه بانداز درع قصبت

فاما قواعد تمکن ارکان دولت را بعض از بیخ منکم قشرون بصابرون یغلبوا مائتین مستحکم می کرد و ابد
و روابط امید ایشان را بوثاق کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة بمزید مدد

بیچاره که در میان دریا افتاد مسکین چکند که دست و پا نزند

مشوره کردن عقل با اصحابش

در اثنای این حال نوبت نظری را طلبید
و احوال اردوی عشق پرسید کشف اطوار عجایب آنجا جز بزبان لا احصی تعبیر نتوان کرد و احوال عجایب
آن جز بزبان العجز عن درک الادراک ادراک تحقیش متصور نیست در میان ایشان التزام آداب
و رسوم اهل تمیز بی ادبی و بی تمیزیست و ارتکاب عادات مرضیه مشایخ و قواعد پسندیده ایشان
مذموم و غیر مرضی انخلاع از رسوم و عادات معتبر دارند و اطلاق از قیدات و تعهدات مغتنم شمارند
سنن و روایض ایشان ازین پیش که گفته اند

و خلع عذاری فیک فرض و ان ابی اقترابی قومی و الکلام خفی

استنباط نتوان کرد که چه باشد و ارکان امثال ایشان این اشعار که جمله را در سلک نظم کشیده اند
استشعار نتوان نمود که چه خواهد بود

حجی الیک و رسم دارک کعبتی و الیک سعیی و الطواف دهر
ابدا اقوذن فیک حی علی الفنا بالمنفی و علی العهود اقامتی
واری زمانی فی الصلوة باسره لا تغدوت و نوره و جهک قبلتی
و الصوم عندی عن سواک و جنتی و الفطر وصلک با کحل ظرفی

وزکوه جنگ اتقی بهی الی   نخ اللجّة من اراد بداسبته   وشهاً فی قتلی لدیک صبابة
وجهاد اعضای علیک فریضة   واگر در استکشاف غوامض علوم دخل کند فی الحال بتناقض و
تنافی قایل گردند و بنای تجنیس بر اجتماع اضداد و تعانق تناقض نهند و اگر یکی از عقلا در قبول آن
توقف کند او را ابله کودن و بی ذوقی نسبت کرده حواله آن بذوق سلیم کنند که من لم یذق لم یعرف
جهال چون این مقال شنیده در بیان در آمد که فحوای فرموده لا یقوم الساعة الا علی شرار الناس
مصدوقه حال ایشانست و آنکه آفتاب انّ نبوت باصابع بدایع نشان اشارت بطرف مشرق کرده
کالفتنة من هنا دست منطبق بر اوضاع ایشان قدیم مراسم دیانت و اقامت وظایف امانت اقتضا
آن میکند که بر مقتضای فرموده یا ایها الذین آمنوا اذا لقیتم فئة فاثبتوا واذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون
قواعد تمکن و استقرار را ممهد دارند و حطام دنیای فانی بر نظر همت خود حقیر کرده اینده بزور گوناگون
این عجوزه غدار التفات ننمایند   دنیا زن پیرست چه باشد گر تو   با پیرزنی انس نگیری دو سه روز
از هجوم عوادی اجل موعود اندیشه نکرده خود را در مخاوف طعان رزم و مخالب عقاب جنگ اندازند
و بمواعید صادقه قرآن و حدیث واثق باشند که آفتاب سعادت دیدار حور طلوع از سایه مجاهدان
صف غزا کند و در باغ جنان ریاض فردوس آب از جوی بار شمشیر غازیان خورد
لنا الامانی فی صحاح الفواضب   و نیل المعالی فی اقراع الکتائب   وهم چون این مقدمات تشیید
قواعد قرارش متزلزل گشت گفت بیشتر سرحدهای مملکت که موارد اغذیه و ما یحتاج رعایا و اجناد
بود فرو گرفته امرا جوارح و سرهنگان شهرستان اعلی که پیشوایان ابطال مملکت ایشان بوده اند
اکثر تبعه اسیر بلا گشته بمجرد این ادله تجنبی جهال و ضیق طبع او خود را در عرضه تلف انداختن عیبی
فاحش و جبنی عظیم بود   جنت بردن زکار ادانی است   و لطیفه آنست که احتمال فرموده
عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم در حق انکار بی هنجار دخل دهند و مشهور آنکه رابطة الجاش فی مجر العوالی

شبه

تیر خود سازند و تقدیم شرایط استقبال بوده پس بودند   تیر چیست جز تیر انداختن که خصم
سنگی بدست دارد و ما آبگینه   شیخ این حکایت عظیم متغیر گشته گفت   در غیر این قضیه ترا آزموده ام
و در جزئیات امور اضطراب ترا دیده و لی اظهار اینها در بین و لاکردن شرط مردمی نیست
وهم چون نی بر زن زخم کفر   چون دوست نه ای باش بدشمن یاری   فی الحال روی التفات از
اجتماع اصحاب گردانیده متوجه خلوه انقطاع گشت و باندیم حدس که اقرب و اکمل مصاحبان او بود
مطارحه کردن گرفت حدس گفت آنچه مراد ازین قصه رونما بود آنست که ام سلطنت از پی تفخیم
رتابی و ناتهیی بر دوانی نیست   بیهوده سخن بدین درازی نبود   اسیر شدن وهم و در آمدن
وجد و درد در مملکت عقل در این بودند که ناگاه از سرحد صماخ آوازه بر آمد که یکی از پیش روان توهّن
نغمه ساز دلاوری بچنگ آورده و چنگ بر ساز کرده از گوشه بیرون آمده و کمند تمنای گوناگون
و انواع نیرنگ و افسون وهم را جذب کرده و برده در حال که وهم بسعادت بساط بوس کامران
حضرت مستعد گشت و بنوازش پادشاهانه مخصوص شد و الی وجد و درد را خط دور امعزز
فرموده که بدان سرحد روند چون آن لشکر خونخوار و دوارده غدار بر آن مملکت بهشت آیین
هجوم کردند صدای فحوای اذا زلزلت الارض زلزالها   از در و دیوار آن دیار بر آمد
و مقتضای فرموده و تری الناس سکاری و ما هم بسکاری از اوضاع اهالی آن معاین گشت
مملکتی که چون رخسار دلبران بلطایف خطرات گوناگون آراسته بود مانند چشم ایشان پر فتنه
و آشوب شد و جایی که چون ریاض ربیع بانواع نعیم زینت آثار و تزیین و تحلی بود مثل فصل شتا
جهت عواصف تفرقه تشویش گشت   اذا دکت الارض منشورها   بر ابوابها نقش نظری الکما
لب بام کرده زینت بوستی   ستونها زحجرت برفته زجا   رفتن عقل و استقبال سلطان عشق و جاه
یافتن او بعد از نزول   عقل چون دید که اسباب ابهت و حشمتش یکباره مخالف چون از هم ریخته شد

وامراء اجناد وحشم یک صدمه لشکر عشق چگونه غبار تفرقه در میان انگیخته گشت دست دعا در دامن
اضطراب انس یجیب المضطر اذا دعاه زده بگوش جان اصغای فحوای ففروا الی الله نمود و رقاع
استظهار در ابر روابط فاصبر الصبر الجمیل مستحکم گردانیده ترشیره وگین برکف متوجه مخیم عالم پناه گشت
لسان حالش بفحوای این ابیات گویا ابیات ولم احسن جنگ‌ها وانی لعبد من موالیه مذنب
یؤمل غفرانا فان خاب ظنه فما احد منه علی الارض اخیب رحمت صفت خدای باقی غضب
وا را که خدای برگزیند گر جرم و خطای ما نباشد پس عفو تو بر کجا نشیند
در حال آفتاب طلعت معشوق از برج جمال طالع گشته ارجاء انحاء آن خطه را به تشعشع اشرقت
الارض بنور ربها باشعه بهجت و شادمانی منور گردانید عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست
تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست اجزای وجودم همگی دوست گرفت نامیست ز من بر من و باقی همه او
قلم عزل بر منشور ایالت عقل کشیده بر جمیع قضایای مملکت و قضا جزئیات آن بوهم فرمود و سایر
اعیان و وجوه آن در تحت حکومت او درآمده هیچ آفریده را دخلی نماند حدیث عقل در ایام پادشاهی عشق
چنان شد که فرمان عامل معزول و هر چند در ایام تولیت وهم پایه جاه ارباب ذوق بالا
گرفت و آوازه مباهات عیش‌شان به گردون رسید فاما ترتیب قواعد مملکت بوما فیوما روی در انحطاط
نهاد و سررشته انتظامش که همچون عقد پروین در اوج جمعیت و اتساق بود مانند احوال مختبره
در عقده اختلال و تشتت افتاد و خطه که چون خط خوبان اسباب جمعیت و موانست کرده او
بود همچون زلف پریشان ایشان بهم برآمدن آغاز نهاد شده عصمت از قفل گنجینها
خوابیده از کینها سینها خرابی درآمد بهر شهر بنرزین کجا باشد اندر شهر چون مقصد فرو
حال عرض پایه سریر ساینده والی کرم را که منشور فی دیوان جود و فهرست ممالک افاضت وجود
اوست فرمان شد که جراید جرایم عقل را رقم صفح کشیده تفویض وزارت آن خطه شریف به و کنند

عقل

عقل حلقت گرانه پوشیده تمشیت مملکت و ضبط آن مشغول گشت و ترجمان وقت بفحوای این بیت مترنم
و امالی لا انثنی علیک وطالما وفیت بعهدی والوفاء قلیل واوعدتنی حتی اذا ملکتنی صحیفت وصح الافکین تحیلیل
مقدمه مناظرات و مقابلات پادشاه مملکت انسانی در ایام دولت و جهانبانی حضرت سلطنت پناه معشوق
چون دیار خراب اطوار پیکر تمام گوهر علوی رتبت انسانی در تحت ایالت قهرمان عشق درآمده انوار
جمال طلعت معشوق از برج کمالش طالع شد زمان دولت و اوان جلالش را ربیع نشو و نما در بسیط
ریاض حقایق کار او را سراسر سرسبز و شاداب گردانیده بر شجره جمعیتش از هر شاخی شکوفه
شکفانید و چمن مرادش از هر گوشه هزاران گل بر دمانید تا دو چشم به دست چنان شد
هجر او وصل گشت و خار هم ورد بلبل از شاخ سرو جلالت بهار مشکبار نغمات معنوی
یعنی پیام آتش سوسی بود گل ما از درخت تو چه شنوی جمال که نخل بندی متوقعات امل
گردی نشاطکی و ایس نیخ دو لال معشوقی درآمد زنش بند جمالم خوش آمد این معنی
که صورتی نگارد شکل و برما و دمه که توجه گری انصاف اوقات شیوه و اشتی و شیون انقضا عمر ای
شیوه او بود و زبان وقتش بترانه اقوال عشاق مترنم گشت آفریدگان های ز شادی دمی برد
آن دل که در کشاکش ناله چو چنگ بود و نظر که توجه قضایای جمال مقیش بود بتربیت مقدمات وصال
مشغول شد مراد و رسالت پس از این مجلس درس حکایت و ادب در درس علم بود ای کار
کنون بچشم غزال الاسلام چنان کرده که شب بخواب خوش اندر غزل کنم تکرار و داکره که روز نامه اوقات
مشحون بحفظ صحف صور و حقایق متفرقه و معانی متکثره گردانیده بود مستغرق ختم قرآن جبین کمال گشت
نوبه و او آن چشم شاهد باز آن شاهد مرا زانکه من وقتی حدیث پارسایی کردی ذاته اعلم اتی لست اذکره
وکیف اذکره من لست انساه و جمن که روداد اکنش مردم بر فانوسی دیگر بودی و بسیط ذوقش وادی
دیگر بودی کنون همه مدارک او بر ساز لطائف محبوب راست کرده و در چنگ نوازش او بر سکند

وقتی دل شیدای رفتی بگلستانها · می خوش شنیدی بوی گل و ریحانها · که نوره زنی بلبل که جامه دریدی گل
با یاد تو افتادم وز یاد برفت آنها · بصر که مسرح ادراکش سطوح اجرام کثیفه و اضواء صقیله بودی کنون بغیر
لطائف جمال محبوب و دقائق کمال او در نظر متمکن نمی آید · بسا بدیعی حسنا کل بها کل طرف جمال فی کل طرف
بهر چه می نگرم صورت تو می بینم · درین میان همه در چشم من تو می آیی · و سمع که امانت صدا اخبار و اسمار
بی حاصل و منقصت احوال و اطوار لاطائل بودی کنون بغیر از حکایت معشوق گوش نمیکند و جز ملامت
عشق نمی شنود · اگر با من سخن گوی ز شادی · چو مرزنگوش گردم سر بسر گوش · لکان بملک عین حسن
قدرت به و کان سمعی ناظری · و سمع منی لفظها کل نقطة · بها کل سمع سامع متنصت
و زبان که دائم بترجمانی مزخرفات حکایات و مزخرفات روایات مبادرت بودی کنون همه ذکر محبوب
و ثنای علیها فی کل لطیفة · بها کل لفظ طال فی کل لفظة · تو فرض کن که چو سوسن همه زبان گردم
بکار عهده مدحت برون توان آمد · و شم که باستشمام صنوف روایح و انواع فوایح ملتذ می بود کنون
جز نسیم خاک کوی مشکبوی او نمی بوید · و انشق ریاها بکل رقیقة · بها کل انف ناشق کل هبة
سودای مشک خالص اگر داری ای صبا · مگذر ز چین زلف و نگر خطا مکن · لمس که بهر گونه مستلذات
متمتع بودی کنون همه با او دارد · و یلثم منی کل جزء لثامها · بکل فم فی لثمه کل قبلة
لعل لبش شبی چو سود من بیسوز · می لیسم از حلاوت آن گر به وارست · فی الجمله سایر اعیان مملکت
انسانی و اعوان اقامت این بنیه لطائف ارکان ربانی که در غیاهب تفرقه و ظلمات هموم
سرگردان بوده در ایام دولت عشق و هنگام سلطنت او از دیجور غوایت خلاص شده بمزایای
ترقی مخصوص گشته و بیامن ترشیح عواطف و مراحم آن پادشاه مرحمت پناه بر اغصان احوال هر
یک طراوتی تازه و نضارتی بی اندازه ظاهر شده بلابل اوراق مرکب بر شاخسار شوق بدین غزل
بغزل سرای در آمده · مگر باز سفید آمد فرا دشت · که گلزار شب از زاغ سیه رست · مگر اقبال شمعی نو بر افروخت

گه چون

گه چون پروانه غم را بال و پر سوخت · مگر سروی ز طارم سر برآورد · که ما را سر بلندی در سر آورد
ابرق بدا من جانب الغور لامع · ام ارتفعت عن وجه لیلی البراقع · نعم اسفرت لیلا فصار بوجهها
نهارا به نور المحاسن ساطع · **آغاز مناظره وهم با عقل و العکس** · فاما چون وهم از ابتدا
ظهور این دولت باز و از مطلع نبات صبح این سعادت هر لحظه بقدیم خدمتی خود را محظوظ التفات مسافرت
و مرحوم بوسیله دست آوری سعادت پابوس دریافته پایه جاهش بالا گرفت چنانکه از و گاه او را در
دقایق لطایف نسبه که السنه اهل این دولت و اصطلاح منا و ایشان بران منقبت شوری
و شروعی پشترک بوده و عقل مع جلالت قدره و عظم شانه این کمال عاری افتاده بیش افتاده
عقل که از خافقین کوی بجسارت بوده · همت بمیدان عشق عودی از احداث · و لهذا وهم درین محل
سر از چنبر انقیاد عقل کشیده با نظر که نفس ناطقه او بوده در صدد مناظره می آمد و با عقل هم معارضه میکرد
مرمطلوبی که نظر بقوت قدسی تاسیس بنیان آن بر مقدمات یقینی و اولیه ضروری می نهاد وهم از روی
تائید بقرائن ظنی و قرائن خطابی بنیاد آن می برد و هر عقدی که عقل بسر انگشت تدبیر و تامل بروابط
براهین قاطعه آنرا استحکام میکرد و ایند وهم بیک کرشمه نهنگ میگشود و روابط وثیقه آنرا باشعار رمین
و الحان لطیف از هم فرو میکرد · عقل با عشق بر نمی آید · جور مر دوری بر داشته · و هر چند عقل
بدلائل عقلی و موکدات نقلی اثبات این معنی میکرد که بی التزام تکالیف شرع مبین و ارتکاب نوامیس
دین متین انتهاج طریق یقین صورت نه بندد و سلوک جاده آن متمشی نگردد · لیکن گروه از رشته دین گرده
پنبه حلاج یقین کرده اند · وهم در جواب آن تقریر میکرد که دست توسل در دامن اسباب زدن و
اعتماد و اعتضاد بر سنگهای تال نهادن در جنب حضرتی که منصرف دیوان کرم پروانه و هب الطاف خزائن
عوارف کرده و سکینه نه طریق سالکان نوشته و راه طالبان خود ندست مصلحت وقت در آن دیده اند
گر تو خواهی بار تو بخر دید اند · تا تو جویی مرد ول اسی · بی حرمی بار بمنزل رسی · ای عقل بحکایت تنگ ورش

وبارگاه محمود مشهورست که چون سلطان را معلوم شد که آن که ابهوای مطبخ عشق ایاز نمک خانه را
وسیلهٔ اظهار سوز و گداز ساخته • بهانه کرده ام نمک را ولکن مست جانانم گفت تا با این نمک
واستعداد وشت طبع در کاسهٔ محمود میزنی که سماط حسن شستن را پیلان کوه پیکر مکشته ای شور بخت
بارگاه محمود چه جای ندای نمک • گرنه خزانهٔ محمود نیست منقطع دلبرم در شکن طرهٔ ایاز بجم
جواب داد که این اسباب همراسان وصلت و ساز معشوقی و آن ایاز را باشد عاشقی ابجم که بار
ودل بریان اسبابست و آن سوختگان آتش هجر را بکال توانند بود • عشق بازان دیگرند و بی سامانان دیگرند
آنچه با ز نادمی بینم در پرویز نیست و اما ندای نمک را ایجا اشارتست که دیگ عشق را نمک بخرم
در بایستی • سالک ار خود صد سر داره و بجز دبا بدیش فا قبل البها و انما سلف فقد
وصیت لنفسی ان قبلت وصیتی و چند انچه عقل بحج فاطمه حظ رتبت و منزلت او مکرو مبینی
شرف طریق و نصیبت سالک از غرض مقاصد و غایت نتایج معلوم توان کرد و کال مجرد از
ثمره ظاهر گردد این طریق که سلوک شما طالعه است نهایهٔ آن بغیر از شطحیات لاطایل و طامات
بحاصل ندیده ام و نه شنیده استحصال معارف یقینی و حقایق الهی که محصول کارخانهٔ وجود و
ایجاد و منذلک روز نامهٔ ظهور و اظهارست بدین طریق ممکن نگردد و بدین گونه میسر نشود •
چون معدن در بحر دریا باشد بر خشک طلب کنی نبود ابشد آنرا که دل و دیدهٔ بینا باشد
آنجا طلبد در که هم آنجا باشد عنان اختیار را بدست طبیعت دادن و در مهوات او دیه منقصات
هیولانی و بوادی شهوات نفرت جسمانی افتادن و بمقتضای افرایت من اتخذ الهه هواه را شعار
خود ساختن و آنگاه این را طریق پسندیده و راه برگزیده انگاشتن و تمسک بمقبولات عامه
و منقولات مسخ ایشان کردن و مبانی قضیه بر ابیات اهل بطالت و اشعار منهمکان بیاد فی
ضلالت بر منتضی والشعراء یتبعهم الغاون نهادن بجز غرور و سوء حس نفسانی و تسویلات غول شیطانی

محلی دیگر نخواهد بود نشس دعنرک حتی قلت ما قلت لا ابسا به شین مبین لبس نفس تمت
مرکب این بادیه وحشت وبس چاره این کار همین است وبس قدر دل و پایهٔ جان یافتن
جز بریاضت نتوان یافتن وهم با زبان سر ظرافت در صدد جواب می آمد که از برای اختیار طریق فکر
شرف مقاصد کردن و بسبب اختیار نفاست مراج و ادخار آن اعمال اعمال بر ابر مراکب تنها عاکار
نهاده متوجه حلقهٔ سود و پرستان بازار زده و جادهٔ گشتن کار پیش چنان عالم اسبابست •
لا ابالی دار سودای این بازار است ای دست چیس دم از دو دری مزن من غلام آنکه دو راندیش نیست
تنگ بار و بال الهوی و وقع الجا و عقل جمیل ان یکبر مان جلو و اما حکایت الکتاب جواهر
حقایق ذاکتنا ز در معارف توان دانست که بمساعی خطوات افکار و اقناص محالب انظار چه
بهٔ شوارد حقایق را در حیطهٔ ادراک توان آورد و بواسطهٔ این جوارح جزئیه و قوای مبتذل ایشان
چه قدر لطایف معارف از هوای فضای اطلاق افاضت شعار در حبکل اشعار آید •
زمسی چه کشاید تو ره مگوش بستم ده که چشم سی ضعیفست جراغ بهاته برقی آنست که از سر اخلاص و
استعداد ازسار تعلقات و نبیات شسته بسوی سما و سبب بر داری و از انجا استمداد مطالب کنی که بزرگان
گفته اند الرجل من یاکل من فوقه لا من تحت ارجله • که ای در بخانه طرفه اکسیر کاین عمل بکنی خاک زر توانی کرد
مقدمهٔ مناظرهٔ وهم و خیال ناقلیه بان انجامید که شیخ دردمی که حضرت سلطنة پناه معشوقی بساط سلطنت
گسترده او در بارگاه مخاطبت بار داد و در طی رفع اوضاع مملکت و عرض اختلالی که در مبانی ضبط آن
بسبب وهم واقع میشود حکایت چراغی که او را شده و چپاولی که در هر باب مینماید در ایام این دولت
بمسامع علیه رسانیدند یعنی پیشتر از آن که آفتاب لطائف تاب حضرت معشوقی سایهٔ التفات بر این خراب
آباد انداز د هر آز دیده شغلی که مسلط بوی بود و در حوصلهٔ اقتدار او بود تمام شود و هر آینه سار او و صاحب
مملکت در رشتهٔ انتظام بود و اکثر احوالش بر نهج استقامت میگذشت کنون بیامن وفور عاطفت و

شمول مرحمت مخدومی نهال دولتشان بالا گرفت و بنیاد سرکشی نهاده پای جسارت از گلیم مرتبه
و قدر خویش پیش مینهادند و وهم که پیشتر از این بغیر از اشراف دیوان حرکات و نظر در جزئیات
آن معانی که بدو تعلق دارد در هیچ قضیه دیگر دخل نداشت و هرچه در تحقیق کلیات حقایق و تبیین امهات
دقایق چنان را از آن رو که انشاء دیوان مضبوط و تمثیل تعلق باو دارد و لطایف معانی خفیه بی وساطت
کشاف قوالب صوری عرضه تحقیق و تبیین نتوانند شد پیشتر کار او دخل داشت و او نیز هرچند
سر از طوق مطاوعت بپیچده الامر کز پای از دائره ادب بیرون ننهاده و در مقام معاوضه نایستاده
بخلاف وهم که با وجود قصور رتبت و قلت بضاعت در اثبات حقایق و کلیات ابواب معارفت
بدعوی معارضه پیش می آید ❊ اعلّمه الرمایة کل یوم فلما اشتد ساعده رمانی و بدتر آنکه قضایا بی
که بدو رجوع رفته پس پشت اعراض گذاشته مهمل میماند اگر انحرافی در قامت استقامت احوال مملکت
پیدا شود از این مر خواهد بود ❊ علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد چون این خبر بدین کنیزک مرحمت
پایه سریر رسید در حال باحضار وهم و خیال فرمان شده پرسید از ایشان که سبب تقاعد شما از اشغال
خاصه خویش و اهمال در آن چیست و موجب بجاسری که شیخ از شما شکایة میکند از کجاست وهم
از لاجواب بمبادرت نمود که پیشتر از آنکه آفتاب طلعت پرنور دولت مشرقی این سرزمین را باشعه
واشرقت الارض بنور ربها منور گرداند همه در حجاب تفرقه سرگردان گشته منتظر لمعه از مشکوة حضرت
می بودیم و بدان قناعت می نمودیم کنون که بیامن اشراق آن مهر دولت و اقبال ذرات وجود
ما از حضیض بعد باوج سوای مراقی قرب جولان نمودن گرفت بمؤدای ❊ فی ظلله الشمس ینفک عن زحل
شمار روزگار ما شده از سایر شواغل متفرقه غافل و ذاهل مانده ایم ❊ سعدیا این برکه را پیش بود ذات
گریه دیگر رو و ضلال مبین است فاشرقت الارض بنور المراح فاستغنی بضیائها عن المصباح
خیال گفت نقد سخن را در چنین حضرتی که هیچ جواهر و اعراض کو بی از نخش جدا میکرد و خالص از

ثواب

ثواب تکلف و تلبیس و صافی از غوائل تصلف و تدلیس بعرض باید رسانید ❊ که بسیار روی شوم کرد و نحس شد
حال آنست که این مایه قابلیت و استعداد او که در پایه سریر کو بی مصیر در صف غلامان آنحضرت بدان
رقم قبول یافته ام از بس تربیت عقل و مساعی جمیله خدمتش در وقت فطام از دایگان تجنب
نمودن و در حین انقطاف ثمار از باغبانان بگلافی جستن نشان و خانه خانت و سوء عاقبت باشد
لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید ❊ دوام دولت اندر حق شناسی است زوال نعمت اندر ناسپاسی است
مدتیست که خدمه وهم بی آنکه رجوع امری خطیر بدو رود و یا سبقتی ترتیبی مقدمه بجا باشد بمجرد آنکه گاه گاهی
در مجالس لهو خود را عرضه فراغ ندا مجلس و ضحکه محافل ایشان ساخته اند سر از فرمان و اذعان شیخ کشیده
پای در دائره بجاسر نگاشته گام می نهد و در مقام مقابله و معارضه می ایستند و از فحوای فرموده رحم الله
امرا عرف قدره و لم یتعد طوره غافل گشته خود را بدان تسلی نمیکند لا عزو از سنه قدیمه و کذلک جعلنا
لکل نبی عدوا معلوم میشود که دائره اشکال را این مقابلات چاره نمی باشد ❊
درین چمن گل بی خار کس نچید آری چراغ مصطفوی با شرار بولهبیست و من بنده هرچند از جدول شیخ
منتظرم فاما سبب آن چون اشتغال باشغال خزانه ملبوسات خاصه سلطانی و تمهید اسباب است
که بمقتضای کل یوم هو فی شان ❊ هر نفس جامه دگر پوشد هر زمان خانه دگر جوید تر آید
معذور خواهم بود و هم چون این بشنید گفت این قضایا که تو ایراد کرده همه مسلمات است
و این مقدمات یکسر سبب الزام تو میشود چه حکایه تلبیس و تدلیس پیداست که فن کیست و شیوه
شیده و دروغ ظاهرست که شیمه که خواهد بود و الانا یترشح بما فیه ❊ ما نظر بروی او از راه معنی کرده ام
هر که ما را بسته صورت شناسد غافلست ❊ فاما قضیه بی مروتی و ناسپاسی در حق کسی موجه باشد که نعمت
که بعد از بلوغ درجه او باوج قرب و وصول مرتبه اش بشرف عز و دستار از حضیض بعد بگذارد و بار را
در وبال ذل فراموش کند و یاد بیارد و شخصی که با وجود اجتماع اسباب تنعم و احتظاء و استحصال مواد تفرد

واستغنا یکدم پشت اراده بمتکای استراحت نزنند بلکه تشمیر اذیال توجه از ساق سعی نموده در میدان
جد و اجتهاد بتکاپوی آن باشد که اوان حلقه مذاکره و اعوان زمان تحصیل و استفاده را مگذارد که
اوقات شریف را بهمان اقوات قدیمه محصور کرده اند و بذائق اغذیه معهوده قناعت نمایند که
بغداد همانست که دیدی و شنیدی ۰ رود بر نو جوی چو در بند قدیمی ۰ و ایشانرا بسماط نعمتهای تازه
و لطائف مستلذات بی اندازه صلا زنند و خود را از زمره شر الناس من اکل وحده مصون دارند
نسبت او از این معانی دور باشد بلکه ایشانرا باعتکاف زوایای عنانه تقلیدی تحریص میکنند و از ترقی
بمعارج تحقیق مانع میکرده ظاهرا این نسبه اوقب و بدین صفت انسب باشد
لا لساعه کبره وز کس ست و بر من نام فسق ۰ داوری دارم بسی یا رب کرا داور کنم ۰ و اما حکایه تعلقات
تزئینات احوال اهل دنیا و تجوهات بی توجیه ایشان بنزد قلندران لنگر بصیرت و بازندگان قمار
خانه ورای فلکی و توجهات اتصال الشان قدری چندان ندارد ۰ بنیم جو نخرم طاق خانقاه و رباط
مرا که مصطبه ایوان و پای خم طنبیست ۰ ولو عز فیها الذل لذی الهوی ۰ ولم تک لولا الحب فی الذل عزة
و مرجه قضیه اعراض و بی التفاتی حضرت سلطنه پناهیست در چشم سوختگان همان عین اقبال التفاتست
جوروا وصدوا و اهجروا اخصامکم ۰ و تباعدوا اما شئتم و تجنبوا ۰ فالجور عدل منکم و صدودکم
وصل و بعدکم لدی تقرب ۰ عاشق و سوز جگر و ذوق غم انجم ۰ مرغ آتشخواره لذه کی شناسد دانه را
چون خیال مثال و هم ازین منوال شنیدند باز در معرض آمده گفت مجلسی اگر از هوای صفای او
که آب حیوان در خاک ظلمات افتاده و از رشک لطافت او گل آتش حسرت عمر گرامی باد داده
مکدر نتوان ساخت ۰ ای همنشین مجلس جم سینه پاک دار ۰ کاینه ایست جام جهان بین که آه ازو
طریق آنست که این مسلک ساه انجام مناظره را سپری کرده طی مسافت کنم بیاد بکوبعد از تسلیم
مقدمات که این گونه فضایل و کمالات که گوهر تاج افتخار ساخته و بدان وسیله بر سروران که تا

غایة دریا بخدمه بپای ادب استادگی منوقی اظهار سرفرازی منکی نتیجه کدام قیاس شد از اقیسه
اسباب موصله و امور معده چه درین مزرعه حوادث زار و این چمن وقایع بار بی آبیاری اسباب
صوری هیچ ثمره بر شجر ظهور نمی روید ۰ الم تر ان الله قال لمریم ۰ وهزی الیک النخل تساقط الرطب
و لو شاء ان یجنیه من غیر هزها ۰ جنته و لکن کل شیء له سبب ۰ دهقان سالخورده چه خوش گفت باپسر
کای نور چشم من بجز از کشته ندروی ۰ بر پیش پیشان شاه راه بدایه و نقش خوانان الواح اهلیت پوشیده
نماند که بر مقتضای فرموده الفاتحه ام الکتاب از مبدا ظهور دوحه استعداد هر آفریده استدلال بر کمال آثار
آن میتوان کرد و از ابتداء طلوع کوکب وجود هر کس استشعار بر منتهای صعود او بمعارج شهود میتوان
در غوره بین مل یا در غنچه بین گل را ۰ در جو و بین کل را گر بین باشد اهلیت ۰ در وقتی که بحلقه استفاده شیخ
مبلغ خصال ادراک هر کس از مذهب حقایق ظاهر میشد و سهام افهام هر یک از دیگری ممتاز و معین
بر همگنان ظاهر بود که در آن میان صاحب قدح معلی کیست و آنکه مایه خزانه شورش مقصود و مقصور
بر بعضی از جزئیات معانی می باشد و از طرف کلیات معارف آلهی و جزئیات صور نامتناهی بکل
معزول و محروم کیست ۰ پری نهفته رخ و دیو در کرشمه حسن ۰ بسوخت عقل ز حیرت که این چه بوالعجبیست
چون وهم مثال خیال فهم کرد گفت سلوک جاده ادب داب بجا دو نشینان خانقاه سلامه و شیمه
پیش پیشان شاه راه استقامتست خاکساران کوی مذلت و بی نوایان بازار ملامه را سپردن طریق
ادب بی ادبیست و خود را این منزلت نهادن بی روشی ۰ ادب عشق جمله بی ادبیست ۰
طرق العشق کلها آداب ۰ زمن که عاشق و رندم ادب مخواه دیگر ۰ چه جای زرگری از کیمیا آموخت
و در باقی حکایات بازهم تبدیلات این سرگشته ایمان نموده و به مقدمات این نکته استدلال
جسته جمیع معانی این هیچ مدان هیچ آنست که پرتو اشعه آفتاب طلعت حضرت معشوق ذره سان
در هوای وجود جولان نموده و در فضای ظهور طیران ۰ آفتاب رخش چو کرد ظهور

هر کاو ذوق بود مظهر گشت   سایر حضرات بر یکر اصوا محسوس شوند فاما ذوق چو آفتاب ظاهر
نشود ظهور همه عالم بآفتاب است فاما ذره دعوی دیگر میکند کل من فی حماک یهواک لکن
انا وحدی بکل من فی حماکا   همه خوانند نه این نقش که من میخوانم   دیم این حرف حال هواداران
خاک ملامت و سرگشتگان بوادی خلاعت و شناعت ستوان خواند که زنده دب اشعث اغبر
بر قامت او ضلع ایشان درست آید   ایشان دارند دل من ایشان دارند ایشان که سر زلف پریشان دارند
و اگر ظهور هر چیزی منوط بر رقیقه نسبتی است از اسباب شروع در بیان آن خطور این مجلس است
نی شکر کوزی کیا مرسد   در شکرش بین زکجا مرسد   خذ من البحر اللآلی ومن الارض الکنوز وابل الحکمة من نما لها یا ابو الحب
بحجر الکم بعضی از اصحاب که نسبت با خدمت خداوندی در صدد خدمتکاری بودند این حال مشتبه
شده اند و برین ذوق های بی سر و پایان مستبازی میکنند و خدمت شما با وجود احتیاز فنون علوم و کسب
صنوف کمالات این معنی ذاهل و ازین حال غافل ولاعود   در عشق این بو العجبها باشد
والهوی بانی بکل عجیبة   آغاز مناظره سمع و بصر   چون سامعه این قصه بشنید و انجه ولیجه ایش
در حرکت آمد تا معنی ترا بشنواند که مؤدای این عبارت چیست و غرض این کتاب چه گفت
بلی تا همایون سایه چترهمای خاصیت بندگی حضرت معشوقی این گوشه را نظل رانده مزین ساخت
و صغیر و کبیر را صنوف عواطف و نوازش نواخته بر باطن ایشان هر یک را طراوتی تازه داد و
گلبن دولت تا از اضطراری بی اندازه بخشید   وجعل کان الجمع احصی ترابه   بیرا و کافور او عبدانه ندا
وما ذاک الا ان مشت بجنابه   ابر نی سر سبز خرت به بزدا   چی که غذای نوای ایشان جز از علائق
عوارض جسمانی و کثایف هیولانی بنودی کنون همه بتناول لطایف حقایق روحانی و تداول
کئوس مشارب صفا نورانی مشغول شده اند که خوای   وان ذیجوا انذ لک یوم عید
وان نحروانی عرس جلیل   صورت حال داشته کنون ترانه بزم همیشان همه این است

ماکر

ماکر از دست روح قوت خوریم   کی نگوه عنکبوت خوریم   و طایفه که مطاف نظر ایشان جز سود
اعراض اجسام و زوایای اطراف محسوسات نبودی کنون چراگاهشان همه در فضای فسیح وجه عرضها السموات
والارض می باشد   بو سیدن دست تو در آه رود بما جان   در قلزم دست تو مگر آب حیات است   و من
هر چند با اختیار از زاویه گوشه نشینی پا به جاهم از پیش شما کنار افتاده فاما در وقتی که هنوز نقاش قضا
قضا قضا وجود را بیرنگ این بنیان لطایف ارکان نکشیده بود جان من بیرنگ بیراین در برها هم
بود و با نسون او مقرون   هنوز آدم خاکی دم از عدم میزد   که جان من در خلوتسرای غم میزد
شربنا علی ذکر الحبیب مدامة   سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرم   جواب گفتن باصره سمع را   چون سامعه
مطیبه بیاز از این سوگ حقایق جولان جهانید و میدان خواست که در قیقه مغایرت در ابطه نسبت
مقابل باصره را در صدد مناظره کشید گفت وظیفه مروة و مردمی و قانون حفاظ و جوان مردی اقتضای
آن میکند که از جمعی که سالها رضیع لبان تربیت باشند تجنب نجویند و با کسی که بیامن رشحات الطاف
بر ایشان افاضت او را درکات غباوت و غوایت بمعارج ادراکات او رسیده باشند دعوی
حلقه بندگیش در گوش جان کرده غاشیه خدمتش بر دوش افتخار کشیده باشند تجاسر ننمایند و فحوای
این اشعار شعار روزگار رحوه نسازند   اذا ما افتنی العلم ذو تمرة   تضاعف ذم من تحیره
وصادف من علمه قوته   یصول به الشرفی جوهره   وصار عدوا الاخوانه   وسیفا حساما علی عشره
مران کمتر که با مهرستیزد   جنان افتد که هرگز برنخیزد   چه هر که در چنین بارگاهی که در آستان قدرش
زمین و زمان تا قدرگاه بیرگی نشست و عیار جباری ندارد نشاندم ایام عمر و تمادی اعوام او آستین شناخت
جنابه و دامن بیخ افشاند او را جه آن باشد که در معرض عیان این حضرت درآید و این کلمات
سراید   هرگز گردش ستاره بود   هر بود که زبیر خوار بود   خطاب کردن سامعه بصر را   چون سامعه
این مقدمات بشنید پنبه غفلت از گوش کشیده بزانوی مجادله درآمد که سخن حق با جهت که این منازل

فرمینده صورة گذشته باشند و بسر حد معنی راه یافته و ازین قنطرهٔ پرخطر مجاز خلاص گشته در صفهٔ رباط تحقیق
بار استراحت انداخته ✿ اهل بینش طایفهٔ دیگرند — ما همه پاییم اگر ایشان سراند ✿
الطرق کری ان النعامة فی القری — بزرگوارا تو درین مجلس حاضر نه و بدیدهٔ تامل ناظر حیف باشد که بمجرد
آنکه چندی ازین خرافات گوناگون صوری در حوزهٔ ادراک آری و سر در سرکوی این گنبد عجائب
ارکان برآری و بنقوش طاس آن زینه گردی و از نفایس حقایق که بدان منظوب بی بهره مانی
خود را در چنین انجمنی که دانشوران گوبین سرگردان رموز لطائف گوناگون اند در معرض زبان
آوری آری و آنکه دعوی بصارت کنی ✿ همه اندرزمن بتو اینست — که تو طفلی و خانه رنگین است
و بیل کشیدن باصره بر تعظیم شان خویش و تجبر سمع باصره چون دید که سخنان سمع از سر تجبر و تکبر می‌آید
گفت پایهٔ مفاخرت تو برین ندانم چیست و این زیاده سری و غطرست از کجاست اولا درین ایوان
اعتدال بنیان انسانی که باشارهٔ هو فی احسن تقویم هر کس را جای و جایی معین گشته پیشگاه
صفهٔ ظهور که جای اعیان مجلس وجود در باشد متکای منست و مطالعهٔ لطائف جمال که فضا رای
مطالب و مآرب ارباب کمالست آنست کار منست ✿ همه شب خدنهٔ سلطان جمال گوشند
این دو لالای به در حرم چشم و جای تو دائم گوشهٔ خمول و پس پشت اعراض باشد و کارت
همه حکایات گذشته و قصه‌های فرسوده گشته ✿ افسانهای خسرو و شیرین زحد گذشت ✿
ما حدیث حسن تو گالها حکایتست ✿ ثانیا آنکه اختیار مسالک مسافرت و انتهاج طریقهٔ سیر و
سلوک که راه مسترشدان مراتب فضل و افضال و نشان و ایا فکان جواهر کمالست و اب این
سرگشته است ✿ ان العلی حدثتنی و هی صادقة — فیما تحدث ان العز فی النقل لو کان فی شرف المأوی بلوغ منی
ما فارق الشمس برج ماوراء الحمل ✿ زلف شکنش که سرگردان و سرگردان عالم جز بدست با سرگردان عالم گرد
و چون خدنهٔ سمع سرگرم پای ارادهٔ از گوشهٔ انزوا بیرون نهاده و نمی نهد سر آینه با مثال این کلمات

دعوت

دعوت اگر معذور بود و این لافها عجب آمیز از و عجب نماید ✿ بخمار خانه رفتم همه پاک باز دیدم
چو بصومعه رسیدم همه یافتم دغایی ✿ ثالثا آنکه غایت مرتبهٔ که حوزهٔ ادراک تو بدان رسد و مجال تو
تصرف تو گردد و بکه و فرخ پیش نخواهد بود از مرکز کرهٔ خاک تا محیط فلک الافلاک میدان تیغ و قلم
در ابعاد آنکه نصیب من همیشه از خوانچهٔ قرب و دامن حضورست و قسم تو از همه طبخ بعد و هجر نیست
اگرچه چون رگ گردن به بنده نزدیکست ✿ جدای دور بود از خدا دوران **جواب گفتن شامه و برا**

شامه

شامه گفت هرچه حکایت صدارت صفهٔ کون و تقدم مراتب ظهورست آنها چه زیبست که تعلق بحضرت
سلطنت پناه معشوق دارد ✿ عاشق خویشی تو صورت پرست — زان چو سپهر آینه داری بدست
ما زمرهٔ خاکساران کوی عبودیت و انکسار هم سرمایهٔ افتخار ما از تاج تقوی ترک الفقر فخری باشد
و حملی بهاها تمامن ازین ملامت بجز اجتنی بتکلیفا و اشتی مسکینا تواند بود بر صدر صفهٔ صور خرامیدن
و در مجالی کمال ظهور تجبر کردن نه کار عاشقان باشد ✿ آن قصهٔ شیرین نیست زودتر بخوانند ✿
صد رهش گرو ایوان بشمار از زانی ✿ ما فقیریم و کدا و برما خالی ✿ ثانیا آنکه گفتی افسانهای قصه‌های
گذشته بنهای حال آنست که داب اهل کمال نیست که در امری که شروع کنند بشطری از آن اکتفا نمایند
و استیفا ابواب آن نکنند ✿ و لم أر فی عیوب الناس شیئا — کنقص القادرین علی التمام ✿ چون بطور
زمان که مزرعهٔ سحاب ارتفاع و رایع لطائف انطباع عالم است در حوزهٔ ادراک درویشان در آمد
حیف نبود که از محصولات آن بنو باوهٔ سریعة الزوال حال اکتفا نمایند و لهذا انظرمت بران گماشته
شد که از ثمار و ازهار ماضی و استقبال هیچ زوگذاشت نزدود این حوصلهٔ هر کس نخواهد بود ✿
بجناب مجلس دریا کشان عشق آرد ✿ تنگ دلی که یک جرعه بخبر کرد و ✿ این حال رسانت وار ان
مکان که دعوی مسافرت مکنی به جهین بسیلت و جهین نسبت احاطت ثابت به حوزهٔ تصرف تو نیز
از یک خط متناول منت ما دام که حاجی و حاجتی باشد و مع ذلک هر گلی که گنی همه بیرنگ باشد

ومحل تشنیع شیخ و تکذیب اصحاب قدسی شعار او بود * هست خرصدق و لیل بر موسی بجای
ور کسی را به این هست و لیلی قاتل است * و حکم ادراک درویشان بسا بر جواب مختلف و هیچ آفریده را زهره
آن نیست که دست گفت و شنو پیش دارد و احکام احکام آیات این نکته گان هرگز منسوخ نشود جون
جهان نگشته و ملوث به روغ و خیانت نبوده * راست رو باش هر کجا که باشی جون تیر
ور بسوی کج جو کمان لاف زبان باشی * و این که گفتنی بای از درو از گنج بیرون نهاده این خود از جمله
دلائل کمال است و نمای اسباب حشمت و عظمت که بسا را او ببی ساقی اقدام او بر نهج انتظام باشد
از تو بباید بسوی هیچ کار * بار طلب کن که بر آید ز یار * هست زیاری همه را ناگزیر
خاصه زیاری که بود دستگیر * و اما قصه مسئله مجال وصف آن معلوم شد که جونست و آن که سبب
زوال وصالست و قسم درویشان درد و بعد این همان حکایه اولست * ما زهر سو بهجر ابتلا کی دائیم وصل
دو نیم آشنا مان بکجا و لذت کو بکجا * کمی قند و پروانه آتش گزید * هوس بکر و عاشقی دیگرست
نظر باز گشت تقدیم که گفتنی آن تقدیم حضرت معشوقست و در شهات التفات جهات
افاضت او * و گرنه ما که این خاک باشیم * کزان بیرون درون حرفی نداشیم * اگر به تجلی ظهور
تبختری می بینی آن همه آثار غنج و دلال آنحضرت است و اگر به منصه حضور خرامیدنی در می یابی همه ظلال
حسن و جلال اوست که خود عین اوست * جو آمد یار و هر دو یم که باشم من که نیم * روی صحرا جو همه پر نور شد
کی تواند نفسی سایه بران صحرا شد * لا ترم فی شمسها ظل السوی * فنی شمس ظل فنی
و اما قضیه صرف اوقات در استیفا ماضی و استقبال حال آنست که آن عمل فقدان مثل العین
که دیده بصیرت را بر تطلع احوال از منه معدومه وا دید و خلاصه فکر در استعلام کیفیت آن کار ندو
نقد وقت را که بدان سرمایه سعادت ابد میتوان اندوخت در وجه نسیه اعمار صرف کنند *
ما فات مضی و ما سیاتیک فاین * قم فاغتنم اللذة بین العدمین * ای بیش دوری امروز تو بر خوردی

ولی

وی زانچه زه ای فرداست مبارکباد * تا اگر این حوده نه از شماست بلکه از وده تلفظات حروف و کلمات
حاصل میکند و ایشان همچنانکه سوار بر شما گفتند العجلا الراکب وقفة العجلان میکنند و افاده این معانی میکنند
شمار اهل خانه مردم ملاحظه رحال و بسط مجال کرده ساکن و متمکن می نشینند هر که از ایشان هوس اضاعت
اوقات می باشد با ستعلام جزئیات و استفاده آن مشغول میشود * گفته جیبه برای بیکس جام جم بر دار
که من بیوه ام این صحراء بیزارست نه گوشه * و آن که طرایان حجاب مانع ادراکات ما نشود شک نیست که حجاب
و منع اهل قربت و محرمان خلوت خطابر تو اند بود سرگردانان بیابان بعد و محرومان مهامه غیبت
را حجاب و منع صورت نه بندد * المخلصون علی خطر عظیم * نزد یکانرا بیش بود حیرانی
و اما هرچه حکایه فیه ما فیه است مگر مگر * خدا ما نزاه و دو شیاست بر نشنیده و حدیث
العین صادقة و السمع کذاب * بگوشت نرسیده الحق از الشیخ یحکی من کعبه صور و رایة
و مثل المومن مرآة المومن روی نموده و آنکه دعوی کمال است و حشمت کرده جه مناسبت با خاک ره
آستانه اسکندر دارد که اساس تخت از انجا بود و بهانای بحث بر آن * خوش باشد جامه نیمی اطلس و نیمی پلاس
بر یک رشته وارث نیست * جز جیزه دو سر کار ریست مهست * تا اگر کسی در این سر کوی نوبتی باید که
جون نسیم که او آسایش بسر کرده و در مندی درین گوشه برامی رسد که جون نغز زنان زنان بهوای
بزم نیازش از پای نشسته افسردگان کنج ساخته خوبی در دان گوشه زاویه سکون و طمانینه را از این لذة حضور
اقول لجاری و الدمع جار * ولی عزم الرحیل عن الدیار * ذرینی ان اسیر و لا تنوحی * فان الشهب اشرفها السوار
در با دو کوه را بگذارم و بگذرم * هر منع واد زیر پر آدم خنگ تر * یا با مراد بر سر گردون نهم بای
یا مرد وار در سر همت کنم سر * مناظره و مقابله عاشق و معشوق و مقالات ایشان جون موافق
جان ایوان حضرت سلطنت پناه معشوقی که بغیر از جا جان سرور و صفا دیگری را آنجا بار قبول
نمی باشد و بجز بتربان خلوص و ولا هیچ آفریده را اصلاح توسل بجناب جلالش فی تکاشاک مناظرات

کدورت آثار و غبار مجادلات آلایش احوال آلوده گشت مواطن افراحی و مرابع آرزوی
واطوار اوطاری و مامن خجسته سعادت بهالم ... ولکاد ما صرف الزمان بعزتی
جائی که مبنی نغمه چنگ و دف دنی پر شد ز دود وام و او الکون بنی لاجرم فراشان عزت از فرمان
کبریا روب جبروت گرد آلایش اکوان و فنا و زرات حدثان از دربارگاه کبریا برو بند
باغ پر از گل سخن خار چیست رشته پر از مهره دم مار چیست فی الحال غمام ظلام افق محنت
انجام ملکستان فرو گرفته باران هموم و غموم بر ریاض بهجت و دولت ایشان باریدن گرفت
باربد بباغ ما نه که در گلبن ما نماند برگی جور و لا به دل دستان ... دستان کم سر باید ...
عود و فی الوصال ثم جفونی یا للنوی قطع المواجیب کیفیت استیلاء جنود غربت بر مملکت عاشق و
خرابی ایشان وارد و عاد در وکه مملکت آن ولایت ابتدا بد و مفوض بود دست تعدی و استیلا دراز کرده
حاکم خون کرسرجیل سپاه سوز و آه و خانه برانداز و ابتدا عنا از راه ... بهر حد صلاح فرود
آمد و آتش تشویش در نهاد و هم نهاد و ابر اشتیاق که همعنان جنود فراق و محابه والتفت الساق بالساق
از طرفی دیگر سیلاب اضطراب در خانه خیال انداخت در آب و آتشم من از دست دیده و دل
فطوفان نوح عند نوحی کادمعی و ایقاد نیران الخلیل کلوعتی فلولا زفیری اغرقتنی ادمعی
ولولا دموعی احرقتنی زفرتی فی الجمله جیشی که از باد نخوت و تمکین سر تکبر بعیوق کشیده بود و دود کلاه
نخوت بر افلاک انداخته یکبار صدمه جنود هجران در خاک مذلت و خواری پست
گشتند و ریاض جمعیتی که هوای بهار انبساط آثارش بهوای ... به حدایق ذات بهجه منور
گردانیده بود بوزیدن سموم هموم انقباض احوال ... فاصبح هشیما تذروه الریاح بر صحائف
اوضاعش واضح و لایح گشت برآمد بادی از صحرای اندوه فرو بارید سیلی کوه تا کوه
غباری بر دمید از راه پیدا شبیخون کرد بر سبزی و شمشاد سبب آن خرابی فامادوحه وجود

این

این شجره جمعیت افنان هرچند بهبوب نکبا حرمان از لطافت ازهار صوری عاری ماند ولیکن از جنایای
زوایای اکمام شهودش حقایق ثمار معنوی سر بر زد و چه با وجود تراکم غواشی هیولانی و تکاثف
ستایر مراتب امکانی لطائف معارف الهی امکان ندارد که از نهال کمال انسانی ظاهر گردد
وددن اجتنا النخل ما جنت النخل بلی بعد از انکه جنه تعینات کونی او بتصادم اسقام ملام و غرام
و تمادی امراض و اعراض اعراض روی در انهاک و نزاری نهد مرآینه بروز این معنی از انعکاس خاصه صورت
نوائب و ظهور آن بیشتر گردد و چندانکه مرتبه کمالش از قوت طفولیت بلوغ قوت فعلی رسد و رتبه حاشیه
از صفت قابلی عاطلی بصفت فاعلی عاشقی فائز گردد چنانچه زبان این حال از آن نهال تعبیر نموده که
وقد برح التبریح بی و ابادنی وابدی الضنا منی خفی حقیقتی فاظهرنی سقم به کنت خافیا
ده الهوی یاتی بکل غریبه جز جمالی نتم هیچ نمانده ست ز رو بلکه آن نیز جمالیست که می پندارم
بدا ظهور معنی عشقی از جنبه عاشق القصه چون خلعت ستار تعینات کونی از قامه اعیان وجود مملکت
انسانی بدست صد و جفا حضرت معشوقی منخلع گشته یکبار روی توجه سوی عدم آباد اصلی نهادند و
دلق فقر و انکسار پوشیده بر سر کوی این نوخاسته معنوی که از سرحد عشق رسیده و این سر وجودی
که از مطلع اطلاق طالع گشته و در السنه عامه و عرف جمهور همانست که بعشق تو سوخت در خاک عبودیت
پای خدمت استاده و زمام اختیار را اطلاقا بدست خدمتش سپردند که رفتی رفت بعد از این ما را
گر کنه کار روا سی ز معذور ما و آن دلبر خرابانی فی طریق الهوی کما بانی فاما چون عشق در میان ایشان
بکمال تقدس و تنزه ممتاز بود و نسبت با آن معنی عشقی مدتی در مقام معاودت و مقابله ثابت و راسخ
بوده بحکم خیارکم فی الجاهلیه خیارکم فی الاسلام اذا فقهوا ولا بنظر توقیر و احترام ملحوظ گشته در مجلس مقاربه
و مرافقت بساط مناوده مخصوص گشت و در اکثر لوازم امور راه مشاوره و مشاوره یافت
فادمت فی شکوی التحول را فنی بجمله اسراری وتفصیل سیرتی ظهرت له وصفا و ذاتی بحیث لا

برانا لیلوی من جوی الجنابلت **کیفیت انتشار علامة وغیرت بر احوال عاشق و مبدا آن** و چون نوش
که ترجمانی معانی یعنی مخارج عیان و السنه پنهان اقتضا مسکند بعد از آنکه بدین اسرار مطلع گشت و از نیا
معنی خبر دار شد جهت اظهار آثار رش استدعا آن کرد که در میان ملا اعلی که مای اصلی و بنا این خبر
در اندازد و این سر پنهان را اشاعت آغاز د فاخبر من فالحی عنی ظاهرا بباطن امری و هو من اهل الجم
مرآینه چون این آوازه درین گنبد نیلی میان منزه ارکان افتاد و از یک طرف صدای فیز نکم لاغوینهم
اجمعین بر آمده و از طرفی دیگر طنطنه انجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدما ظاهر گشت
فلاح و واش ذاک یهدی لغیره صلا لا و ذا الی لطف یهدی لغیره عشق ورزیدم و عشقم علامه بر خاست
مرکز عاشق شد از و حکم سلامه بر خاست که شنیدی که برانگیخت سمند غم عشق که نه اندر عقبش گرد ملامه بر خاست
... ساز ناز معشوقی این آوازه بگل اصحت ندل بکثرة العشاق آغاز نوازش دیگر نهاد و قانون
نیاز عاشق این گفت و گو بر انداز اغار علیک من نسیم آهنگی دیگر گرفت از یک طرف
غمازی و شناه و تقرب نمودن ایشان بوسایل نحن نسبح اتش غیرت در نهاد عاشق نهاد و در قانون
اندروئی او را تمام بسوخت و الحق سوخته که سودای مراسلات مسبوق بو صیت فرض اولها جت الی الکمال
و ایا کمان فتنی فتذکر زینها بکفیک من ذاک المسمی اشارة فدعه مصونا بالجلال المحجب
باشد که تحمل تقرب دیگری تواند کرد زنسوزم غافلی ای بادو ارنان گرد و در شرکی ندارم خارغی ای گرد از آن ...
و از طرفی دیگر علامة لاحی و تشبیه او دن او با نواع تغییر و تحیر و صدا به ضلالا از آباد و خو ابه سیلاب شناعة
در خان و مان او انداخت و روابط پروانی او را انگیسته گسست بیتی بی واسطه آب نمی و سنگ ملامت
صرفی نکند خرقه بشته غمازی ولی گرشته که سر رشته سلامة خویش در عین ملامة یابد که
نکان فدنک عبس من اجبه ندمت به و کان سمی ناظری و بزم جمیعیش بر از دام ملام بر پای باشد که
اذ ذکر من اهوی ولو بلامی فان احادیث الحبیب مدامی از تیر باران تغیر و توبیخ کی در فرع کرده

مرآة دولت که چراغ خطر گرده چو شمع زار و چو پروانه در بدر گردد بهر طریق که باشد نصیحتش مکنید
که او بقول نصیحت کنان بتر گردد و چون اول مقتضای غیرت معشوقی بود لا جرم بعلتی مخصوص گشت
و ثانی چون سودای غیرت عاشقی بود با عراض متقابل شد اخالف ذاقی لوم عن هنیئة کما
اخالف ذاقی لوم عن نیئه **ترقی کردن عاشق از درکات بعد وغیبت بدرجات مقاربه و مخاطبه**
القرض چون غنیم غیرت بیچاره ای علاقه دست بغارتگری هستی عاشق بر آورد و در قبضه السیفی که از زخم
تیغ بی دریغ در وجه بود دیکبار مستاصل و متلاشی گشت انتساخ مفهوم تعیناتش او را اصافی بخشید در
حال فهرمان و مشیر اقتضا آن شد که از کنج زاویه بعد بفضای حضور در آید و برعرض صورة حال اقدام
نماید مرآینه ترجمان وجد باشارة بملی علی الشوق و الدمع کاتب بر صفحات وجنات به او عبرات
سودای وعنوان شانی ما اینک تعتبه و ما تحت اظهاره فوق قدرة فلو کشف العوادی و تحققوا
من اللوح ما منی الصبابة اثبت لما شاهدت عینی بعبا بر هم سوی تخلل ربع بین اثواب میت
تحریر کردن گرفت نوک مژگانم بسرخی بر بیاض روی زد قصه دل منو بسد حاجت تقریر نیست
چون صورة حال عاشق برین وجه معروض پایه سریر سلطنت پناه معشوقی گشت بعین الرضا با معان
نظر او فرمان داد صاحب دیوان صبر که یکی از صدور ضابطان مملکت و کارفرمای یکی از عمال عمال
چون صوم و صلوة و غیره بی دخل خدمتش صورة صدور نتوانند یافت با جمیع اصحاب و اصدقا مثل
قناعة و توکل و ورع و شکر و رضا و غیره متوجه صوب صفوت صفت و ایوان صفا صفت عاشق ساخته
صبر کن ای دل که صبر سیرت اهل صفاست **استیلا نشوات سکرة حقیقت عاشق و شطحیات وی** عاشق
چون مرتبه خویشتن از حضیض درکات ذل و محنت باوج درجات عزت دولت صاعد دید و فاتحت
احوال خود ابلغ اوصاف حمیده و استانه اوضاع پسندیده آراسته یافت و ابواب مراتب
مقاربه و مخاطبت گشاده ... اقداح افراح و منابع نشآت نشوات ارکان تمکن و اصول مبانی

آرایش را منزل کرد اینه ❁ با بوی مست و ساقی پرده و پیمانه را سقونی وقالوا لا تغنّ ولو سقوا
جبال حنین ما سقونی لغنّت کاهی از لوایح زبانهٔ آتش شوق زبان بگذارید با وای
وبعنی شکوای حسن تصبّری ولو اشتکت بی للاعادی لاشتکت می گشود بیزار انکه بشد وین ولش ازدم
بیا بگو که زعشقت چه طرف بر بستم وگاهی از عذوبت آب لذت تاب ذوق بزم جانی خام شکر رفوای
وما حل بی من محنة فهی منحة وقد سلّت من حل عقد عزیمتی پیغام مشود بود هجت بر گشته بر اشک ها
هزار شکر که جست هزار بار رشکست وتارهٔ صدمات طلایع سکر قهرمان حیرو اجفاد آوا برا و را او را
منهدم کرد این بصنوف شطحیات و انواع افتخاریات نوع مفاخرت بر سر مباهات می نهاد و در پا
نیچ به پای دعوی می استاد که ❁ ولی نفس حر لو بذلت لها علی تسلیک ما فوق المنی لتسلت
فلو ابعدت بالصدّ والهجر والقلی وقطع الرجا عن خلتی ما تخلت مرا زدو ز عشق تو جنبت بلند
که سر چارهٔ وصلت زونی آرد خواهی بفراق کوش خواهی بوصال من خادم غم زهره و مرا عشق تو بس
و هر چند ملهم وقت بحکم ❁ اذا دعاک اسباب الشوق والفکر بادر فاکل وقت یخ الطلب
او را از این غلیات غفلات تنبیه کرده بعرض قضیهٔ اخلاص و انقیاد براهنمای نصیحت مشارب آن
از خاشاک شوایب خارجیه بیشین میکرد یعنی ❁ هر که کرمش دوست بجال الحق در نهاین در افکن کشتی خویش باز
عاشق بچاره تمهید مقدمات آن قیام نموده ❁ اغتنام الفرصة الاصغاء بمقسیات مغلظه تطویل اذناب
خطاب میکرد و حسن به نسبی الغنی ولی علی سوی حسنت فیه لوزک قلبی وعنی ورا الحسن تکشف به
بدون عن ادراک عین بصیرة لانت منی قلبی وغایة بغیتی وانهی مرادی واختیاری وخیرتی
چه پوشیده میت که ❁ عاشق شب وصل یار بگریه خوش ش از بهر صلاح کار شوریده خوش ش
تا بو که دراز تر شود بر دوزد بر دامن شب سیاهی دیده خویش مجرد شدن سلسلهٔ خطاب معشوق
بعتاب و در حجت نمودن کوکب سر عاشق از اوج عزت بحضیض ذلت تا ناگاه از کمین کامطاب

ناوک اندوز عتاب رسیدن گرفت و کمین آوران قهرمان عزت با صمصام صد و خنجر جواری کشیده بنیاد
جور و عاشق کشی از سر گرفتند ❁ گفتم نیازی بود و این درد عشق ما را سر باد او سنگ از تو براتی گر یعنی از
چه و چه اشک شیدا ز دیده در رخ ما بری و بچه معنی آه زرق آلود از دل بی معنی بکشی ❁
عشاق نگار کس نشود از باز حزین کاینجا همه باد بدست دام را دیگر ره بتان گریه گرم و دم سرد
کین در دلستان بحنین آب و هوا بر ندهند چه هنوز مقصد اراده تو تعین نشت و قبلهٔ توجه تحصیل آرب و
مطالب او و این معنی که همیشه در بند عمارهٔ ظاهر و باطن اوی و در اکتساب محامد اوصاف که موجب ابتهاج
احکام ما به الابتهاج تشخص است مکوش بکلی از دلائل این مدعا است ❁ حلیف غرام انت لکن بنفسه
وابقاک وصفا منک بعض ادلتی ❁ چند و چندای دل ملامت کش ❁ بزن من دما و این عمامه و فرش
رخ کم و دامن خیز آن نرگ ❁ سر بیچان زیر آن ترکش ❁ چه این شیوه و ارباب ذات که حاصل
دنیا و آخرت و فذلک محصول عاجل و آجل را در قمارخانهٔ تجرید مطلقه پاک باز آن بساط تفرید بزمین بی خبی
نهاده در باخته باشد ❁ این کوی قلندریست و میدان هلاک وین راه مقامران بازندهٔ پاک
رهی باید قلندر و دامن چاک تا بر گذرد عیار وار و ناباک اگر روی این راه و دادی بیابد که
قلندرانه از سر تعین خویش بر خیزی و بکبر روستی بر وجوه احوال خویش نگذاری ❁ هیچ باشی جنت ذوی نو
مرمانی [illegible] کرهی نه بحث نری ان لا تری احدوه وان الذی احد و نه غیر حق ❁
مرا نکته یا دیگر ز بوابحاث نه هر که سر بتراشد قلندری داند ور بمقتضای فرموده تزودوا فان
خیر الزاد التقوی در استعمال توشهٔ اجتناب از آلایش و آمیزش اکوان و اعیان کوشی که ❁
وحمل الزاد اقبح کل شیء اذا کان الورود علی الکریم ور رشتهٔ امید از سایر اکتسابات و صنوف
تعلقات اگر چه متر جلائل احوال و جزائل نعماند قطع کنی که ❁ نوش دارو که بعد و دست دهد
زهر باشد بخاک زیر خویش ور صفات عدمی که اصل جلت تو از انست و ماده کسب نو جان

بر فحوای فرموده لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت اکتفا نمی و این معنی مدام که در بند این تعین خودی
خویش باشد و حصار ظلمه شعار او صورة نه بندد   وصل میخواهی قدم از کوی هستی باز کش
کی بیاد در حلقه غیبت در بازارت   امروز هستی ندرون برون هیچ   رو تا بخرابات وجود ردان هیچ
هر خرقه و خوده که داری در باز   امروز هستی دستار مکن در سر هیچ   جواب کردن عاشق عتاب معشوق را
عاشق بیچاره با دلی بصد پاره از سر تضرع و ابتهال کردن آغاز نهاد و امتثال را امرش واشته که اول
روز که این پای مهالک پیمای من بخاک این آستانه خونین نشانه شرف گشت دست امید از جان
برمان شستم   من اول روز دانستم که با شیرین درافتادم   که چون فرهاد باید شست دست از جان شیرینم
و اگر منافی درین قضیه رفت یا توقفی در مبادرت بذل جان نموده شد همه آن بود که چاوشان کبریا
منع کردند که بذل روحی بدین خست و ابتذال در مقابله وصال جمالی بدان عظمت و جلال آرزو
ولم تسو روحی فی وصالک بذلها   لدی لبون بین صون و بذله   پیر و بشی سی دارم که در پایت کشم لیکن
سرا اندر پیش صد ارم کجای اشغالت این   والحال بنده اگر این تحفه در محل قبول آید و این دعوی قرین
اجابت شود   رمی حیات نکونامم و مردی بشهادت   جان شیرین گر قبول چون تو جانانی بود
کی بجانی باز ماند هر کرا جانی بود   بجان گر توان وصل جانان خرید   پر از جان شود خاک بازار او
چه منشور حیات جاودانی عشاق بنوک ناوک ستمگران غدار صورة تحریر یابد و برهان قاطع
سعادت دو جهانی ایشان بزبان خنجر فولاد دلان جفاکار تقریر کرده شود زشتگان حجب
و شادمانی بیدلان آب و سبزه تیغ بی دریغ قاتلان دل پاک آراسته است و بزم جمعیت دوستان
مدام بخون نرسانیدگان خاک زمین و پیراسته   اذا ما اطعت فی هواها دمی   ففی العز والعلیا قدری احلت
حلقه عشقت زخون ما بستی اندر گردنم   تا بپایان عاشقان خونهای گردنی   ساحت فاسلم بالحشی للهوی سبل
عشق تو سراسر همه سوز و همه درد است   زین درد باندازه هر مرد نیست که مرد است   دور کردن حجاب عزت

معشوق عاشق را از منع صد و اعراض   چون عاشق تحریک سلسله جسارت بدین غایة رسانید بار حجاب
عزت را فرمان شد که بر شت سینه   آن را که فراق می پسندی   روزی دو بجد دست آشنا کن
چون انس گرفت و مهر پیوست   بازش بفراق مبتلا کن   رابطه مباسطت را بانقراض اعراض
قطع کنند   این طرفه که او من شده من او و دگر با   بیگانه چنان شد که سر خویش نزاد   نو خسته که در مجلس
خاص نیز بر بساط مخالطت بار یافته فاتحه احوال خویش را بخلع اوصاف جمیل مطرز بطراز اعزاز و اکرام
دیده باشد ناگاه بیک لحظه خود را در اقاصی جهانی بعد یا مد منقلب بزنده اخلاق ناپسندیده منغمس در غبار
مذلت و ملامت حال وی چگونه بود   عشقت که بشیر زبون آید ازو   بحرست که طرفه بیرون آید ازو
که دوستی کند که روح افزاید   که دشمنی که بوی خون آید ازو   دنا و دنا حتی او اما النشر
تا دو تا حتی کان لم یکن وصلا   وقد کان شغلا للفؤاد و نوره   فلما تا زاد الفؤاد له شغلا
و آن خاکسار کوی مذلت وا دو بار چندانچه بسا بیر و تدبیر قرع ابواب التفات ممکر و جر آواز
وا ابواب عن قرع منک سدت   بگوش او نرسید و چندانکه دیده زحسد بر شاه را اما سد مداشت که
باشد که بجوی رفته باز آید آب   چه خواهی   ای دیده تو خون گری که آن بانی بود   شعاع این شکست در
چند دست توسل در دامن صبا و شمال بیزد که   ارواح نعمان سلا نسمه سحرا   وما وجرة سلا نهد بغی
بشام شوق و مذاق ذوقش جز سودای فحوای   ودع عنک دعوی الحب وادع لغیره   فواد که وادع عنک ملک تخیل
بنرسید   سمندر نه که در آتش نگرد   کره داکی باید که آتش بزد   بیجا و سرکشی کردن ایمان مملکت
عاشق در غیبت حضرت سلطنت پناهی معشوق   چون آفتاب طلعت معشوق از افق حقیقت عاشق
بحجب صد و اعراض مختفی گشت و اشعه جبینت اضوا او سایه التفات از بن خرابه بر گرفت و ظلام
تفرقه انجام حوالی آن را تمام عموم در گرفت فی الکل   روزی عجب گذشت و شبی بوالعجب رسید   لا جرم سوار کب
کواکب قوی بر منطقه اظهار در صدد جولان آمدند و هر یک بسوی اوج کمال خویش باز نهاد و سیران کرد

وچون عقل با اکثر اصحابش در ایام این دولت بنوائب نکبات و شدائد بلیات محن مبتلا بوده
بجای که عشق دست تطاول دراز کرد   معلوم شد که عقل فرا دکنا بنی   تر آینه در وقت غیبت بندگی حضرت
بادشاهی سودای حکومت و شوران آن با دو جنیبه و لاغ ایشان را مجذوب کرده به حمایت مملکت و محافظت اطراف
آن مشغول گشتند و بواسطه آنکه ارباب امور مملکت درین وقت تعلق بهرمان عزت داشت و حکم او ابنه
آیست لاجرم از افشای اشکال این معانی والشاده آن تر آینه عاشق درین سروقت در میان کرد و ابیات حیرت
و بیران جنیبت اما و زبان حالش برین مجاری مترنم می بود   مرنم شاخ اندوهی مذل سر برانند
خوه مندام چه تخت این که در دل کاشتی   ارو حبیب بالصبابه نام   والعذر ظرف بالکابه نامی
طبع جوی چند جسم جوارح   نوع جنون بالدوام دوام   دلم بین نی الحب بنر کابه
وخرن دیبر و وظ سقام   ولندا هرکاه که اشتغال آتش اشتیاق عاشقش را احراق کرده خواه
که با آن سرو وجودی که نوباوه شجره این دولت بث کو این کرنه که جز زبان مساده مینمو کردد
امرت تبغی جها النفس حیث لا   رقیب حمی سر السری و خشت   فاشتت من بیر الحدیث بحاجب
تنوب عن برنی عباره عبرتی   تا منضبه بدان انجامید که از جناب جلال برلیغ اجتناب رسید
و والی عزت بزخم صمصام غیرت سائر عمال قوی را که در دیوان عمل و اشتغال باستخراج وجوه جمال
و استیفا نقود کمال مشغول بوده منع کردن گرفت   و بطریقی ان بحث بنظم
وان بسطت کفی الی البسط کفت   ورا حکم اکر نه جانب شرود   و بده چه بود اکر نه روبت نکرد
از دست چه سود کر نه زلفت بجد   وز با چه سر کر نه بکویت کذرد   و لکن چون بعضی ازین عمال مانند
سمع و توابع آن از مبدا امر قبال و منعه نفیه جدال با زنبرکی سر از طوق انقیاد و اذعان کشیده بود
کردن اطاعت از تیغ غیرت نه بچیده و ودی اراده از تیغ خوابی نکرده اند بلکه مردانه منهور وانه زبان را
بجو نیکو سر تسلیم و اراده در پیش   تو بمرخمی که خواهی بزن و مبر او در   مترنم کرده اینبع استقبال بلای

اقبال

اقبال آثار نموده تر آینه درین هنگام دست تضرع در دامن امن یجیب المضطر زده و فریاد و ابتهال
بحافل السماوات در بارگاه معدلت پناه عشق انداخته و زبان شفاعت نخوای   و حین الخطبین تم دلیسوا
باول مشعر خطوا و تابوا   وانت جوتهم غضبت علیهم   و حوجوتهم لتهم عتاب   بکشود دفی
الحال از خزانه وهب ایشان را بصنوف نوازش محمود ایشان جنس کرده اند و که فیحبط طرقی سعی عهد و کرا
و بجده ما افضه سی تجینی   منع شدن ماده غذا و منشع کشتن عیم فساد از مملکت حضرت عاشق   والی
کرم را فرمان شد که بعادت غذای تحبش و تفتیش منفذان مملکه کرده بجو زر بدسد پس چون بعد از تحصیل
بلیع علت غذا و اعداد علت ماده و تصفا و فساد ایشان جز حسد بر مشغولان تیز ترکش جفاء منبو لان
قربان عیدگاه افراجیح بود   وکم ذنب یولد و لال   وکم بعد یولد افتراق
شکار را بر وصد ناز پیر و آن شیر   شکار در هوس او دهان فطار نقا   شکار کشته بجون افزون همی کرده
که از برای خدایم بکش نه بجکر باره   ده چشم کشته بر دم از ان نمی نگرد   کرای غمزه عاقل بیاد وکش بکار
و همچنین بیامن نظر آن والیان والتفات جناب خاص ایشان بسائر احوال و اوضاع مملکت
بحکم الشی اذا جاوز حد انعکس ضده دست ائتلاف و اجتماع بهم داده جائی که مورد تقابل اضداد
و تناظر اضداد بود و محل تعانق اطراف و تضایع تناقض گشت و کوشش که مبین تزاحم قوای متخالفه
و تنگنای تراکم اهوای متناقضه بود بفضای اتحاد و سواء اجتماع مبدل گشت   تعانقت الاطراف حتی تطوی و
بساط السوی عدلا لحکم السویه   لاجرم رایات فتح سلطان متوجه آن صوب گشت و سرادق جلال
نخی کلی را روی سوی آن طرف شد فی الجمله از نتایج لوامع نیران هجران و تصادم سیلاب درد و بلای
اخوان از جنبات تغیر احوال و تشخصات و هی اطلال نه چین مانده و نه اثر لاجرم مخطط اشیوه انتاب
معارف تاب عشق گشت   و اجب کند چو عشق تو اکرد دل خراب   کاندر خرابه دل من تابد آفتاب
منطوی شدن احکام عاشق و معشوق و ظاهر شدن سلطان عشق بالطلاق   یعنی چون تراکم غمام ظلام

انجام که موجب ظهور تنوعات ظلال هیولانی و تعینات تجلیات حدثانی بود بیامن تباشیر صبح طلعت
معشوقی از محلکهٔ جنینه عاشق منسلخ گشت هنگام آن شد که آفتاب اطلاق اشراق عشق از افق بینش
که مرکز رایات محامد سبحانی حمانت و مورد آیات رغبانی قرآنی سمان سر برزند و مقالات کواکب
کونی و مناظرات سیارات امکانی از مناطق ظهور بمکامن اختفا فرو روند * فانی الهوی علم یکن ثم بائنا
سنا من صفات بینسا فاضمحلت * سایهٔ بر دل ریشم فکن ای گنج مراد   که من این خانه بسودای تو ویران کردم
این نمط طرائف لطائف آنچه در سلک مقالات منخرط کرده و در رشتهٔ مناظرات منتظم میتوانم
بود نفایس نفایس آن از خفیهٔ نظر انداز گرد و اسطه این عقدت طلب کننده الصلوة علی من انتظم
بانتظام آثاره سلسلة الاستکمال والتکمیل کمال النظام محمد علیه و علی آله الصلوة والسلام * تم ذلک
فی اواخر محرم الحرام الواقع فی سنه ثمان و ثمانمائه * تم الکتابه فی یوم السبت ۲۸
ذی القعده سنه ثلث و تسعمائه هجریه بسعود به یزد